إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

الحمد للہ کہ درین آوان میمون و زمان ہمایون کتاب فیض اکتساب

سوانح عمری حضرت مولانا روم

مسمّٰی بہ

مناقب العارفین

کہ نسخہ آن حکم نسخہ اکسیر داشت و دل عالمی آتش اشتیاقش میگداخت از کتب خانہ

متولیان روضہ منورہ حضرت خواجہ بزرگ ولی اللہ قدس سرہ برآمد و بفرمایش

زبدۃ الاماجد و الاماثل سرآمد علمای متبحرین جناب مولانا مولوی محمد قمر الدین

عم فیضہ بانی و مہتمم مدرسہ معین الاسلام اجمیر شریف

در مطبع ستارۂ ہند آگرہ رونق انطباع یافت

اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ یَحْزَنُوْنَ

الحمد للہ کہ درین آوان میمون و زمان ہمایون کتاب فیض اکتسا

سوانح عمری حضرت مولانای روم

مسمّٰی بہ

مناقب العارفین

سنہ ۱۸۹۷ء

کہ نسخۂ آن حکم نسخۂ اکسیر داشت و دل عالمی در آتش اشتیاقش می‌گداخت از
کتب خانہ متولیان روضۂ منورہ حضرت خواجہ بزرگ ولی اللہ قدس سرہ
برآمد و بتصحیح الیقین سید الاماجد الاماثل سرآمد علمای متبحرین جناب مولانا مولوی
محمد قمر الدین عم فیضہ بانی مہتمم مدرسۂ معین الاسلام اجمیر شریف

[illegible]
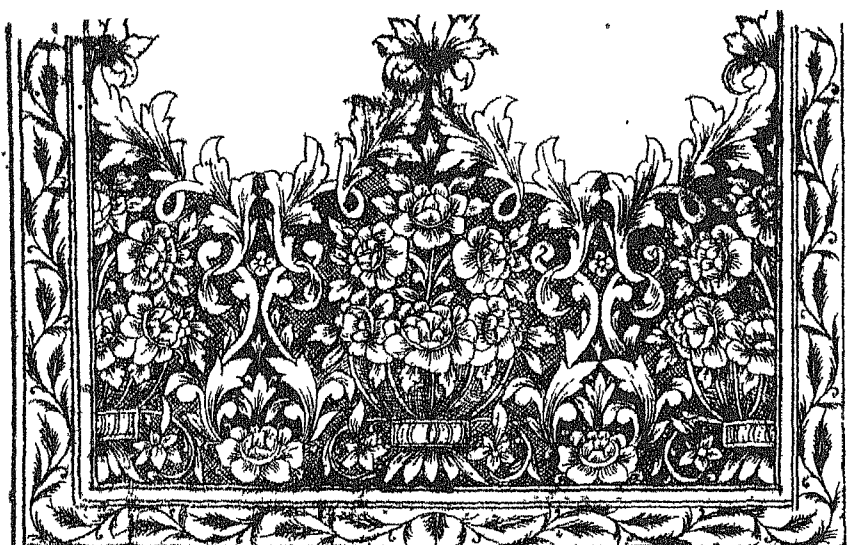
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب اولیائه بانوار المعانی والبیان و اجری من فیض فضله علی لسان الانسان ینابیع الحکمة والبیان و الهم کشف حقائق التنزیل ودقائق التاویل بواسطة العقل والنقل والبرهان هو الذی انزل التوریة والانجیل من قبل هدی للناس وانزل الفرقان والصلوة والسلام علی خیر خلقه والثناء علی عامة حقه محمد المصطفی وعلی آله و اصحابه ما تعاقب النسران وتقابل النیران حمد بیحد وسپاس بیقیاس حضرت الوہیت مالک الملکی را که جهة ذمائر ابانوار یقین لائح گردانید و روی زمین را باثار با مر ظاهر گردانید و بسیط غبرا را مسکن ایمان ومقر حیوان ساخت معبودی که جهت احرار نقطه کمال معرفت او خط نه دائره و هیم هست و زبان حال عقل کل در نشر آلا و شرح نعمای حضرت او اخرس و الکم جواد که سوال سائلان آسمان و زمین به تکرار ایام و تعاقب شهور خزانه نعمت او را سپری نکند و جرایم بندگان مجرم اگرچه بعدد ریگ بیابان باشد آمرزش او را مانع نیاید لطیفی که از لطف او

امطار اقطار ارحام ربع مسکون را به نبات نبات حائل گردانید نوع انسان را بخلعت کمال
اعتدال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بمزاج کن فیکون مشرف فرمود تا بدین
سبب نفوس انسانی را اهل قبول فیض فیضان فضائل جوهر عقل شریف که شمع مشهد دوری
ومصباح مشکات کوکب دری است حاصل گشت وبدین واسطه از مهاوی غوایت بمصاعد هدایت
رسیدند تبارک من اجرالامور بحکمة شالاظلاً ارا و تنظماً وتحف تحیات زاکیات کاملات
صلوات نامیات نثار ذات عالی صفات اشرف کائنات افضل موجودات پیشوای محراب
صلوا کما رأیتمونی رهنمای بی ارتیاب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی گوهر گران بهای
علی الناس اتبعونی بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا
علیه وآله محمد نام محمود مقام احمد نظام علیه افضل التحیة والسلام وبر آل واتباع واخوان واشیاع
او باد ابیات

صد هزاران آفرین بر جان او	بر قدوم و دور فرزندان او
وان خلیفه زادگان مقبلش	زاده اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و هری یا از ری اند	بی مزاج آب و گل نسل وی اند
شاخ گل هر جا که روید هم گل است	خم مل هر جا که جوشد هم مل است
گر ز مغرب بر زند خورشید سر	عین خورشید است نی چیزی دگر

بدان اسعدک الله وایدک بروح منه که مبنی بنا بر اشارت و بشارت حضرت شیخ سلطان
العارفین برهان المکاشفین کامل الکمال زبده مکمل الرجال قدوة الاوتاد والابدال جلبی العارف
مد الله ظله العوارف وظله الواکف بتالیف این کتاب بترتیب صنعت که حاوی کرامات آبای
عظام و اعظام اجداد قدس الله ارواحهم ما دام فی معارج القدس فتوحهم شروع در [illegible] افتاد

عشر و تسعمائه بعده این بنده خاکی حاکی تجاوز الله عما زلت به قدمیه او اصطفی منه تحمل از قبیل کمالات
اظهار و تعدیل حکایات ابرار و از قبیل استخبار و طریق استفسار از کبار احرار عهد ابرار اخیار
که رواوی عدالت و عدول نقاد بودند عقل و نقل کرده بودند بقدر طوع و بکمال شوق توغل
نموده و در تحقیق تکرع آن مشرب رحیق حد تحقیق واجب دیده اطمینان کلی دل را بحصول آن سید
و مقرر گشته بود و عهد در بیان اصول آن مجموع را در ده اصل منحصر گردانیدیم تا ابد مر الی
ان یرث الله الارض ومن علیها در میدان اهل حضور و اخوان نومشهور گشته تذکره باشد
ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و این کتاب بمناقب العارفین نام
نهاده شد امال بعنایت یزدان و بهمت مردان منوط است که مطالعه کنندگان این
لطائف و ناقلان این ظرائف از صدقات دعوات مستجابات این ضعیف مسکین
را نسیا منسیا نفرمایند بیت فراموشم مکن یارب برحمت ۞ اگر غیر ترا من
یاد کردم ۞ و چون عنایت بی نهایت حضرت شیخم ادام الله جلاله و افاض علی العالمین نواله
شامل حال و مال این بیچاره بود و البته میخواست که این مناقب بدین مراتب نوشته شود
بر موجب وصیت و تحریص آن حضرت امره حکم و طاعته غنم گفته بصد گونه ترس و ادب ترک
ادب کرد که ترک الادب عند اولی الالباب ادب امتثال را واجب دیده این مقدار حکایات
در شرح کرامات حضرت شان که صفت صورت ظاهر ظاهر ایشان است بقلم آمده و انهم بقدر
افهام مبتدیان راه و سالکان سبیل شاه است الا هیهات الثریا من الثری و این المساح
من الصباح وما للتراب و رب الارباب گر مجال گفتن بودی بگفتمی ۞ حق ز من خوشتر
بگوید تو مهل فتراک دین ۞ الا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله والله الموفق علی ما یشاء من عباده بفضله و انعامه فهرست اصول فصول عشره کامله

الفصل الاول فی ذکر مناقب سلطان العلماء فی العالم ربانی بهاء الحق والدین
الولد قدس سره. الفصل الثانی فی ذکر مناقب فخر آل حسین برهان الحق والدین
المحقق المدقق الترمذی رضی الله عنه الفصل الثالث فی شرح مناقب حضرت
مولانا سر الله الاعظم قدس الله المعظم المکرم الفصل الرابع فی بیان المناقب سلطان
الفقراء شمس الحق والدین التبریزی قدس الله سره العزیز الفصل الخامس
فی ذکر مناقب شیخ المشائخ العالم صلاح الحق والدین المعروف بزرکوب روح الله
روحه العزیز الفصل السادس فی ذکر مناقب خلیفة الله بین خلقه مفتاح خزائن العرش
امین کنوز الفرش حسام الحق والدین قدس سره المعروف بابن اخی ترک الفصل السابع
فی ذکر حضرت مولانا بهاء الحق والدین ایدنا الله بنوره المؤید الفصل الثامن فی ذکر
حضرت سلطان العارفین جلال الحق والدین فریدون محمد بن محمد بن العارف
البلخی اعلی الله محله ولا بلغ عمره الفصل التاسع فی ذکر مناقب حضرت ملک سلوک المحققین
شمس الملة والدین چلبی امیر عابد عظم الله ذکره الفصل العاشر فی ذکر اسماء الاخلاف
الاولاد والاخلاف هذه الائمة رضوان الله علیهم اجمعین والاخلاق منهم وشرح سلسلة الذکر ارجو
من فضل الله تعالی له شرح اصل فصلی علی التمام برشد والله الهادی وعلیه التکلان۔

الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق والدین محمد ابن حسین
ابن احمد الخطیبی البلخی البکری رضی الله عنه وعن اسلافه فنعم السلف ونعم الخلف و در
تقریر حضرت هجرت وانزعاج او از دیار بلخ وخراسان ونزول وقلع ملک در آن ملک
وخسارت اهل جبارت اعظم اسعدک الله حملهٔ اخبار ونقلهٔ آثار رحمهم الله چنان حکایت کردند که
پادشاه ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزمشاه که عم جلال الدین محمد خوارزمشاه با مرتبی عظیم

رگ و مهابت بود و اکابر و ملوک ان ممالک مملوک و مسخر او و در تحت تصرف و فرمان او
بود او را نازنین دختری بود که در اقالیم سبعه ربع مسکون بملاحت و موزونی و کمال و جمال
ملیکه خود نداشت و لایق پادشاهی او را کفوی یافته نمی شد تا دختر را بوی دهد و از قید
و بر هد و همانا که آن دختر نیک اختر مراهق گشته بود مگر شبی بادشاه با وزیر خود در آن باب
شورت کرد که چون ملکه مارا در کل وجوه کفوی موجود نمی شود چه می باید کردن و تدبیر آن چیست
وزیر او مردی بود عالم و عاقل گفت کفو پادشاهان اسلام و حکام علما کرام باشند الملوک
حکام علی الناس و العلما حکام علی الملوک بادشاه گفت که آن چنان عالم عامل کجاست گفت
آنکه در تختگاه بلخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق اکبر است رضی الله عنه
و دار الاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جهاد و فتح کردن اجداد
او در جمیع فنون انگشت نمای علماء عالم و کبرای بنی آدم است و هنوز تازه جوانست و در سن
سی سالگی بسی ریاضت و مجاهدات کرده گوی تقوی از فرشتگان ملا اعلی می رباید و گویند
جلال الدین حسین پیوسته از عذوبت خود متردد خاطر بودی و از مکاید شر الناس اندیشه
کردی و گفتی که در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی الله علیه وسلم هیچ نوع دقیقه از من
فوت نشده است و اصلا در کار شرع تکاسل و تهاون نکرده ام و بقوت عصمت ایزدی از جمیع
کبائر معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلامه علیه قدمی بیوفا پیش ننهاده ام
بغیر از سنت نکاح که در طلب آن رغبت ننموده ام همانا که همان شب حضرت سلطان المرسلین
و حبیب رب العالمین محمد امین را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که دختر بادشاه خراسان را
خطبه کن همچنان بتقدیر الهی همان شب هم پادشاه و هم وزیر و هم ملکه جهان در خواب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بدیدند که ملکه جهان را بحسین خطیبی نکاح کردم بعد از بیان نکوره

زان او وقت نهم گفتن و بعد درس هیبت بادا مبارک در جهان سور و عروس سیهای ماه سور و
ودسی را خدا بسر دیده بربالاے ماه علی الصباح وزیر شادی تمام برخاست و بخدمت بادشاه
ملکه جهان رفت و تقریر خوابے که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود - د
رین اراده عظمت حق جل و علا همگان حیران ماندند وزیر باجازت بادشاه بخدمت جلال الدین
خطیبی آمد تا قصهٔ خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیبی کیفیت خواب همسر ابیان کرد وزیر را
خلاص سیکے درهزار شد و دران ایام اجتماع و سلطنت عظیم فرموده حق را بمستحق دادند و همچنان
منقولست که حضرت حسین خطیبی دران عنفوان جوانی چنان متبحر و علامهٔ زمان بود که مثل رضی الدین
نیشاپوری و بدر و روس و مشرق عاقلی که از مشهوران جهانند از جملهٔ شاگردان او بودند و دو
هزار شاگرد مفتی و زاهد صاحب کرامت داشت چنان گویند که بعد از نهم ماه حضرت بهاالدین
ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا بهاالدین ولد بزرگ شد
بالغ گشت در انواع علوم در حکم مستغنا و مشار الیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده
بخواستند که او را بر تخت بادشاهی بنشانند با همگنان در تحت تصرف او باشند حضرت بهاالدین
ولد قبول نکرد و اصلا رضا نداد روزے در کتب خانهٔ پدر خود در آمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت
با خود گفت که مادرت ملکهٔ جهانت السبب این علوم بحکم هدیت داده بودند بها الدین ولد بجد تمام
بتحصیل علوم دینی مشغول شد و ممارست نمود و از ممالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطهٔ بلخ
سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را شب آدینه بخواب دیدند که
در صحرائے خیمهٔ بس بزرگ گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طراحسر انداخته و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بران مسند تکیه زده بود و در پهلوئے راست مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
بها الدین ولد نشسته بود و باقی علما و مفتیان دین بدو زانوے ادب از دور نشسته بودند

فرمود که بعد الیوم بهاء الدین ولد را سلطان العلما گویند و چنان خطاب کنند علی الصباح
باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ مرید و بنده شدند و خواب ایشان از بیشتر از ایشان آن
سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرده در دیار خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان
العلما می خوانند و معروف بدین نسبت و چون ظهور ولایت و کرامت بی نهایت سلطان العلما
در اقلیم خراسان و در تختگاه بلخ شایع شد و اجتهادات و ریاضات و تقوی و دیانت و ورع
حسن طریقت
و صیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی و راستی و درستی و ارشاد عباد و دعوات و نصایح
او از حد بلیغ و عد اعتدال درگذشت و قبول خاص و عام بی نهایت شد و تسخیر نفوس
جبابره و اکابره دهر متواتر گشت علما و حکمائی که رؤسای دهر و کبرای عصر بودند مثل امام فخر رازی
و قاضی زین فرازی و جمال الدین حصیری و تاج زید و عمید مروزی و ابن قاضی صدیق شمس الدین
خانی و رشید قبابی و قاضی وخش رحمهم الله از جهت دانش بسیار و سبب غرض در عرض او زبان
طعن گشوده چند فقیهانه میکردند و حسودانه چیزها می گفتند و در تکفیر خاطر خطیر عزیزان او
میکوشیدند چنانکه عادت علماء زمانست تاب الله علیهم و این ماجرا در تاریخ سنه خمس و ستمایه
بود و حضرت بهاء الدین ولد بالای منبر در اثنای تذکیر فخر الدین رازی و محمد خوارزمشاه را مستمع
خطاب کردی و آئینه وار حال هر یکی را نهانکان باز نمودی و ایشان از این تقریع درست گوئی
او قوی رنجیده شدی و اصلا ایشان را امکان قال و امکان جواب و سوال نبودی تا همچنان روزی
در وعظ گرم شده بود فرمود که ای فخر رازی و محمد خوارزمشاه و بسته دعاان دیگر نیک بدانید
و آگاه باشید که شما صد هزار دلهای باراحت او کشورها و دولتها را رها کرده اید و این چندین
روشنائی را این دو سه تاریکی عالم بر شما تاریک میدارد و این غلبه از بهر نسبت که نفس
غالب است و شهوت طالب شما را بیکار رسیده ارد و سعی میکنند چون بیکار باشید همه بدی کرده شود

وتاریکی و وسوسه وخیال وسوداهای فاسد وضلالت پدید آید ازانکه عقل غریبست ونفس
در مملکت خودست وآن مملکت ازان شیاطین هست الی آخر المعارف ودر خدمت مرحوم
خوارزمشاه مرید بود واکثر اوقات باوستادش امام فخر رازی که باو رازی داشت در
مجلس سلطان العلماء حاضر شدندی وهیچ مجلس نبودی که از سوختگان جان بازیها نشد
وغوغا از نهاد مردم نه برخاستی وجنازه بیرون نیامدی وهمیشه نفی مذهب حکما وفلاسفه
وغیره کردی بمتابعت صاحب شریعت ودین احمدی ترغیب دادی وچون این کلمات
بدین نمط از حد بگذشت ایشان بالطبع ملول ومنفعل می شدندی همانا که از سر نفاق
اتفاق کرده بخدمت خوارزمشاه بتصدیع وتشنیع غلو کردندی ومسا وصباح مشغول
شدندی که بهاء الدین ولد تمام خلق بلخ را تجو درست کرده هست وما را وشما را اصلا اعتبار و
تمکین نمی نهد وتصانیف ما را قبول نمیکند وعلوم ظاهر را فرع علم باطن میگیرد وباهر معروف
خود را مشهور کرده می نماید که درین چند روز قصد تخت سلطان خواهد کرد وکافه عوام الناس
را بوده که باوی متفق اند حالیا تدبر وتفکر در ابطال این احوال از جمله واجبات هست
همانا که خوارزمشاه درین فکرت حیرت نموده فرو ماند تا بچه طریق این معنی را اظهار کند وبسمع او
برساند جماعتی از محبان حضرت ازین حال بخدمت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوارزمشاه
قاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلما فرستاد که اگر مملکت بلخ را شیخ ما قبول میکند
تا بعد الیوم پادشاهی ممالک ومالیک وعساکر ازان او باشد مرا دستوری دهد تا باقلیم دیگر
روم وآنجا مقام گیرم که در یک اقلیم دو پادشاه نشاید ولله الحمد که حضرت او را دو گونه
سلطنت مسلم شده است یکی سلطنت این جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را
ایثار میکنند از سر آن برخیزند که عنایت عمیم ولطف قدیم خواهد بود چون قاصد سلطان

بین طریق تبلیغ رسالت کرد حضرت بهاء الدین ولد قدس الله سره العزیز فرمود که
بخدمت سلطان اسلام سلام ما برسان و بگو که ممالک ملک فنا و عساکر
خزاین و دفائن و تخت و بخت اینجهانی لایق پادشاهان است ما درویشانیم
مملکت و سلطنت چه مناسب حال ما است کسی که نوبت الفقر فخری
زد جانش چه التفات نماید بتاج و تخت و لوا ما بخوشدلی تمام سفر کنیم تا خدمت
سلطان ما با تباع و احباب خود مستقل باشد قاصد چون باین جواب مراجعت کرد
حضرت بهاء الدین ولد اصحاب خود را اشارت فرمود که تسافروا تصحوا تغنموا خود
این چنین می بایست بسم الله استعداد کنید تا عزیمت کنیم گویند قریب سیصد شتر بار
کتب نفیس و اساس خانه اصحاب و زاد و بار و راحله ایشان ترتیب کردند و چهل
مفتی کامل و زاهدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکه حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم از ایذای منافقان و شر حسودان از مکه مبارک بمدینه
هجرت فرمود فریاد و غریو و واویلا از نهاد اهالی بلخ که مرید و محب بودند برخاست
و غلبه عام شد و فتنه عظیم برخاست خوارزم شاه متوهم شد بار دیگر قاصدان
معتبر بخدمت سلطان العلما فرستاد و تمهید عذر بتقدیم داشت و طریقه
مستغفرانه پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز خفتن پادشاه با وزیر خود
بخدمت بهاء الدین ولد بیامدند و سر خدمت بر زمین تواضع نهادند
و بجد لابها کردند که فسخ عزیمت کند و از سفر فارغ شود البته راضی نشد
بعد از لیتیالتی پادشاه التماس نمود که چنان غیبت کنند که مردم را اعلامی نباشد
و الا فتنها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد حضرت بهاء الدین ولد قول سلطان را

قبول کرد روز جمعه تذکیر عظیم فرمود مجلس بغایت گرم شد و شور و فغان خلایق از حد
گذشت و بجای اشکها از دیدهٔ محبّان سیلهای خون جاری گشت و همچنان
در اثنای کلام آغاز کرد که ای ملک ملک فانی بدان و آگاه باش اگرچه نمیدانی
و آگاه نه که تو سلطانی و من نیز سلطانم ترا سلطان الامرا میگویند و مرا سلطان
العلما میخوانند و تو مرید منی هما نا که سلطنت و بادشاهی تو موقوف یک نفس است
و هم بادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نفس است چون آن نفس تو از
نفس تو منقطع شود نه توانی و نه تخت و نه بخت و نه مملکت و اعقاب و انساب
ماندگان لم تغن بالامس بکلّی عدم شوند و اما چون نفس نفیس ما از نفس ما بر آید انساب
و اولاد ما که اوتاد الارض اند تا قیام قیامت خواهند بود که کل سبب و نسب ینقطع الا سببی
و نسبی حالیا من خود میروم اما معلوم باد که در عقب من لشکر جرّار تاتار که جنود الله
و جراد مبثوث و خلقتهم من سخطی و غضبی صفت ایشانست میرسند و اقلیم خراسان را خواهند
گرفتن و اهل بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشانیدن و عالم را زیر و زبر خواهند کرد
و خداوند ملک را از ملک خود بصد هزار درد و دریغ منزعج خواهند کرد و عاقبت در
دست سلطان روم هلاک خواهی شدن منقول است که در عین این تقریر از
ناگاه چنان شهقه بزد که اغلب جماعت بیهوش شدند و منبر از کنار محراب تا میان
مسجد روان شد تا بسا مردم از آن هیبت خدائی جان دادند روز شنبه
علی استخارة الله تعالی بمبارکی از بلخ هجرت نموده بجانب دار السلام بغداد توجه
فرمود همچنان حضرت بهاء الدین ولد را دایه بود نصب خاتون نام بغایت عالمه
و اهل فتوی بود و در فنون علوم این نصب خاتون نصیب وافر داشت بعضی گویند

خواهرش بودند کوره را با شهرش آن جایگاه رها کردند و گویند مولانا جلال الدین در آن زمان
پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله **حکایت** عزیزی از یاران چلبی
روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز
در قلب زمستان شدید سماعی عظیم بود آن روز حضرت مولانا شورهای بسیار کرده
بعد از آن سینه مبارکش را باز کرده و آه های عاشقانه برکشید و یاران قیقی
عظیم میکردند پس آنگاه فرمود که زمانی ست که دل صاحبدلی بدرد آمده بود و هنوز
از خراسان مسکین انتقام می کشند و روی بخرابی نهاده اصلا عمارت پذیر نیست و
این بیت را گفت **قطعه** تا دلِ مرد خدا ناید بدرد ❊ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ❊
خشمِ مردان خشک گرداند سحاب ❊ خشمِ دلها کرده عالمها خراب ❊ بعد از سماع
حضرت چلبی حسام الدین رضی الله عنه از آن حال سوال کرد حضرت خداوندگار
همین حکایت پدر را من اوله الی آخره فرو خواند همچنان از شهر بلخ بیرون آمدند و روانه
شدند تمام اهالی بقاع و قلاع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را
پیشین بخواب دیدند که سلطان العلما بهاء الدین ولد از بلخ می رسد برغبت تمام و اعتقاد
تام او را استقبال کنید و جانب او را محل دارید هنوز بدان مقام نارسیده مردم
آن منزل و آن بقعه یک روزه راه برابر می رفتند و با عزاز تمام مهمانیها می کردند بعد
و الحال چون بحوالی بغداد رسیدند مگر جمعی از شهر پیش دویدند که چه قومید و از کجا می آیید
حضرت بهاء الدین ولد از عماری بیرون کرده جواب داد که مِنَ اللهِ وَ اِلَی اللهِ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ از لامکان می آییم و بلامکان می رویم مرد بان عرب را
عجب فرو ماندند یکی را بجانب خلیفه فرستادند و از کیفیتِ حال اعلام کردند

که جماعتی انبوه رسیده اند اغلب ایشان علما و فضلا اند و از جانب خراسان میرسند و خلیفه
از استماع احوال این جماعت حیران شد و یکی را بشیخ المشایخ الزمان شهاب الدین سهروردی
رحمة الله علیه فرستاد تا بدار الخلافه حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفه بشنود
فرمود که ما هذا الا بهاء الدین ولد البلخی چه این نوع سخن و این طریق گفتار در این عصر
هیچکس نگفته است مگر بهاء الدین ولد همچنان مصحوب خدمت شیخ تمام اکابر و اصاغر
بغداد بعشق تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدند شیخ شهاب الدین
از اشتر فرود آمد و زانوی شیخ بهاء الدین ولد را بلب ادب بوسید و خدمت کرد
بجانب خانقاه خود دعوت نموده روان شد سلطان العلما فرمود که ایمه طلبه را مدرسه
مناسب ترست و در مدرسه مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه ساذق موزه ایشانرا
کشید و از قیاس بیرون خدمتها کرده بهاء الدین ولد فرمود که ما میخواستیم که این جا یکچند
لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما بخدمت شیخ ایثار کرده بزیارت بیت الله الحرام
احرام بسته شد ان شاء الله وحده العزیز گویند که همان ساعت خلیفه سه هزار دینار
مصری در طبق زرین نهاده با نواع نزلها حق القدوم ارسال کرد و حضرت بهاء الدین ولد
آنرا قبول نکرد که مال او حرام است و مشکوک کسی که بدین خمر مدام باشد و سماع آوازها
و مزمار کند و می او را نشاید دیدن در مقام او مقیم نشاید شدن همانا که این خبر بسمع خلیفه رسید بغایت منفعل شد
و گویند که مثل او ظالم نباشم بیا کن هرگز در میان خلفای پاکی نبود و شیخ را پیش خواند که البته می باید که مرا
این جمعه برانید شیخ گفت ای خلیفه روی بسلام آن جناب دیدار شما رضا نمیدهد میدانم هیبت آن
بزرگ و مهابت او و سیاست حضرت خلیفه متحیر مانده ام خلیفه فرمود که ناچار تدبیر باید
کردن تا روی مبارک او را توانم دیدن شیخ گفت که مگر روز جمعه توانیم دیدن شیخ بخاست

و بخدمت سلطان العلما آمد التماس تذکیر نمود که کافهٔ اهالی بغداد از سر اخلاص و نیاز عاشقانه مشتاق
و تشنهٔ مجلس شمایند بر موجب فان الذکری تنفع المؤمنین عنایت فرمایند امیدست که
نا امید نشوند و نومید نگروند سلطان العلما اجازت فرمودند و راضی شدند همانا که آوازهٔ
در شهر افتاد که روز آدینه بهاء الدین ولد بلخی وعظ خواهد گفتن جمیع اهل بغداد بمسجد جامع
جمع شدند و حفاظ شیرین الفاظ هر یکی از جانب آیات و عشا بر خواندند چندانی لطائف
و دقایق و غرائب و رقایق فرمود که حاضران مجلس سراسر مست و بیخود شدند و
خلیفه چندانی گریست که در شرح نیاید همچنان در ختم تذکیر دستار مبارک برداشت
روی بسوی خلیفه کرد که ای خلفِ آلِ عباس دریغا که خلفِ صالح نیستی زندگانی چنین
می باید کردن و در دین شریعت بی شریعتی ورزیدن بجبا این دلیل را در کتاب الله
خواندی و این فتوی را در اخبار نبوی یافتی و در اقوال خلفاء راشدین و افعال ائمهٔ
دین این حجت را مطالعه کردی و یا در مذهب مشایخ طریقت برهانی مشاهده کرده آخر
بگوئی که بچه وجه این حکایت ناپسندیده را روا میداری و بر خود مباح میدانی و قدم
از جادهٔ شارع بیرون می نهی از نکالِ خداوندِ متعال نمی ترسی و از حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم شرمسار نمی شوی که آراسته و مست ببازار آئی هر آن
روز نترسی که گرفتار آئی حالیا بشارت میدهیم که تنگ چشمانِ آتش خشمان یعنی
لشکرِ مغل میرسد و تقدیر الهی چنان است که ترا شهید کنند و بزاری تمام تمام نات
بکشند و کین دین محمد را از جانِ تو بکشند حاضر وقت باش و پردهٔ غفلت از دیدهٔ دل
برگیر و گوش هوش بگشا و بانابت و استغفار مشغول شو همانا که خلیفه فریادها میکرد و زار زار
می گریست و آن روز بیست و هفت جنازه اهل مجلس را نماز گذاردند و چندانکه خلیفه

اسباب و نقود فرستاد بهاء الدین قبول نکرد و گفت لاتحل الصدقة یعنی و لا لذی مرة
سوی مار ابقدر کفایت اسباب و اموال هست هیچ نمی باید چه عطای او را قبول کنیم مانع قضای
حق تعالی شده باشیم لاراد لقضائه و لامانع لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
یرید و هنوز از بغداد عزیمت سفر نکرده بود بخلیفه خبر رسید که لشکر چنگیز خان قریب پانصد
هزار مغل شهر بلخ را بمحاصرت گرفته اند و چندین باره شهرستان خراسان را خراب کرده
بغارت برده اسیران و برده بسیار برده اند و گویند که چون چنگیز خان قصد شهر بلخ کرد
بلخیان بمحاربه و مقاتله عظیم متقابلگی کردند تولی خان که پسر چنگیز خان بود کشته شد
چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد که هر که بدست آید از صغار و کبار و اطفال
بکشند و زنان حامله را شکم بدرند و حیوانات شهری را بکلی قربان کنند و بلخ را
بزمین هموار کنند و منقول چنان هست که دوازده هزار مسجد و محلات را آتش زدند
و درمیان مساجد چهارده هزار مصحف سوخته شد و قریب پنجاه هزار دانشمند و طلبه علم
و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس که بقلم نه آمد و گویند دویست هزار آدمی
را شهید کردند و آنچه ماند بغارت بردند که نهایت نداشت و عام آن ملک را خراب
کردند و در پی خوارزم شاه افتادند تا او را هلاک کنند و در آن وهلت که لشکر مغل در
غارت و مقاتله مشغول بودند مگر عزیزی بود از مریدان بهاء الدین ولد که صاحب کشف
و کرامات بود تمام اکابر بلخ بفریاد و پیش او در آمدند که گناهان ما را از حضرت الله بخواه
و شفیع ما عاصیان شو تا ظلمات این قضا زائل شود درویش آن شب تا هنگام سحر
گرده تضرع و ابتهال عظیم نمود سحرگاه هاتفی آواز داد که یا ایها الکفرة اقتلوا الفجرة
بعد از سیوم روز آن جماعت را با آن عزیز شهید کردند طوبی لهم و حسن مآب

و بعد خلیفه بغداد از استماع این خبر جان گداز ناخوش عظیم و منغص شده حال بروی بگشت
و اثر زوال دولت و انتقال مملکت را در خود مشاهده میکرد منقول است که حضرت بهاء الدین
ولد روز سوم از راه کوفه بسوی کعبه عزیمت نمود چون از زیارت کعبه معظمه مراجعت فرمود
بدمشق رسید زمان ملک اشرف بود و اهل شام رغبت کرده میخواستند که آنجا مقیم
شوند راضی نشد و گفت اشارت الهی چنان است که تربتگاه ما اقلیم روم باشد و خاک ما
در زمین دار الملک قونیه و چون بشهر از شهر ملطیه بیرون آمد در سنه اربع و عشره و ستمائه
چنگیز خان وفات یافته فرزندش اوکتای خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان
علاء الدین کیقباد در روم بنوعی بر تخت سلطنت روم نشسته بود و در شهر سیواس در سنه
ست و عشره و ستمائه خبر دادند که جلال الدین خوارزمشاه از دست مغل گریزان گشته
شهر اخلاط را بمحاصره گرفته است و برای خود تختگاه می طلبد والبته روم را بخشم گرفته
است و شغف عظیم می نماید بجا ناکه سلطان علاء الدین کیقباد و ملک اشرف شام
بالای آذربیجان در مابین حرض لشکر خوارزمیان را شکستند و خوارزمشاه بجانب
جزیره گریزان گشته در دست کردان گرفتار گشته کشته شد فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِيْنَ
ظَلَمُوْا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ ۝ کشته شد ظالم جهانی زنده شد ٭ هر یکی از
نوسے خدا را بنده شد ٭ در قفا واندر پی کو کنده بد ٭ زانکه ظلمش پیش آن بنده بد
منقولست که چون حضرت بهاء الدین ولد در بغداد در مدرسه مستنصریه نزول کرده بود و
هر نیم شبی که طلب آب می کرد فرزندش مولانا جلال الملة والدین محمد از جامه خواب
برمیخواست و بطلب آب میرفت چون بدر مدرسه میرسید بے واسطه مفتاح یا مر
فتاح چنانکه یوسف صدیق را در مدرسه گشاده می شد و ابریق را از شط بغداد

پر آب کرده بسر وقت پدر می آورد باز در مدرسه چنانکه بوده بسته میشد مگر نواب مدرسه
مرد می بود با خلاص و صاحب دل و روشن ضمیر بکرات اینمعنی را مشاهده کرده بود و
هیچ نمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بمشایخ بغداد غمز کردن گرفت
بهاء الدین ولد از ان حرکت منفعل شد و نواب را توبیخ کرد که چرا چنین کردی بواب
بیچاره نواب گشته بنده و مرید گشت منقولست که چون از شهر بلا طلبه بیرون
آمدند و از آذربیجان عبور میفرمودند یاران کرام شیخ زبانی کهواره گر و خواجه علی و شیخ
حاجی و غیرهم که مریدان خاص بودند التماس نمودند که بآذربیجان درآییم فرمود که دستور
نیست که با جماعت دران شهر درآییم چه مردم بد در آنجا بسیارند. روایت چنین
کردند که خدمت ملک فخر الدین آذربیجان رحمه الله علیه از جملهٔ روشندلان بود و معتقد
اولیا و جفت او عصمت خاتون که در عفت و عصمت عائشهٔ دهر بود و خدیجهٔ زمان
و ولایت او مشهور گشته از عالم غیب او را معلوم شد که اینچنین شخصی از حوالی
شهر گذر می کند فی الحال بر اسپ نجیب سوار شد در پی بهاء الدین ولد روان شد
همانا که غلامان خاص ملک فخر الدین را از وقوع حال اخبار کردند با سواری چند در
عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزدیک اقشهر آذربیجان بحضرتش
رسیدند و از اسپان خود پیاده گشته زمین خدمت بوسیدند حضرت بهاء الدین ولد
دلداری نا فرمود هر دو را بمریدی قبول کرد همچنان ملک فخر الدین جهد تمام بجد لابها
کرد که بآذربیجان مراجعت نماید ممکن نشد فرمود که اگر طالب و عاشق منید درین
قصبه برای من مدرسهٔ عمارت کنید تا مدتی اقامت افتد علیها و ایشان در اقشهر
آذربیجان جهت ایشان مدرسه عمارت کردند چهار سال دران مدرسه درس علم

میسر مودند و بلکه جهان ملازم خدمتش می بود همانا که چون بتقدیر مقدر الامور و مفرق الجمهور
ملک فخر الدین و عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمة الله تعالی حضرت بهاء الدین ولد
ازان جایگاه منزل بمنزل تا شهر لارنده که از توابع قونیه است رسیدند و درانجا از نواب
سلطان الاسلام علاء الدنیا والدین کیقباد شخصی بود امیر موسی نام سوباشی و حاکم
آن ولایت بوجه مردی بود ترک و بهادر و ساده دل و طالب و صادق شنید که
مردی از خراسان می رسیده دانست که اینچنین خراسانی بهر جای فرو نیاید با تمام
شهریان و لشکریان پیاده استقبال کرده مرید شدند و چندانکه بسرای خود دعوت کرد
راضی نشد البته مدرسه درخواست کرد خواست امیر موسی نمود که درمیان شهر جهت او مدرسه
بنیاد نهادند و گویند که قرب هفت سال یا زیاده دران مدرسه می بودند تا حضرت مولانا
جلال الدین محمد بدرجه بلوغ رسید دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی را بنکاح
آوردند و او مردی بود معتبر کریم الاصل و شریف النجاد دختری داشت در غایت خوبی
و لطافت در جمال و کمال نظیر خود نداشت گوهر خاتون نام همانا که عروسی عظیم کردند و
حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد در سنه ثلاث و عشرین و ستمائه و گویند
چون سلطان ولد با والد خود در هر مجمعی که شدندی اغلب مردم ایشانرا برادران پنداشتندی
و در زمان تأهل حضرت مولانا هژده ساله بوده و پیوسته حضرت سلطان ولد در هر محفلی
که بود در جنب والد خود نشستی همچنان در شهر لارنده مدتی مدید اقامت فرمود مگر جماعت
غنایان و حساد امیر موسی را در بندگی سلطان علاء الدین تهمت کردند که حضرت بهاء الدین
ولد بلخی بطرف دیار روم رسیده است و این ولایت را بنور ولایت خود منور گردانیده
و از مقدم او پادشاه وقت را اصلا خبری نیست و امیر موسی که از جمله بندگان و

میر با شان حضرت سلطان است مرید او گشته و او را در شهر لارند باز داشته است
و ارادت آورده و برای او مدرسه بنا کرده اینچنین جرأتی و دلیری نموده است و از پادشاه
نترسیده همانا که سلطان پر غضب برخاسته و بغایت رنجیده و از سر نیاز وزیر پادشاه
با صد هزار تلطفات و لطائف تسکین غضب سلطان کرده و گفته اول تجسس کیفیت اینحال
بکنیم بعد ازین جزای امیر موسی را تدبیر کرده شود سلطان اسلام فرمود تا مثال‌های همایون
متضمن بانواع تهدید و تشدید بجانب امیر موسی بنوشتند که این ذهول و تغافل چرا کرد
و شمه از حال آن بزرگ بموقف نرسانید چون مثال سلطان با میر موسی رسید از غایت
ترس سلطان بحضرت بهاء الدین ولد در آمد و از ماجرای وقت اعلام کرد و مکتوب
سلطان را عرضه داشت حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ملک علاء الدین شرب میکند
و آواز چنگ می شنود من رومی او را چگونه توانم دیدن خود پیش ازین واقعه دیدم —
امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بخدمت سلطان بفرستد و از عظمت
ولایت او اعلام دهد بهاء الدین ولد تمکین نمیداد شیخ فرمود که بخیر و لی تحاشی بخدمت
سلطان رو آنچه دیدی و شنودی کما ینبغی عرضه دار همچنان در جواب مثال پادشاه
بنفسه روانه شد و چون بحضرت سلطان در آمد سر بر زمین تذلل نهاد و لب ادب
پایه تخت را بوسه داد سلطان را چگونگی قدوم بهاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کیفیت
قصه بود تقریر کرد سلطان از صحت آن خبر خیر عظیم خوشدل شد و بسیار گریست و شکرهای
بیحد کرد که مثل آن عالم ربانی و عارف صمدانی بقدوم مبارک خود ملک روم را مشرف
کرد و سعادت کلی بوی مساعدت نمود فرمود که اگر شیخ بدار الملک ما قدم رنجه فرماید
و شهر قونیه را محتد اولاد خود سازد من در همه عمر خود دیگر آواز اغانی و چنگ نشنوم

و هرگز کسی را ارادت نداده‌ام بنده و مرید او شوم امیر موسی را تشریفات داد با خواص خود
بخدمت آن سلطان فرستاد چون قصاد علی الاتمام والکمال تبلیغ رسالت تبلیغ کردند
حضرت بهاء الدین ولد فرزندان و اصحاب را برگرفت و بسوی دار الملک قونیه روانه
شد چون خبر مقدم سلطان العلما بگوش سلطان الامرا رسید با جمیع ارباب قلم و اصحاب
علم و اهالی قونیه استقبال کردند و از دور جای از اسپ فرود آمدند و زانوی شیخ را بوسه داد
میخواست که زیارت و مصافحه کند همانا که مولانا بجای دست عصای خود را داد سلطان
ازان مهابت و نظر کرم لرزیدن گرفت **مثنوی** هیبت حق است این از خلق نیست
هیبت این مرد صاحب دلق نیست ** هیبت باز است بر کبک نجیب ** مر مگس را نیست
زان هیبت نصیب ** سلطان را نیت آن بود که در دشت خانهٔ خود جا سازد مولانا
قبول نکرد و فرمود که ائمه را مدرسه و شیوخ را خانقاه و امرا را سرای و تجار را خانه و
رندگان را زوایا و غربا را مصطبه مناسب است همانا که در مدرسهٔ آلتونیان نزول فرمود
و گویند هنوز در قونیه غیر ازان مدرسه نبود و باروی شهر را نساخته بودند چنانکه رسم
سلاطین و اکابر زمان است انواع نذورها از نقد و جنس وغیره فرستادند و از
هیچ کس چیزی قبول نکرد که اموال شما مفسوق و مشکوک است و مرا بقدر کفایت اسباب
هست و هنوز از مال میراث آبا و اجداد ما که از غنایم غزا حاصل کرده بودند دارم همگان
از کمال تقوی صدیقانه و استغنای او تعجب کردند و بصد هزار صدق و اخلاص ارادت
آوردند زن و مرد مرید شدند سلطان اسلام با وزرا و خواص خویش درین حال
حیران می شدند دران زمان دو جوان مقبل مرید مقبول ایشان شده بودند یکی خبازی
میکرد و یکی قصابی و بهر یکی هزار دینار داده بود تا رایت مطبخ درویشان را علی الدوام

هیبا و مرتب دارند و بدان مقدار تعیش میکردند **منقولست** که روزی سلطان
علاء الدین رحمة الله علیه مجلس عظیم کرد حضرت شیخ را بسر آن دعوت نمود چه تمام علما
و عرفا و حکما و شیوخ کبار و ارباب فتوت و گوشه نشینان شهر حاضر بودند چون حضرت
بهاء الدین ولد از در در آمد سلطان اسلام استقبال کرده درخواست کرد که حضرت
مولانا بر تخت نشیند گفت ای پادشاه دین من بنده ام و قدیم العهد میخواهم که سوباشی
تو باشم چه سلطنت ظاهر و باطن از قدیم العهد از آن شماست همچنان حضرت بهاء الدین
ولد از حد بیرون عنایتها فرمود و چشمهای سلطان را قبلها داد و حاضران مجلس آفرینها
بر جان سلطان کردند و تعظیم و انصاف او را پسندیده ثناها گفتند حضرت
بهاء الدین ولد فرمود که ای ملک ملک سیرت ملک وار تعیینت باد که ملک دنیا
و آخرت از آن خود کردی سلطان برغبت و ایقان تمام برخواست و مرید شد
و بموافقت پادشاه جمیع خواص سپاه مرید شدند و زرافشانها کرده صدقات
بارباب حاجات بخش کردند مگر دران ساعت در ضمیر سلطان گذشته شد که حضرت
مولانا کلمات و معارف میفرمود تا حاضران مستفید می گشتند مولانا فرمود که ای
ملک جهان ترا گفتند که سلطان العلما می آید گفتند که فضالی میرسد تا جهت ملک
فصلی ترکیب کند چه اگر باخلاص و حضور دل همی مراقب شوی و ادب باطن نگاهداری
آنچه مطلوب مقصود دل است بی گفت زبان میسر شود ه هر کرا دامن همت
است و شته آن نثار دل جان کس می رسد ۞ دامن تو آن نیامد همت و حضور ۞
چین منه در دامن آن سنگ مجوری **حکایت** از عدول روایان چنان
منقول است که دران عهد قاضی بود بس بزرگ او را بهاء الدین طبری گفتندی

اتفاقاً
مگر روزی در بندگی سلطان از سرِ حسد و غرضی که داشت در عرض ایشان سخنی کرده بود
روزی مذکور بمحفل سلطان حاضر شده بود حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ای قاضی
طبری زبان از ما کوتاه دار و زحمت بما مده همانا که درین روزی چند که هستی خواهی مُرد
و از اعقابِ تو هیچ کس نخواهد ماند و حکمِ الٰهی چنان است که زحمتِ رشوت تو از مظلومان
امّت منقطع شود اما انسابِ و اعقاب و اصحابِ ما تا قیامت خواهد بودن گویند بعد از
چند روز واهب العطایا وبائی نزول کرد قاضی بهاء الدین طبری وفات یافت
و تمام قوم او مُردند و گویند که او را هفت روز تمام رُعاف غلبه کرده رحلت نمود۔
گویند برج و ربض قونیه را در آن تاریخ ساختند منقولست که چون اجلی بسر آمد
حضرت بهاء الدین ولد صاحبِ فراش شد سلطان برخواست و بعیادتِ وا آمد
بسیار بگریست و گفت من همی خواهم که باستقبالِ تمام حضرت سلطان العلماء را
بر تخت نشانم و من سرِ لشکر او شوم تا فتحها کنیم و فتوحها اندوزیم حضرت مولانا
فرمود که اگر این نیتِ تو راست است پس یقین شد که من از عالمِ شهادت بجهانِ سعادت
سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که ایوان کیوان ارواح ملحق شوی بعد از سیوم روز
چاشتگاه روز جمعه هژدهم ربیع الآخر ثمان و عشرین و ستمائة بجوار جلال رحمتِ
ایزدی فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْكٍ مُّقْتَدِرٍ توطن فرمود ؎ رفت
آن طاؤسِ عرشی سوی عرش ۞ چون رسید از هاتفانش بوی عرش ۞ سلطان
الاسلام قوی متألم شد و مضطرب گشته هفت روز از سرای بیرون نیامد
و چهل روز سوار نشده و از سریر بر حصیر نشست رسم عزا را باقامت رسانید
و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلعه ختمها کرده خلق عالم را خوانها نهاده و صدقات

پس ساکن بخش کردند و فرمود که گرداگرد تربت مبارک شیخ حرمی برکشیدند و بر سنگ مزار
تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام رحلت فرمود
ه گل بود که اندکی بروبت میماند ۞ او نیز برفت و زندگانی تبود او ۞ الایة مع
الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا ۞ **حکایت** ولی ربانی مستوفیاب سبحانی شیخ حجاج
نساج رحمه الله که از جمله مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد
که قاضی حسن مروی بود معتبر از علماء این عالم بود میخواست که از دیباجه کتب معارف
استفتاها لقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا برین حال
مطلع شده فرمود که عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن
بعد از پنج روز معدود بآخرت سفر کرد همانا که پیوسته ضمائر خلق را فرمودی و از وقایع
وقایع غیبی اعلام کردی و بر آن فائدهای دیگر گفتی که همگنان متحیر شدندی همچنین بر جسم
بعد از مشاهده کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار
منکران مصر که از شومی انکار بی ایمان می مردند گویند سبب مرید شدن سید برهان محقق
ترمذی رضی الله عنه همان خواب بود که علماء بلخ در خواب دیدند که حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلما گویند و او را بهتر و مهتر خود دانند
حکایت مگر روزی در درس عام در اثنای بحث کلام جمال الدین حصیری چند
میفرمود حضرت بهاء الدین ولد عصا برکشیده بروی حمله کرد که ای مردک مخنث الصفات
لِمَن عَصَى شَتَّانَ بَيْنَ الدُّرِّ وَالْحَصَى چه اگر این صحف که می نازی و بدان قوت سر شود
می نازی هیچ نماند و بکلی منعدم و مندرس شود و در ممالک دنیا مدرسه و مسندی نماند

هر چه خواهی کردن واز صحیفهٔ کرام صحف درس خواهی گفتن و سبق خواهی خواندن جهدی
بکن که از لطیفهٔ دل صحیفه ای برکنی و تا ابدالآباد آن مونس جان تو باشد و از یاد تو هیچ
وقت نرود آن علم عشق است که ترا بعد از مرگ دستگیر شود چنانکه فرموده اند

ای فقیه از بهر الله علم عشق آموز تو ٭ زانکه بعد از مرگ حل و حرمت و ایجاب گو

منقولست که روزی حضرت خداوندگار قدسنا الله بسره الاعز در جمع یاران
ابرار تقریر عظمت پدرش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد روز آدینه در بلخ تذکیری گفت
فرمود که روز قیامت حق سبحانه و تعالی جزای عمل صالح و اخلاق نیکو و احسان مؤمنان را
حور و قصور و جنات خواهد دادن ازناگاه پیرمردی شیخی از گوشهٔ مسجد برخواست گفت
یا امام المسلمین امروز درین عالم بخبر احوال ایشان مشغول شویم فردا بتفرج حور و قصور
اکتفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواهد بودن در جواب فرمود ای عزیز من رمز حور و قصور
از برای قصور فهم عوام است والا اصل دیدار اوست و آن دیدار بانواع نامها دارد
از هر مصنوع صانع را مشاهده کنند و از هر ذره دیدار آفتاب حقایق را مطالعه نمایند

حکایت شمع جمع یاران شیخ محمود صاحب قران رحمة الله علیه که از جملهٔ مریدان
محرم خداوندگار بود چنان روایت کرد که در زمان خداوندگار در حمام پوستین دوزان
اخی ناطوری بود پس صد و ده سالگی رسیده و او از جملهٔ مریدان بهاء الدین ولد بود
و ما دران هنگام کودکان بودیم روزی اصحاب کرام در مناقب بهاء الدین ولد کلمات
میگفتند اخی ناطور را حکایت کرد که روزی عوانی مقابل بهاء الدین ولد افتاد و
درید مظلومی را همی رنجاند و بمقتضای فَوَکَزَهٗ مُوسٰی فَقَضٰی عَلَیْهِ بعصای خود آن عوان را
بزد فی الحال جان بجهنم سپرد برداشتند و بگورش سپردند سلطان اسلام درین قضیه

متردد خاطر شد که بی موجب این شخص را کشت و سبب چه بوده که مولانا فرمود تا ملک در
تردد نباشد و بی امر حق برگی از درخت جدا نمی شود هیچ برگی نمی افتد از
درخت و بی قضا و حکم آن سلطان تخت و من بحقیقت سگ را کشتم و کسی را از
ظلم او برهانیدم سلطان فرمود که آن جوان را کشادند همانا که سیاه سگی را خفته یافتند
سلطان سر نهاد و بتمهید عذر مشغول شد فرمود که آن شخص را خوی سگی و طبیعت غالب
بود عفو نمی کرد عاقبت الامر همچنان سگ محسوس شد و همچنان به صورت
سگی محشور خواهد شدن هر صفتی که اندر وجود غالب است هم بران صورت
حشرت وجهت است سلطان گریه ها کرده دست و پای شیخ را بوسها داده استغفار
کرد و از منهیات منزجر گشت منقولست که همچنان از خدمت اخی ناطور که از
سلطان از حضرت بهاء الدین ولد به ترغیب تمام و الحاح عظیم التماس وعظ و تذکیر کرد
بهاء الدین ولد فرمود که منبر را بگورستان قالتی بیرون آورند و مجموع شهریاران من
الذکور و الاناث در آنجا حاضر شدند حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ بتجوید الفاظ
از هر سوره عشرها و قوارع خواندند حضرت مولانا در بیان حشر و نشر و عرض و قیامت
و مجازات اعمال و مجاری احوال آن روز و سوال و جواب و ترازو و صراط و امتیاز
اهل بهشت از اهل دوزخ و کیفیت يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ چندانی دلائل
و وجوه فرمود که عقول عقلای عالم بعقال حیرت بسته شد و آه حسرت از میان جان
همگنان برآمد و مردم از بسیاری گریه و درد دل بیچاره شدند ناگاه گوری بشگافت و یکی
کفن پیچیده برخاست و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُوْلُ اللّٰهِ باز فرو رفت همانا که از آن هیبت چندین هزار خلائق بیهوش شدند

و بسیاران جان تسلیم کردند و آن درویش سوگندان مغلظه یاد میکرد که من بدین چشم ظاهر آن حالت معجزه را مشاهده کردم و چندان مرد و زن آن روز مرید شدند که در حساب نیاید و درین حکایت ماهی نگذشت که حضرت آن چنان نقل فرمود الی عنایة الله تعالی

همچنان منقولست که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شوریده بودند و همشان اهل تقوی و ریاضت داشتند پاره وقتها بخدمت شیخ در گورستان میرفتند و آهسته آهسته قرآن میخواندند و چون مولانا دعا میکرد اهل گورستان محسوس دستها از جنب گور بیرون کرده دعا و آمین می کردند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب نشسته بود بارها لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم میفرمود پرسیدم که موجب لا حول و لا قوة چیست گفت در صحرای قلوباط اسپ می دواند گفتم چه باشد و چه بیان دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که اینجا بیگاه آسوده است همچنان درویشی روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و همواره عادات داشتی که در هر حالی مشکلی و واقعهٔ که واقع شدی به تربت پدر آمدی و مراقب گشته آن عقده را حل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سواری همچون برق دوان از کنار تربت درگذشت و او را معروف ولد فخر الدین شاه می گفتند و او از جمله خواص حضرت سلطنت بود خداوندگار قوی منفعل گشت از آن حضور باز آمد و فرمود که این شخص نمیداند که عروق بهاء الدین ولد گرداگرد تربت او فرو رفته و جسم مبارک او درین مرقد مدفون است در حال آن سوار را اسپش بزمین زد چنانکه شکسته شد که پاره پاره اش کرد تا اولیای ادیان راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند

واز غیرت اولیا هراسان باشند واز سر غرور گستاخی وجرأت نکنند ـ بیت ـ بد گستاخ
کسوف آفتاب ✽ شد عزازیلی زجرأت رد باب ✽ همچنان منقولست که حضرت شیخ
بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بشاشتی بود که بسر وقت شیخ آمدندی فرمودی با چشمهای
آلوده بروی من نگاه میکنید وچشمهای خود را بقرات عبرات فرو شوئید پس آنگاه بروی
مردان حق نگاه کنید تا مگر شعاع آن انوار غیبی را توانید دیدن وهمچنان خطاب کردی
که ای فلان تو در راه بر روی شاهدی نظر انداختی زِنَاءُ الْعُیُونِ النَّظَرُ از صحبت ما
غیبت کن ویکی را فرمودی که تو تودکی را تفرج کردی خود را طهارت ده حضرت الله
قدوس وطاهرست ومتطهران را دوست میدارد که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِیْنَ ـ بیت ـ چشم آلوده مکن در خد وخال ✽ کان شهنشاه بقا می آید ✽ ور شد
آلوده باشکش بشوی ✽ زانکه آن اشک روان می آید ✽ **حکایت** علمای اصحاب
روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که فقیه احمد رحمه الله علیه نزد بهاء الدین
ولد بتحصیل علم فقه مشغول بود او مردی بود ترک وساده دل وهم مریدش بود واز یک نظر
جد هم بی نظیر عالم گشته واورا حالی پیدا آمد که کتابها از دست بینداخت وشوریده حال
گشته راه کهستان در پیش گرفت ودر دریای حیرت وقدرت مستغرق گشته سالهای
بسیار در کوهها می گشت وریاضتها میکرد وعاقبت حال سر اویس قرنی رضی الله عنه
بفقیه متمثل گشته بکلی مجذوب ومسلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد از حال
وجنون او سوال کردند فرمود که ازان رطلهای گران که سید برهان می کشید قطره ای نشست
که باین مرد رسیده ست وهمچنان پدرم نیز روزی فرمود که از دریای مستی مولانا
شمس الدین تبریزی مستی فقیه احمد بوی برده باشد ـ بیت ـ تا از شراب مستی ومن هم

تو نیز مست اندک و در بزم کیقبادی ❊ در خبر است که شیخ حجاج نساج که بمرتبهٔ
لا یعرفہم غیری رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین ولد بجامه بافی مشغول شید
و نانهای محقرهٔ فقرا را خریده در آب خیسانیدی و شب ازان افطار کردی و آنچه از کسب
حلال بدست آوردی خزینه ساختی تا مبلغ دویست و سیصد عدد شدی آوردی و در
کفش مبارک خداوندگار ریختی چندانکه در قید حیات بود همین خدمت مواظبت می نمود همانا
که چون از عالم رفت و رحلت کرد غسال را حاضر کردند تا ویرا بشوید مگر غسال دست دراز
کرد تا ستر عورت را بگیرد و طهارت بدهد حجاج دست او را چنان سخت بگرفت که بیهوش
گشت و فریاد عظیم برآورد اصحاب چندانی که قوت کردند دست غسال را از چنگ او
نتوانستند رهانیدن بحضرت خداوندگار خبر کردند خداوندگار آمده شفاعتها کرد و در گوش
حجاج آواز داد که معذور دار ترا ندانست گناه او را بمن بخش همان ساعت او را گذاشت
بعد از روز سیوم غسال نیز نقل کرد همچنان منقولست که روزی حضرت سلطان
ولد فرمود که جدم بهاء الدین ولد در سن هشتاد و پنج سالگی نقل فرموده گویند
پیوسته بهاء الدین ولد گرد گورستان گشتی و دعا کردی که خدایا ما را خوش گردان
و بارکش گردان فرمودی که بروز تفرج گورستان کنید بشب کواکب ثواقب آسمان
مطالعه نمائید که سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم تا عجائب ببینید
همچنان مرویست که از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد
را چند دندان معدود در دهان پیش مانده بود و از تهجدات شب و اجتهادات روز
یک لحظه خارج نمی شد چه اصحاب حال ازان پرسیدند گفت جهت فرزندان و
یاران ماست مگر شبی روشندلی عزیزی بهاء الدین ولد را بخواب دید که فرق

مبارکش بساق عرش مجید سائیده بود و بغایت بلند گشته سوال کردیم که بدین مرتبه و منزلت بچه رسیدی فرمود که ببرکت زندگانی لطیف و روش عظیم فرزندم جلال الدین رسیدم که تمام ارواح انبیا و روحانیان سماوات و نوریان عرش عظیم مشتاق جمال او گشته اند همه اولیاء اکمل سلوک او را تحیتها می کنند و روح من از ارواح آن حالت مباهات می کند و مفتخر می شود و چنین می بالد چه اگر عرش کریم بالغ نشدی بلندی قدرش از حد خلا گذشتی و بجای رسیدی که جانها ازان هیبت بیچاره شدندی

این قدر خود درس شاگردان ماست * گرد فریک حملهٔ ما تا کجاست * تا کجا آنجا کجا را نیست * جز سنان قدرت الله نیست * از همه او نام و تصویر است نور * نور نور نور نور نور نور * صورت نامه که بخدمت اتابک سلغان تکین رحمة الله علیه جد خوارزم شاه بود حضرت بهاء الدین ولد فرستاده بود و جهت شفاعت قاضی روم که حبسش کرده بودند بعد از سلام و دعا بر حضرت ملکی که ملک و ارثش را سعد و نحس انجم بکار نیاید هیچ کاری کمال نگیرد مگر نیکو کاری میل بقوت و غلبه نباید کرد غلبه در حقیقت دین و تقوی راست که لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ قاضی امام رومی یُعْرَفُ بهٖ بدیانت و صلاحیت آراسته است و بسعادت و بمعاونت بر و تقوی باز بسته است که تَعَاوَنُوْا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوٰی وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی همان ساعت قاضی رومی را تشریف فرمود و دلداریها کرد صورت نامه دفعه دیگر جهت مظلومی نزد خوارزم شاه اصدار فرموده است شکر درگاهی که مرجع مظلومان است و دفع ظلم متغلبانست لا انتهاما از اصحاب تصوف و ارباب خبر خاندانی که تربیت سلاطین خالیه تغمدهم الله بغفرانه یافته است ذکر جمیل الشان بحضرت بدانجا رسانید حمداً لله تعالی که آن سید منیع و جناب رفیع زاد الله رفعته بدان حلیه

متجلی ہست کہ مثال کریم صادر شدہ ہست کہ متغلب در امتثال ملکی مینماید آنرا با مضار رسانند تا بیفایدہ نگردد والسلام **حکایت** منقولست کہ امیر بدر الدین گہرتاش المعروف بہ پدر دار کہ لالای سلطان علاء الدین کیقباد بود مردے بزرگ و سرور و متمول و صاحب خیر آستان سراے خاص سبب اعتقاد و مرید شدن آن بود کہ روزے حضرت بہاء الدین ولد در مسجد سلطان تذکیر میفرمود و تمام علما و فقرا و امرا و سلطان حاضر بودند و حضرت بہاء الدین ولد در سبب نزول ہر آیت و تحقیق آن اسرار ہر کلمہ گوناگون تفسیرہا تقریر می کرد و بسط کلام میفرمود مگر در ضمیر بدر الدین گہرتاش گذشتہ کہ زہی ذہنِ صافی و استحضار عظیم و مطالعہ بسیار کہ چندین اقاویل بیان می کند و این چنین ہیچ مفسرے نیست ہمانا کہ از سر منبر اشارت فرمود کہ امیر بدر الدین عشری بخوان از غایت دہشت و ہیبت سلطان سورہ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ آغاز کرد فرمود کہ بے استحضار و مطالعہ بسیار شنو تا چند آیہ در تحقیق کلام اللہ و تفسیر و معانی می فرمودند غریو از نہاد خلایق برخواست فی الحال گوہرتاش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضہ داشت فرمود سلطان فرود آمد و پایۂ منبر را بوسہ داد بندہ و مرید شد بہاء الدین ولد فرمود برای شکرانۂ این خجالت جہت فرزندان من مدرسہ بساز آن بود کہ مدرسہ خداوندگار را ساختہ و فقہا تمام نہادہ مہیا و آمادہ ساخت و چندانکہ در قید حیات بود وجود خود را بکلی وقف خاندان او ساختہ **حکایت** ہمچنان منقولست کہ خدمت خلیفۂ بغداد شیخ شہاب الدین سہروردی رحمۃ اللہ علیہ بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد برسالت فرستادہ بود چون بقونیہ رسید سلطان بتفریج قلعۂ کوالہ رفتہ بود و حضرت مولانا و بزرگ مرا باہم بردہ سلطان فرمود کہ شیخ را نیز بقلعہ آورند بعد از

تبلیغ رسالت خلیفه بهاء الدین ولد شیخ را اعزاز عظیم کرد چه در بغداد از حد بیرون سبکیها
کرده بود او را امیر مسعود سهروردیان عتیقیانند و خویشان نزدیک اند و همان شب سلطان
اسلام خوابی عجب دید متحیر بر خاست و صورت خواب را بحضرت بهاء الدین ولد
و شیخ عرضه کرد و گفت در خواب همی بینم که سرم از زر شده است و سینه از نقره خام
گشته و از ناف زیر تر بکلی روئین شده است و دو رانم از سرب است و هر دو پایم
ارزیز گشته تمام معبران معتبر از عظمت تعبیر این فرو مانده اند تا که شیخ شهاب الدین
تعبیر خواب را بحضرت بهاء الدین ولد حواله کرد هیچ نگفت سلطان العلما فرمود که
چندانکه تو در عالم باشی در زمان تو عالمیان آسوده و خالص و با قیمت چون زر باشند و بعد از
انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقره باشند نسبت بزمان تو و بعد از آن فرزند
فرزندت بمرتبه روئین باشند و خلق دون همت فزون همت سرور شوند و چون
سلطنت مملکت ببطن سوم رسد جهان درهم شود و میان خلق صفا و وفا و شفقت
نماند و چون نوبت سلطنت ببطن چهارم و پنجم رسد ممالک روم بکلی خراب و بی آب شود
و جمیع بلاد و دیار را اهل فساد و پلید فرو گیرد و زوال آل سلجوقیان باشد و اصلا نظام
جهان نماند و کوچکان بی اصل بزرگ شوند و اشتغال خطیر بدست دونان حقیر افتد
چنانکه شاه ما صلی الله علیه و سلم فرموده اند اِذَا وُسِّدَ الْاَمْرُ اِلٰی غَیْرِ اَهْلِهٖ فَانْتَظِرُوا
السَّاعَةَ و از هر جانبی خوارج خروج کنند و استیلاء مغل مملکت عالم را خراب کنند و علماء دین و شیوخ را تارمار
و برکات از روی زمین منقطع شود و خلایق مسکین قیامت کبری را بچراغها بجویند تا که سلطان اسلام حاضر
کرده بود و بزرگیها کرده و نیازها نمودند آمد و سلطان اسلام حضرت بهاء الدین ولد را و شیخ را التفاتها
ثمین و روسا و سائر حکما و فقرا را عطا فرمود و استدعای دعا کرده تعبیر حال

همچنان شد که تعبیر کرده بودند و بیان فرموده ؎ هرچه اندر آینه بیند جوان *
پیر اندر خشت بیند پیش از آن * همچنان روزی حضرت سلطان ولد فرمود که جدم بهاء الدین
ولد صاحب قوت بود و جسم جسیم و هیکل عظیم داشت وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ
صفت ذات او بود و استخوانهاش بغایت بزرگ بود چنانچه سه نفر شتربانان جهتر را
در راه بغداد بیک یک ضرب بینداخت و بحال مرگ رسانید توبه کرده مطیع شدند وقتی
که بغزا سوار شدے در صف هیجا حیدر کرار بودے همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که
روزی در بزرگی پدرم حکایت کردند که فلانی در حق قرآن طعنه می زند فرمود که بد گوید و از گزاف
می گوید نشاید نشاید چه اگر او مرید پدرم بهاء الدین ولد است که مولانا بهاء الدین ولد تا
آخر وقت بقرات قرآن و تفسیر آن و نماز و نیاز مشغول بوده اند قرآن را چون بخواندند
هر کلمه را پنج و شش بار تکرار می کرد چنانکه می گفت الحمد لله الحمد لله و در آن حالت که میگفت
از وجود مبارک او نور عظیم ظاهر می شد و تا ملأ اعلی می پیوست هم از حضرت سلطان ولد
منقولست که روزے مولانا بزرگ فرمود که خواهم که خوبی شیث علیه السلام
اکنون بروم بحضرت الله که همه آنجا خواهند جمع شد خوبی شیث و تمام انبیا را علیهم السلام
مشاهده کنم فرمود که چون بتربت جدم و پدرم نظر می کنم دو نور عظیم مے بینم که از
سر هر دو تربت مبارک متصاعد می شوند و تا عنان آسمان جولان کنان می روند و
بعد از ساعتے آن هر دو نور یک نور می شود یعنی اشارت است که ما همه یکیم و یکی نوریم
؎ چون از ایشان مجتمع بینی دو بار * هم یکی باشند هم ششصد هزار * و همچنانکه
حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت پدرم در وقت نقلان خود فرمود که یا
سلطان ولد بدان و آگاه باش که ما و جمله مریدان ما روز قیامت در سایه مولانا

خواهیم بودن و همه اسباب در حضرت حق خواهیم رسیدن و همه اعدای برای خاطر مولانا بزرگ
رحمت خواهد کردن **منقولست** که عارف ربانی و واقف اسرار معانی خواجگی گهواره گر که از
مریدان واصل مولانا بزرگ بود رضی الله عنه روزی از شیخ پرسیدند که شراب خوار
چون شود گفت سگ شود خوک شود بوزینه شود پیش سید برهان الدین آن حکایت را
روایت فرمود که شیخم فتوی داد که هر که چنین شود او را احترام باشد اگر چنین می‌شوی مخور و
اگر نمی‌شوی تو آن نباشی **بیت** لقمه و نکته است کامل را حلال * تو نه کامل مخور
می باش لال * همچنان **منقولست** که حضرت بهاؤالدین ولد از عالم ملک
بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده و در سال
هفدهم تأهل کرده و بارها در مجمع اصحاب می‌گفت که اگر حضرت مولانا بزرگ سالی
چند می‌ماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی‌شدم چه هر پیغمبری را
ابوبکری ناگزیر است و عیسی را حواریون در خورست * هر پیمبر اندرین راه درست
معجزه بنمود و همراهان بجست * **حکایت** در نقل است که بعد از وفات
حضرت بهاؤالدین ولد رضی الله عنه اندک زمانی گذشت که خبر رسید
که جلال الدین خوارزمشاه بخدمت سلطان علاؤالدین رسید تنها که زیارت
تربت شیخ را دریافته بوسه‌ها داد و زاریها نمود و استعانت و همت
درخواست کرده استمداد استقبال او را مهیا شد و چون لشکر خوارزمی
بحدود ارزن الروم رسیدند چون سپس شاه از غلبه لشکر او بسلطان اسلام
عرضه کرد لشکر روم را وهمی عظیم ظاهر شد سلطان
فکری کرد که کیفیت حال و آیین او را دریابد تا

نابران منوال مستعد شوند شبی جاها گردانیده چند سر اسپ بادپای سبک داغ
برگزیده از راه کوه با ترکی چند با لشکر خوارزمیان ملحق شد امراء خوارزمی از حال
ایشان تفحص کردند گفتند ما از ترکان این دیاریم در نواحی کوه‌های ارزن الروم
می باشیم اجداد ما از مو به بوده اند درین چند سال سلطان کیقباد از ما عنان عنایت
برتافته ما را به تنگ آورده است پیوسته در انتظار مقدم عساکر منصور خوارزمی
می بودیم مگر که از ظلم او خلاص یابیم چون این قصه را بسمع سلطان رسانیدند عظیم
خوش شد و بفال نیک صائب نمود فرمود تا خوان خاص را گسترانیدند و امرا و
وزرا و خواص حضرت و ارکان دولت هر یکی بمحل خود جا گرفته و آئین سلطنت را
مهیا کرده ایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و ترتیب آئین او علی التمام
تفرج کردند و اسپان را عرضه داشتند سلطان ایشان را نوازش فرمود خلعت نو
پوشانید و وعدهٔ جمیل داد و خیمه معین کرده علوفه مرتب داشتند نیم شبی مگر خواب
را در خاطر گذشت که در ممالک علاؤالدین بهر جا که عبور کردم و تمام رعایا از و شاکر
بودند بچه معنی این ترکان شکایت کردند استماع میرود که سلطان علاء الدین
درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی است مبادا که این ترکان
جاسوسان وی باشند تفحص حال به ازین باید کردن که الحزم سوء الظن فی الحال
ملک مغیث الدین را که ملک ارزن الروم بود پیش خوانده با او مشورت کرد گفت
فردا تفحص کنیم همان شب سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت بهاء الدین ولد
می آید و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب است چون بیدار شد اندیشید که
فردا نیز تفرج کنیم آنگه رویم باز بخواب رفت دید که مولانا بزرگ عصا را بر تخت زده

بالای تخت آمد و بر سینه اش زد که چه خفته از غایت هیبت بیدار شده لرزهٔ عظیم در تن او ساری گشته اصحاب بیدار کرد نیم شب اسپان را زین کردند و اسپ خود را بدست خود زین کرده روانه شدند چون آخر شب شد خوارزم شاه فرمود چند امیر معتبر در حوالی خیمهٔ ایشان مترصد باشند که امروز تفحص حال ایشان مشغول شویم علی الصباح تجسس کردند اثری ندیدند چه ایشان رفته بودند سلطان را اعلام کردند همانا که دو سه هزار سوار بهاء او در پی فرستاد و در عقب خود نیز سوار شد چون سلطان دید که از عقب ایشان گرد لشکری پیدا شد عنان ریزان بلشکر خویش پیوست خوارزمیان خایب و خاسر باز گشتند سلطان علاء الدین لشکر خود را مستظهر گردانید و استمالت عظیم داد و خزاین بسیار بخشش کرد که بعنایت حق و همت بهاء الدین ولد ما موید و غالبیم در ما بین چمن آرزنجان لشکر خود قرار داد همانا که چند روز محاربه کردند روز پنجم از ناگاه باد سعادت و ظفر از مهب انفاس اولیاء الله تعالی بوزید و از طرف لشکر رومی گرد و خاک را در طرف لشکر خوارزمی پراگنده حضرت سلطان بر موجب اشارت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى - شَاهَتِ الْوُجُوهُ گویان گشت و خوف انفرادها مَا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِيْنَ در دل ایشان کار کرد و رایات سلطان با آیات سبحان منصور شد و فوج فوج داد بظفر پیروزی و بهروزی مقرون گشت تا عالمیان را معلوم گردد و یقین شود که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکری را که با هیبت و ابهت بودند مخذول و مقهور گشتند و حقیقت که عنایت این طائفه در دین و دنیا موجب سعادت ابدی و نجاح و نجات سرمدی خواهد بود و بظهور پیوست و پیوسته سلطان علاء الدین بهر مهمی که او را پیش آمدی از روضهٔ شیخ خود استمداد طلبیده

مظفر باز گشتی همچنان منقولست که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زنده ام
در میدان معنی تا زنده ام کسی همچو من پیدا نیاید باش تا من بگذرم تا ببینی که فرزندم
جلال الدین محمد چون شود بجای من شود و بالاتر از من شود روزی حضرت سید
قدس الله سره فرمود که امشب در خواب دیدم که از تربت شیخم بهاء الدین
قدس الله روحه دری باز شد و نوری عظیم بیرون آمد تا بخانهٔ ما رسید و در خانه
درآمد چه در را و هیچ دیواری حجاب حایل او نشد و نتوانست چون در خانهٔ ما درآمد از
خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لا اله الا الله می گفتم و آن نور می افزود
تا همه شهر را فرو گرفت و می افزود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد از آن بیخود
شدم ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست اسرار و انوار این خاندان عالم را خواهد
گرفت و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن نور مردان مشرق و مغرب گرفت
آسمانها سجده کردند از شگفت * و همچنان منقول است که روزی در شهر بلخ
در مسجد آدینه دانشمندی بنماز ایستاده بود و ردای خود را بدوش گرفته دست
از آستین بیرون آورده نماز می کرد حضرت بهاء الدین ولد فرمود دست
در آستین کن و آنگاه بنماز مشغول شو تا حضوری حاصل شود و او از سر سفاهت
و عقل بی نهایت مشغول جواب شد که تا چه شود فرمود که نفس مرد است بمیرد و مطیع امر
شود فی الحال بیفتاد و بمرد و غریو از نهاد مردم برخواست گویند چندین هزار آدمی از علما
و فقرا و امرا باخلاص تمام مرید شدند و بکرامات اولیا که تلو معجزات انبیا ایمان آوردند
و بسیار گریستند و توبه کردند حکایت روایت کردند پیش از عمارت کردن
ربض قونیه محل مرقدی که حضرت بهاء الدین ولد آسوده است مختصر تلکی بوده است

روزی اشتر سوار گشته بدان جایگاه رسیده ساعتی نیک توقف فرموده اشارت کرده است که قبر من و یاران و فرزندان و اعقاب و خادمان همین جا خواهد بودن همچنان
وقتی سلطان علاء الدین رحمه الله باروی شهر را با تمام رسانیده بحضرت بهاء الدین ولد التماس نموده است که یک بار گردانده برآمده تفرج فرماید حضرت مولانا فرموده باشد که از برای دفع سیل و منع خیل نیکو بنیادی نهادی و قلعه حصین ساختی اما تیر دعاء مظلومان را چه توانی کردن که از صد هزار برج و بارو دیدن می گذرد و عالمی را خراب می کند الله الله جهدی نمای و جهادی کن تا قلاع احسان و عدل برآوری و لشکر دعاهای خیر حاصل کنی که از هزاران حصار حصن حصین بهتر است و این عالم و امان خلق در آنست بصدق تمام اشارت آن حضرت را آلت سعادت خود ساخته تا وقت ممات بنشر عدل و احسان کوشیده برخورداری یافت قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت و نوشیروان نه مرد که نام نکو گذاشت و همچنان منقولست که روزی کیقباد بزیارت مولانا آمده بود بجای دست عصای مبارک را پیش داشت تا سلطان زیارت کرد و بوسید اما در ضمیرش گذشت که زهی دانشمند متکبر فی الحال مولانا فرمود که آن تملق و تواضع را دانشمندان گدا کنند نه سلطانان دین که ایشان اصل گرفته اند و سیران دران کنند و آن کبر نمی باشد

فصل دوم در مناقب حضرت سید شیروان برهان الحق والدین المحققی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخیار اصحاب بودند نور الله مرقدهم چنان خبر داده اند که

حضرت سید را در ملک خراسان و ترمذ و بخارا وغیره مشهور بسید سردان می گفتند
و دائم از ضمائر درون و مغیبات سفلی و علوی میگفت دران آوان که حضرت
بهاءالدین ولد از ولایت بلخ هجرت نمود سید سردان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی
شده بود بعد از مرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه
هژدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان وعشره وستمائة فریاد عظیم کرد و بسیار گریست
که دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که
حاضر وقت بودند تاریخ روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از انکه خبر از ملک
روم رسید همچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط عزا را باقامت
رسانید و کافهٔ اکابر آن دیار تا چهل روز تمام سوگواری بودند بعد از عرس چهلم فرمود
که فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگران منست بر من فرض عین است
که جانب دیار روم روم و روی خود را بر خاک پای او مالم و در خدمت او ملازم باشم
و این امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ در فراق حضرت
سید زاریها کردند با چند یاری سه همدم قدم در راه نهاد و قطع مسافت و نشیب و فراز
میکرد چون بدار الملک قونیه رسید از تاریخ شیخ سالی گذشته بود و دران
هنگام مگر حضرت خداوندگار بسوی شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد
سنجاری معتکف شده با دو درویش خدمتگار مکتوبی متضمن بانواع حکم بجانب
مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در قرار دار خود این غریب سوخته را دریابد
بشهر لارند جای اقامت و ادامت نیست که از آن گروه در قونیه آتش خواهد
رسیدن چون مکتوب سید بمطالعهٔ اشرف مولانا رسید از جلد بیرون رقصها کرد

شادان شد و مکتوب را بر دیدها مالیده بوسها داد و گفت **ابیات** هزار
سال بباید که تا بباغ هنر * زشاخ دولت چون تو گلی بهار آید * بهر قران و بهر قرن
چون توی نبود * بروزگار چو تو کس بردی کار آید * و بعد وی مراجعت نمود چون بشهر
رسید بتعجیل تمام برخاست و بزیارت سید رفت حضرت سید از در مسجد
بیرون دویده بخداوندگار استقبال کرده همدیگر را در کنار گرفتند **ع** هر دو
بحری آشنا آموخته * هر دو جان بی دو علتن بردوخته * هر دو بیخود گشتند
غریو و نعرها از نهاد یاران برخاست بعد از آن حضرت سید از هر علومی که
استفسار فرمود بانواع جوابها وا رسید برخاست و زیر پای خداوندگار را
بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر
بصد درجه گذشته اما پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم علم حال را
تمام داشت بعد الیوم میخواهم که در علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیا
و آنرا علم لدنی خوانند وَآتَيْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا عبارت از آنست و آن معنی
از حضرت شیخم بمن رسیده است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال
ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا وارث پدر باشی و عین آن گردی بر هر چه اشارت فرموده سطاوعت
نموده حضرت سید را بمدرسه خود آورد و نه سال تمام خدمت سید را بندگیها نمود
بعضی گویند که در آن مهلت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود
بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید بسم للالا و اتابک دم بدم حضرت
خداوندگار را بدوش برمیگرفت و میگردانید **منقولست** که روزی حضرت
چلبی حسام الدین قدس الله سره از زبان خداوندگار چنان روایت کرد که

که چون حضرت سید در ملک خراسان بشهر سبزوار رسید پادشاه با تمام اکابر و صدور آن
مقام استقبال کرده معزز و مبجل داشتند دران وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی
ذوفنون و متفخر از سر خیلا و تکبر باستقبال او نیامده و التفات او نکرد حضرت سید
بی تحاشی بر جهت دیدن شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که
سید بر در رسید از سجاده با پای برهنه تا در خانقاه دوید و دست سید را بوسه
داد سید گفت که در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحده
بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی و این بشارت در عشر آخر شعبان
بود شیخ الاسلام فریاد و غلغله برآورده سر برهنه کرده و بپای سید افتاده فرمود
که سید لیقضی الامر و الی الله ترجع الامور آری جهت نیاز و تضرع که نمودی
ایمان ببری و از دیدار یاری محروم نمانی آنچنان که فرموده بود در دهم ماه رمضان ملحدانش
شهید کردند **حکایت** همچنان اخوان الصفا و خلان الوفا روایت چنان کردند که
بعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوندگار اجازت خواست که جانب قیصریه
رود و مدت آنجایگاه مقیم گردد و حضرت مولانا نمی خواست که سید از قونیه برود
دمبدم این خطرات در ضمیرش میگذشت فرصت نمی یافت که غیبت کند مگر
روزی جماعتی از اصحاب ملازم حضرت مولانا سید را بر اشتری سوار کرده بتفرج
باغها روانه شدند و دران ساعت در آئینه ضمیر سید خیال قیصریه صورت بسته
منسلخ گشته فی الحال اشتر جست و سید را بینداخت چنانکه پای مبارکش در اندرون
ساق موزه بشکست آهی کرد و بیهوش شد یاران اشتر را بگرفتند و باز سید را
سوار کرده بباغ امام الدین سپهسالار بردند و سید از کیفیت حال هیچ نفرمود

چون موزه را برکشیدند انگشتان مبارکش خون رشیده بود حضرت خداوندگار
اصحاب گریستند و متالم شدند سید فرمود که زہے مرید که پای شیخ را بشکند
ہمانا که حضرت مولانا دست مبارک بدانجا نہاده چیزے برد بید فی الحال آن جراحت
متبدل بصحت یافت و بدستورے حضرت او بجانب دار الفتح قیصریه عزیمت
چون شہر قیصریه را سید عظیم دوست میداشت و بر کوه علی رضی اللہ عنہ رفته روزہا
و شبہا بمناجات مشغول میشد و گویند دران زمان خدمت دستور اعظم
شمس الدین اصفہانی طیب اللہ ثراہ حاکم شہر بود بحضرت سید ارادت آورد
بانواع بندگیہا میکرد آخر الامر بنده و مرید شد ملحوظ نظر عنایت او گشت ـــ
ہمچنان منقولست که در قیصریه سید را در مسجد امام کرده بودند از
غایت استغراق که داشت در قیام نماز روزے تمام می ماند در رکوع و سجود
ہمچنان میکرد و بعضے جماعت ازان حال عاجز مے شدند روزے از جماعت
عذر ہا خواست که مرا عذر لیست و جنونی دمبدم غلبه می کند و من امامی را نشاید
مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنید جماعت فریاد ہا کردند که در پے تو یک
رکعت نماز بجاے ہزار رکعت ہست و ما بدان جنون راضیم عاقبت الامر فاش
شد ہمچنان روایت ہست که سید بعد ازان که مرید بہاء الدین ولد شده بود
دراثنا زمان دیوانه وار روی بصحرا نہاده از غلبات انوار تجلیات و تواتر حالات
مضطرب و بیقرار می شد و ریاضت او بغایتی بود که سر و پاے برہنه دوازده
سال در بیشه ہا و کوہستانہا می گشت و ابا بخه برآرد جو کرده بود و در مدت ہفت روز
بارے سه نقوله به برگ می ساخت و افطارے کرد تا حدے که از غایت جوع

بکلی ونداشتہ ناش فرستہ بود ناگاہ سحرگاہے از عالم غیب ہاتفے آواز داد کہ بعد
الیوم ریاضت را بجان دو دیگر زحمت مکش سید جواب داد باللہ الذی
بعث نبیّنا محمد صلی اللہ علیہ والہ وصحبہ وسلّم علی الاسود والاحمر
تا معین مشاہدہ نہ کنم دست از مجاہدہ برندارم و ہرچہ میخواست از حضرت عزت
میسرش مے شد بعد از کمال ولایت و مکاشفات بے نہایت بفراغ البال
درون صومعہ مشغول ریاضت شد تا الفراض عمر عزیز **حکایت** کرام اصحاب
ہمچنان روایت کردند کہ بعد از فطرات بغداد و کشتہ شدن خلیفہ بزرگے
از شیخ زادگان باجماعتی بخدمت سلطان غیاث الدین کیخسرو ولیسر سلطان
علاء الدین برسالت آمدہ بودند بطلب مرسومات و اموال روم و استخراج
خراج در سنہ ستہ وثلثین وستمائۃ چون شیخ زادہ بقیصریہ رسید صاحب
اصفہانی کہ وزیر سلطان بود استقبال کردہ در خانقاہ فرود آوردند شیخ
فرمود کہ زیارت سید را دریابیم صاحب شمس الدین پیشتر کس بحضرت سید
درآمدہ دید کہ سید در کازۂ آسودہ است و دو پایش بیرون در صومعہ
چنان مختصر بود کہ جسم مبارکش تمام نمی گنجید صاحب از دور سر نہادہ گفت بزرگی
و بادشاہی از فرزندان مشائخ بغداد بزیارت سید آمدہ است سید بانگے
بر وے زد کہ خمش باش من بادشاہ و او بادشاہ و او بادشاہ غیر از من بادشاہے ہست
بیار تا گردنش را بزنم صاحب از ہیبت سید سراسیمہ شد شیخ بیامد و سر نہاد
و دست سید را بوسیدہ بر روے خود مالید سید گفت بگو کہ فقیری نیازمندے
صادقی می رسد تا از مردان حق عنایتہا بر اندک ماندہ کہ این درویش عزیز

درویش گردد و شیخ در قدم سید دینارها نثار کرده فرمود که ساکنین شهر را انعام
همچنان از خداوندگار منقولست که فرمود حضرت سید در حجرهٔ مدرسه تا بود
در شبی هشتاد بار باریتعالی بسید تجلی کرد و در هر بارے سید نعرها می زد و مناجات
می کرد همچنان روزے از مدرسه بیرون آمده با شوق تمام دوان دوان می رفت
و طرف فرجیش را می کشانید و من در پئے سید می رفتم تا کجا ها می دود ناگاه شخصے
سر نے برابر سید رسیده گفت که هان درویش کنار فرجیت را راست کن فرمود
که مرا غم آن نیست تو دهان خود را راست کن در حال دهان آن شخص طناز لقوه شد
فریاد کنان سر در قدم سید نهاد و همان دم باز قرار آمد گویند اوقات یاران را
چون ترشی آرزو شدے می فرمود که ترشی شلغم سودمند است و بهترین محالات است
و شلغم را خام خوردن دیده را روشن کند حضرت سید در علوم طب و حکمت
الهی ممتاز بودے و هرچه گفتے از عالم غیب پیدا شدے روزے خدمت صاحب
اصفهانی بزیارت سید آمده بود خادم اعلام کرد که وزیر بزیارت پیر آمده است بیرون
آمد و بر در حجره بر خاک بنشست صاحب و امرا بر سر خاک بنشستند چندانی معرفت
و اسرار فرو ریخت که صاحب بیهوش شد و بر سر وقت سید هنگامهٔ عظیم جمع شد
چون معارف تمام شد فرمود که اَلْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِيْنَ برخاست
و بخانه در آمد و در را محکم ببست صاحب شمس الدین از غایت خوشی برسم شکرانه دینار
بر فقرا تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد همچنان اصحاب قدیم از حضرت
مولانا رضی الله عنه روایت کردند که روزے میگفت شیخم برهان الدین
محقق دمبدم میفرمود قریب هفت و هشت سال است که در معدهٔ من لقمهٔ السیت

نگروه است و مرا آن حالت عجب می نمود حیران می ماندم حضرت یعلم خائنة الاعین
وما تخفی الصدور دعلیم است که اکنون قریب سی سال است که لقمه در معده من شبی
نمی ماند جهت دفع تلون خلق و تعلق صورت بشریت بر مقتضای خیال و توهما
قدری اضافت کرده در بخاست خود بر صفت عظمت ستر حق این از افهام
و اوهام بشری بیرون است گویند مردی در حمام حضرت سید را مغفری کرده
بسیار بندگی نموده سید را خدمت و تملق او خوش آمد میخواسته که در حق او
عنایتی کند همانا که آن پسر بدیگری مشغول شد و او را تعلق و تملق مینمود فرمود
این مردک لیف حمام و جاروب سقایه بوده است در همی بدست او داد و بیرون آمد

حکایت اعزه اصحاب روایت کرده اند که خاتونی بزرگ آیینه وقت بود مرید
سید شده بود روزی بطریق مطایبه سوال کرد که در جوانی مجاهده و ریاضات
بکمال رسانیده بودی چه معنی دارد که درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از تو فوت
می شود فرمود که ای فرزند ما چون اشتران تازی بارکشیم بارهای گران کشیده
پسر شاید روزگار چشیده و راه های دور و دراز کوفته قطع منازل و مراحل بیچ
رده پشم و موی بینی خود را ریزانیده لاغر و نحیف و ناچار گشته ایم زیر بار گران
م زن و اندک خورد و تنگ گلو شده اکنون ما را چند روزی با خویش گذاشته اند تا چون
ورده شویم در عیدگاه وصل سلطان قربان کردیم زیرا که لاغر را در مطبخ
سلطان بکار نبرند پیوسته فربه را قربه باشد گاو موسی را ن مراعات داده
خزم حشر مرا آزاد داده گاو اگر خسپید دگر چیزی خورده بهر عید ذبح او میبوده
تون گریان شد و پاهای سید را قبلها داده توبه کرد همچنان منقولست که

حضرت شیخ صلاح الدین نور الله مرقده از جمله مریدان سید بود و از اولیا
روایت کرد که پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که اگر هیچ طاعتی
و عبادتی نتوانید کردن البته البته روزه را مهمل مگذارید همواره بجوع شکم و تجرع الم حرص
باشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید ینابیع حکمت است چه از باطن
فاطن انبیا و اولیا ینابیع حکم بواسطه روزه بجوش آمده است اما بتدریج باید و مرد
سالک را بمنزل مقصود موصل از مرکب روزه هیچ نیست و دعوات روزه داران مستجاب
است و مقبولست و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزاین حکمت است
همچنانکه از حضرت چلبی عارف قدس الله سره منقول است که روزی حضرت
سید در کنار خندق قیصریه سرمست ساغر الهی گشته نشسته بود و لشکر مغل شهر را
غارت میکردند ناگاه با هیبت شمشیر کشیده بر سر وقت سید رسید بانگی بروی
زد که هان چه کسی سید فرمود که های مگوی چه اگرچه صورت مغل پوشیده اما برما
پوشیده نیستی میدانم چه کسی و حال از اسپ فرود آمده سر نهاده و [illegible]
و روانه شد اصحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود که آن او مستوران
قباب حق است که در قبا پنهان شده است بعد از لحظه باز آمده بنیاد سر چند در قدم
سید ریخته سر باز کرد و مرید شد و برفت همچنان حضرت ولیة الله فی
الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند که روزی [illegible]
حضرت سید فرمود که عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا
ایثار کردم همچنان روزی سید فرمود که آدمی را بیرون از سه حالت
چیز دیگر فضولی است نخست از هر طعامی آن قدر که لیسه باشد دوم از ملبوسات

آن قدر که دفع سرما دگرما کند واز بزرگی آن قدر کافی ہست که بسجره نه گیرندش

حکایت حص اصحاب که ارباب وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ بودند چنان

روایت کردند که چون حضرت سید را مدت عمر بآخر آمد و عزیمت آن جہانی نزدیک شد

بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب گرم مہیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم

فرمود که بدر رزد و در را محکم به بست و گفت برو و صلائے درده که سید غریب از عالم

نقل کرد خادم گفت بر در صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کردن دیدم که برخاست و

وضو ساخت وغسل وجامه اش را پوشید وبگنج خانه فرو کشید و بانگے برزد که اسمانها

پاکند وافلاکیان همه پاکانند وارواح پاک روان همه حاضر شده اند تو حاضر و ناظری

که امانتی بمن سپرده بودی لطف کن بیا و بستان سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللّٰهُ

مِنَ الصَّابِرِينَ وآهنگ فلتن کرد و گفت شعر اے دوست قبولم کن وجانم

بستان ٭ مستم کن واز هر دو جهانم بستان ٭ با هر چه دلم قرار گیرد بے تو ٭ آتش

بمن اندر زن وآنم بستان ٭ وبحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد چهار جانب زد

ہا ناکه خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین واکابر رسیده افغان کنان

وموی کنان حاضر شدند کافه اعاظم واصاغر دار الفتح سرها باز کردند وسید چنانکه

ارکان اہل یمان ہست حفاظ قرآن خوانان وشیوخ ذکر گویان وعلماء دستار برتیان

ومقربان ملازمان درحظیره مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالہا ے

فراوان خرج کرده عرسها ساخته ختمها کردند و فرمود که بالا تربه سید را پوشانیدند

بعد از چند روز خراب شد باز فرمود که طاقے برآوردند هم منهدم شد شبے حضرت سید

بخواب دید که بر سر ما عمارت مکنید بعد از ان که چهلم بگذشت مکتوبی درین باب

بحضرت خداوندگار اصدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده بسوی قیصریه عازم
شد و زیارت سید را دریافته از نو عروسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید
صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند
جزوی برسم تبرک و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوی قونیه عزیمت فرمودند
همچنان از مریدان حضرت بهاء الدین ولد منقولست که اوقات سید اندر استماع
معارف شیخ و کشف اسرار چنان گرم شدی که هر دو پای خود را در آتش مشتعل
نهاده بدستها خود جمودات آتش را کشتی تا حضرت بهاء الدین ولد بانگ بر وی
زدی که او را از مجلس بیرون کشیدی تا حضور را تشویش نشود و چون نعره شیخ در گوش سید
می رسید در حال ساکن می شد همچنان حضرت چلبی عارف قدس الله سره العزیز
روایت کرد که روزی حکایت کرده است ریاضت سید بغایتی بود که ده روز
یا پانزده روز افطار نمی کرد و چون نفس تقاضا کردی و اتفاقا نمودی سید برخاستی
بدکان رواسی رفتی و در تغاری که آب سر اسگان می ریختندی و در آنجا بقیه ماندی
بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی و میگفتی که ای نفسک فضول دسترس تا
همین قدر است معذورم دار و دیگر زحمتم مده اگر سر نوشیدن داری بنوش و میگفت
نان جو حقا حرام است و فسوس * نفس را در پیش نه نان سبوس * نفس
ناهل تا بگرید زار زار * تو از و بستان دوام جان گذار * همچنان از حضرت سلطان
ولد قدس سره العزیز منقول است که روزی جماعتی از سید پرسیدند که راه حق پایان
هست یا نه سید فرمود که راه را پایان هست و منزل را پایان نیست زیرا که
سیر دو است یکی سیر الی الله است و یکی سیر فی الله آنکه سیر الی الله است پایان دارد

زیرا که گذر کردن هست از نیستی و از دنیا ـ و لی و از خودی خود رستن این همه را
آخر هست و پایان دارد اما چون بحق رسید بعد از آن سیر در علم و معرفت خدا نیست
تا آن را پایانی نیست چنانکه فرموده — قالب دریا نشان با بهاست ؛ پس
نشان پا درین بحر لاست ؛ زانکه منزلهای خشکی ز احتیاط ؛ هست دهها و وطنها و
رباط ؛ باز منزلهاے دریا در وقوف ؛ وقت موجش بی حد از وبے سقوف ؛
نیست پیدا آن مراحل را سنام ؛ نے نشان هست آن منازل را نه نام ؛ ؛
همچنان حضرت سلطان ولد فرموده که سید برهان الدین قدس سره در
عنفوان جوانی چهل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بوده هرچه حاصل کرده
هست از ولایت و کشوف در آن چهل روز بوده است **حکایت** همچنان در
نقل هست که چون حضرت سید وفات بهاء الدین ولد را شنید یکسال تمام بر
سر خاکستر اندوه نشست و در فراق او می سوخت شبے شیخ را در خواب دید که از سر
حدت بروے نظری میکرد و می گفت برهان الدین چگونه هست که گرد خداوندگار
ما نمی گردی و او را تنها گذاشته و این طریقه لالای و اتابکی که میکنی نیست و این
تقصیر را چه جواب خواهی دادن از هیبت آن حال بیدار گشته باستعجال تمام عزیمت
روم نمود و بحضرت مولانا وصول یافته بانواع خدمات مشغول گشت **نقل است**
از حضرت صاحب اصفهانی که روزے از بندگی سید استدعا کرد تا جامهای بیار کش
را بشویید قطعاً ممکن نشد و قریب دوازده سال نا شسته بود فرمود که اگر از چرکین شود
چکنم گفت باز بشویند فرمود ما بعالم جهت جامه شوی آمدیم گفت این فضولی را دیگر
مکن و مرا مرنجان همانا که جان شوی از جامه شوی بهتر است **همچنان** هم صاحب شمس الدین

نقل کرد که چون شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه از دار الخلافه بخدمت
سلطان روم آمده بود میخواست که زیارت حضرت سید را دریابد صاحب از
بندگی سید اجازت حاصل کرده چون بحضرت سید در آمد دید که سید بر سر
خاک نشسته بود و اصلا حرکت نفرمود شیخ از دور سر نهاد و بنشست هیچ گونه قیل و قال درمیان نرفت شیخ
زاری کنان برخواست و روانه شد مریدان گفتند در شما اصلا سوالی و جوابی و کلامی نرفت معنی چه بود شیخ
گفت پیش اهل حال زبان حال می باید نه زبان قال ؎ پیش بیا باشد
خموشی نفع تو زین سبب آمد خطاب اسکتو * پس برو خاموش باش از انقیاد
زیر ظل شیخ و پیر و اوستاد * چه بلی آن حال مجرد قال مشکلات درون حل نمیشود
صاحب شمس الدین و اقران او از شیخ پرسیدند که او را چون دیدی گفت دریائی است
مواج از در معانی و غرر حقایق اسرار محمدی صلی الله علیه و سلم بغایت غایت
آشکار و غایت غایت پنهان و پندارم که در جمیع عالم بغیر از حضرت مولنا
جلال الدین قدس الله سره العزیز کسی تحقیق او نرسد و او را دریا باید ؎
بحر لیست در اسرار که پایانش نیست * مستغرق عشق است که سامانش نیست

الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس الله سره العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار که اخبار حقایق بودند روایت چنان کردند که
حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جای خود بر می جست مضطرب
می شد تا حدی که مریدان بهاء الدین ولد او را درمیان می گرفتند از آنکه صور
روحانی و اشکال غیبی بنظر مبارکش متمثل می شدند یعنی سفره ملائکه و بررهٔ جن و
خواص الانس که مستوران قباب حضرت اند چنانکه در اوائل حال فرشتگان مقرب

حضرت رسول الله علیه و سلم را و جبریل مریم را و ملائکه اربعه لوط را و خلیل را و سایر مرسلین را علیهم السلام تمثل مے کردند و حضرت سلطان العلما استمالت فرمودے که ایشان غیبانند خود را بشما عرضه می کنند تا نثار عنایات کنند و هدایاے غیبی ارمغان آورده اند و این نوع حالات و سکر بر ایشان بتواتر واقع می شد خطاب لفظ خداوندگار گفتهٔ بهاء الدین ولد ست ولادت حضرت مولانا در بلخ سادس ربیع الاول بوده است سنه اربع و ستمائة **حکایت** شیخ بدر الدین نقاش المولوی چنان روایت کرد که من از حضرت سلطان ولد شنیدم که فرمود که بخط مبارک بهاء الدین ولد در صحیفه نوشته یافتند که حضرت جلال الدین محمد من در بلخ شش ساله بود که روز آدینه بر بام خانهاے ما سیر میکرد و قاضی قرآن می خواند و اکابرزادگان بلخ هر جمعه بخدمت او حاضر شدندے و با او صحبت و الفت کردندے و تا وقت نماز باهم بودندے مگر کودکے از میان ایشان بدیگرے گفته باشد بیا تا ازین بام ببام دیگر بجهیم و کرد می بستند حضرت مولانا بر لب تبسم کنان بدیشان جواب داد که اے برادران این نوع حرکت از گربه و سگ و جانوران دیگر می آید حیف نباشد که ایشان مکرم بدینها مشغول شود چه اگر در جان شما قوتِ روحانی و میلِ جانی هست بیائید تا سوے آسمان بریم و سیر منازل ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن باعث غائب شدن گرفت و از غایت وهم کودکان غریو برآوردند تا مردم از ان حال مطلع شدند و دیدند که بعد از لحظه رنگ ریخته و در جسم مبارکش تغیرے ظاهر شده باز آمد جمیع کودکان سرها باز کرده روی بر خاکِ قدمش نهاده مرید شدند فرمود که آن ساعت که من با شما مکالمه میکردم

دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و گرد اطباق افلاک و بروج سماوات
گردانیدند و عجائب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگوشم رسید اینجا بگاه
فرود آوردند و گویند در ان سن اغلب در سه و چهار روز یا هفت روز افطار میکرد
همچنان از حضرت سید برهان الدین منقولست که او روایت کرد که حضرت
شیخم بهاء الدین ولد قدس الله روحه پیوسته میان اصحاب کبار بکرات میفرمود
که خداوندگار من از نسل بزرگ ست و پادشاه اصل ست و ولایت او با صالت
ست چه جده اش دختر شمس الدین سرخسی ست و گویند شمس الائمه شریف بود
هم از قبل مادر با میر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه می رسند و مادرش دختر خوارزم شاه
بلخ ست و والده احمد خطیبی جدم هم دختر ملک بلخ ست غرض از اعلام این انتساب
هیچ ظاهر ایشان ست تا اهل نسبت و مناظره کنندگان بی وقوف را معلوم
گردد که حضرت آباء کرام و اجداد عظام ایشان از اصل چنین شاهان صوری
و معنوی بوده اند و ازان عنصر پاک پالوده اند و بر موجب اشارت نبوی که العرق
دساس عرق پاک ایشان را معتبر دارند و در تعظیم او بیفزایند مثنوی این نسب
خود پوست او را بوده است * کز شهنشاهان همه پالوده است * مغز او که از نسب
بود ست پاک * نیست مثلش از سمک خود تا سماک * تا به پشت آدم اسلافش همه
مهتر آن بزم و رزم و ملحمه * همچنان منقول ست که روزی حضرت مولانا فرمود
که من در سن هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا اعطیناک الکوثر می خواندم و
میگریستم ناگاه حضرت الله از رحمت بی نهایت بی دریغ خود بمن تجلی کرد چنانچه
بیخود شدم و چون بهوش آمدم از هاتف آواز شنیدم که جلال الدین بحق جلال ما

اگر بعد ازین مجاهده بکشی که ما ترا محل مشاهده کردیم من بشکرانهٔ آن عنایت پنبه گیها می کنم
و بر موجب افلاکیون عبد الشکور ا میگویم تا اگر صاحب شعور اجمالی و کمالی و حالی توانم
رسانیدن همچنانکه فرموده بیت هیچ تارے شد دل و جان در شهود * تا سر رشته بمن
ز روے نمود * راهها ے صعب پایان برده ایم * ره باهل خویش آسان کرده ایم

حکایت از کبار اصحاب منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم
فانی بجهان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام عزیمت نموده
تا در علوم ظاهر ممارست نماید و کمال خود را با کمالیت رساند و گویند سفر اول آن
بود چون بشهر حلب رسید در مدرسه حلاویه نزول کرد و از مریدان پدرش چند کسے
ملازم خدمتش بودند در آنجا مدتے مقیم شدند و ملک الامراء حلب کمال الدین عدیم که
نواب ملک حلب بود مردے بود فاضل و علامه و کاروان و صاحب دل و روشن
درون از غایت اعتقاد خدمت متوافره می نمود و پیوسته ملازم حضرتش می بود
ازان سبب که فرزند سلطان العلما بود و بتدریس مشغول می شد و چون در ذات
مولانا فطانت و ذکاوت عظیمے دید و در تعلیم و تفهیم او جد بجد می نمود و از همه طلبه
علم بیشتر و بیشتر درس بدو می گفت بعضی از خواص او و طلبه علم وغیره از سر انکار و
حسدے که داشتن ازان ملازمت و رغبت او ملول می شدند و همچنان نواب مدرسه
تا نواب ملک شکایت می کرد که حضرت مولانا هر نیم شبے از حجره اش غایب می شود
نمی دانیم که کجا می رود و عجب این است که در مدرسه بسته است و باقی همه (?)
حال چون است ملک کمال الدین از شنفتان (?) آن ناقصان قاصر فهم متردد خاطر (?)
همانا که شبے بر حجره نواب متواری گشته خواست که صورت حال را در یابد چون

نیم شبی دید که حضرت مولانا از حجرهٔ خود بدر آمد و روانه شد چون باب مدرسه
در باز بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته در عقب او روانه شد چون به
دروازهٔ شهر رسید بجنبان دروازه باز شد بیرون آمده تا مسجد خلیل الرحمن رفتند کمال الدین
نظر کرد قبهٔ سفید دید پر از غیبیان سبز پوش که در جمیع عمر خود مثل ایشان ندیده
ایشان حضرت مولانا را استقبال کرده سر نهادند کمال الدین از آن هیبت
بیهوش شد تا وقت اشراق بیخود خفته بود چون بیدار شد نظر کرد نی قبه دید
و نه دران حوالی کسی بود برخاست زاری کنان و از ان حرکت پشیمان دران صحرا
می رفت تا شب شد و پایان نمی دید پاهاش از غایت نازکی آبلها کرده بود چه
همه عمر خود پیاده نرفته بود و شب همه شب تا سحر بانگها می زد و استغفار می کرد برین
منوال دو شبانه روز گذشت و ازین طرف چون لشکریان ملک را دو شبانه روز
ندیدند دیوانه شدند و این خبر که ملک حلب از ناگاه غائب در شهر شایع گشته
کیفیت حال را حجاب ملک از بواب مدرسه دریافتند جمیع مجموع جندیان
از دروازه بیرون آمدند و دران صحراها بطلب او متفرق گشته از ناگاه بحضرت مولانا
ملاقات افتاد جمیع با ذلت تمام سر نهادند و همشان گریستند و چون سبب گریه
ایشان را میدانست فرمود که براه مسجد خلیل روند تا گم شده را بیابند آن روز
همه روز آبدار ملک اسپ میراند و صحرای ملک را در مانده و خسته شده بیافت و
از غایت جوع و عطش از حیات کلی امید ببریده دیده بود آمد سر نهاد و بسیاری
گریست و آب و طعامی که برگرفته بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفت
پاسبانان شهر حلب بطلب ملک بیرون آمده بودیم من بنده از دور بحضرت مولانا رسیدم

وحکایت را عرضه داشتیم بدین جانب اشارت فرمود و لله الحمد که مطلوب خود را
یافتم ملک هیچ نه گفت و بر اسپ تازی سوار شد چون بشهر رسید اجلاس و دعوتی
عظیم کرد بارادت تمام مرید و مخلص شد تمام حساد خجل و شرمسار گشتند و اهل حلب
زن و مرد مرید و محب شدند و چون غلبهٔ عام از حد گذشت از آفت اشتهار گریزان
گشته روز سیوم بسوی دمشق هجرت فرمودند بعد از چند ماه مگر سلطان عزالدین
روم ملک الادیان بدرالدین یحیی رحمة الله علیه بخدمت ملک حلب کمال الدین را
برسالت فرستاده بود بدعوت مولانا که بمقر خود عودت نماید این قضیه علی التمام والکمال
کمال الدین بخدمتش تقریر کرد همچنان ملک الادیان بدرالدین یحیی ارادت آورده
این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت او باز
گفت همشان عاشق و معتقد شدند همچنان **منقولست** که روزی حضرت
شیخ صلاح الدین رضی الله عنه فرمود که در خدمت سید برهان الدین محقق
عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَهُ بحضور تمام مراقب نشسته بودم و او از عظمت مولانا کلمات میفرمود
گفت که در اوان صبا که لالا و اتابک سلطان بودم در اوقات عروج خود بیست
کرت پشته حضرت او را بر گردن خود گرفته بالای عرش برده ام تا بدین عظمت
رسید و مرا بر وی حقوق بسیارست و او را بر من اضعاف و الاف آنست و چون
این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که همچنان ست و صد هزار چندان نسبت
و رحمت و احسان آن خاندان بی پایان ست و این بیت را گفت

اَحْسِنْ اِلَی النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوبَهُمْ • فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْاِنْسَانَ اِحْسَانٌ

حکایت همچنان سنان الدین اقشهری که از کبار اصحاب کشف بود در روایت

چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرف دمشق برای تحصیل کردن عزیمت نمود مگر قافله

شام در ولایت سیس بمغارهٔ رسیده نزول کردند و دران مغاره چهل نفر راهبان

مرتاض منقطع می بودند تا حدے که کشف رازهای عالم میکردند و از معاملات سفلی خبر

می دادند و ضمائر مردم می گفتند و از اطراف شان تحف و نذور می بردند همانا که

چون حضرت مولانا را دیدند کودکے را اشارت کردند تا او در هوا پرواز کرده

میان ارض و سما بایستاد و حضرت مولانا قدس سره سر مبارک در پیش خویش

انداخته مراقب شده بود از ناگاه آن کودک فریاد کرد که بمن چارهٔ کنید والا

همین جا می نشینم و از هیبت آن شخص مراقب هلاک می شوم گفتند فرود آے

گفت نمی توانم فرود آمدن گویا که مرا اینجا بگاه میخ دوختند چندانکه کوشید نتوانست

فرود آمدن همگان سر در قدم مولانا نهادند که اے سلطان دین ستاری فرما

و رسوائی مکن گفت بغیر از گفتن کلمهٔ توحید چاره نیست فی الحال کودک کلمهٔ شهادت

بر زبان راند که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

و بآسانی فرود آمد همگان بایقان تمام ایمان آوردند و میخواستند که مصحوب آن

حضرت روانه شوند راه نداد فرمود که همین جا بعبادت مشغول شوید و مارا از دعاے خیر

فراموش مکنید باز بهان عبادت و ریاضت ملازم بوده مغیبات علوی و سفلی

ملک ایشان شد و در آنجا بگاه گوشهٔ ساخته سادر و وارد را خدمات می کردند

همچنان کردند که چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علما و شهر و اکابر و هر که بودند

استقبال کرده در مدرسهٔ مقدسه فرود آوردند و خدمات عظیم کردند و او بریاضت

تمام بعلوم دینی مشغول شد گویند قریب هفت سال مقیم دمشق بود و گویند

چهل ساله بود و نوبت اوّل با حضرت سید از قونیه سفر کرده در قیصریه پیش صاحب اصفهانی بماند چون حضرت مولانا بازگشت در ملازمت او باز بقونیه بیامد همچنان منقولست که روزے در میدان دمشق سیر می کرد در میان خلایق شخصے بوالعجب مقابل افتاد و نمد سیاه پوشیده کلاهے بر سر نهاده گشت مے کرد چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم مرا دریاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداختن در میان خلق ناپدید شد بعد از اندک زمانے حضرت مولانا عزیمت روم فرموده چون بقیصریه رسید اکابر و علما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب اصفهانی می خواست که بسرای خود برد سید برهان الدین تمکین نداد که سنت مولانای بزرگ آنست که در مدرسه نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبه زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود که و لله الحمد والمنة که در جمیع علوم ظاهر صد چندان پدرے می خواهیم که زمانے در علم باطن غوص کنی تا علم لدنی را بنهایت رسانی و مرا ارادت است که پیش من خلوتے بر آری همانا که اشارت سید را بصدق تمام تلقی نمود سید فرمود که هفت روز روزه بگیر مولانا گفت اندک است تا چهل روز باشد سید خلوتے راست کرد مولانا را بخلوت نشاند و در حجره را بگل بر آورد گویند غیر از ابریق آبے و چند قرص جوین هیچ نبود بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید در خلوت را بگشاد و چون درآمد دید که حضرت مولانا بحضور تمام در کنج تفکر سر بگریبان تحیر فرو برده تبدیر عالم باطن روی آورده بمشاهده عجائب لامکان مشغول شده است و در سیر و فی انفسکم افلا تبصرون مستغرق گشته بیرون زتو نیست

هرچه در عالم هست * در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی * ساعتی توقف کرد اصلا نگران نشد آهسته بیرون آمد در خلوت را برآورد تا چهل روز دیگر بگذشت باز درآمد دید که بنماز ایستاده نیازمی کند و از عینان مبارکش عَیْنَانِ تَجْرِيَانِ قطرات روان شده است قطعاً بسیدنه پرداخت حضرت سید باز بیرون آمد و درها محکم کرده بمراقبت حال او مشغول شد چون چله سیوم بگذشت سید نعره زنان در خلوت را خراب کرده دید که مولانا از خلوت بصد جلوت تبسم کنان برابر سید آمد و هر دو چشمان مبارکش از مستی دریای موج الهی گشته بود در دو چشمش بین خیال یار را * رقص قصان در سواد بصر * سید سر بسجده شکر نهاد. بعد زاری و رقت کرده حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر روی مبارک او بوسها افشان کرده باز دیگر سر نهاد که در جمیع علوم عقلی و نقلی و کسبی و کشفی بی نظیر عالمیان بوده و الحال در اسرار باطن و سیر اهل حقایق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نما انبیا و اولیا شده چه تمام مشایخ پیشین و دانشمندان راستین درین حسرت و درین حیرت بودند که بحضرت چو تو بادشاهی وصول یابند و از اصول کیفیت وصول یا حصول شوند وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولٰى که من بنده ضعیف نحیف بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم بِسْمِ اللّٰهِ روان شو و روان جهانیان را بحیات تازه و رحمت بی اندازه مستغرق گردان و مردگان عالم صورت را بمعنی و عشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا بطرف قونیه روانه شد و بتدریس علوم مشغول گشته ابواب مواعظ و نصایح

و تذکیر را مفتوح گردانیده دستار خود را بموجب اشارت نبوی العمایه تیجان العرب
دانشمندانه می پیچید و ارسال می کرد و ردا سے فراخ آستین چنانکه سنت علماء
راستین بود می پوشید بعد ازان بمرور ایام حضرت سید از ممالک ملک بعالم
ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه رفته زیارت سید را دریافت
چنان که یاد کرده شد بعد ازان بقونیه باز آمد زمانے بگذشت که دوم بار
حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز
بقونیه رسید در بیست و هشتم جمادی الآخر سنه اثنی واربعین وستمائة ❊

حکایت و همچنان ابتدا سے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله

ذکره آن چنان است که در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی عظ زنبیل باف بود
و آن بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانه خود بود و حضرت شمس الدین
تبریزی را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که او را نمی پسندید و ازان عالی تر
سری می جست تا از برکت صحبت آن اعلیٰ و عظیم تر شود و بدرجات العلیٰ
ارتقا نماید و درین طلب سالها بے سر و پا گشته گرد عالم می گشت و سیاحات
میکرد تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خوانندی مگر شبے سخت بیقرار
شده شورهاے عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی مست گشته در
مناجات گفت خداوندا می خواهم که از محبوبان مستور خود یکے را بمن نماے
خطاب عزت در رسید که آن چنان شاهد مستور و وجود مغفور که استدعا میکنی
همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء بهاء الدین ولد بلخی است گفت خدایا دیدار
مبارک او بمن نماے جواب آمد که چه شکرانه می دهی فرمود که سر را بشکرانه

می دہیم کہ بغیر سر چیزے ندارم الہام آمد کہ باقلیم رُوم رو تا بمقصود برسی و مطلوب
حقیقی را یابی مگر اخلاص درمیان جان بستہ بصدق تام و عشق عظیم جانبِ ملکِ رُوم
روانہ شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتند باز بہ تبریز رفتہ
بُروم آمد و چون بشہر قونیہ وصول یافت چنانکہ مشہورست در محلۂ
شکر فروشان نزول کردہ حجرۂ بگرفت و بردر حجرہ اش دو سہ دینارے
قفلے نادمی نہادہ و مفتاح را در گوشۂ دستارچہ قیمتی بستہ بر دوش ہمے
انداخت تا خلق را گمان آید کہ تاجر بزرگ است خود در حجرۂ غیر از کہنہ حصیرے
و شکستہ کوزۂ و بالشی از خشتِ خام نبود و در دہ یا نزدہ روزے کردہ را در آب
پاچہ ترید کردہ افطار می فرمود ہمچنان منقولست کہ روزے آن سلطان
عالم جان بر در خان نشستہ بود مگر حضرت مولانا قدس اللہ لطیفہٗ از مدرسہ
آئینہ فروشان بیرون آمدہ بر اشتر راہوار سوار شدہ تمام طالب علمان
و دانشمندان در رکابش پیادہ از آنجا عبور می کردند ناگاہ حضرت مولانا شمس الدین
برخاست و پیش دوید و لگام اشتر را محکم بگرفت و گفت اے صرّافِ نقودِ معانی
و عالم اسما بگو کہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بزرگ تر بود یا بایزید فرمود
کہ نے نے محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم سرور و سالار جمیع انبیا و اولیا
ست و بزرگی و بزرگواری از آن اوست بحقیقت ؎ بخت جون دیا بہا
دادن جان کار ما * قافلہ سالار ما فخر جہان مصطفی ست * شمس الدین تبریزی
گفت چہ معنی ست کہ حضرت رسالت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم
سُبْحَانَکَ مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ میفرماید و بایزید سُبْحَانِیْ مَا

اَعْظَمُ شَانِیْ وَاَنَا سُلْطَانُ السَّلَاطِیْنَ می گوید همانا که مولانا از استغراق آمده از هیبت آن سوال نعره بزد و بیهوش شد و تا یک ساعت بنجوهی رصدی خفته بود و خلق عالم آن جایگاه هنگامه نهاده و چون آن عالم غیبان بخود آمده گفت که ابویزید را تشنگی از جرعهٔ ساکن شده دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او از آن پُر شد و آن نور بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفی را صلی الله علیه وسلم استسقاء عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بشرح اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ۔ اَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةٌ گشاده شده بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز استسقای او در قربت بود دست مولانا شمس الدین را گرفت و پیاده بمدرسهٔ خود آورده در حجره در آمدند تا چهل روز تمام هیچ آفریده را راه نداد و بعضی گویند سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که چون مولانا شمس الدین از من این سوال را بکرد دیدم که از فرق سرم دریچه باز شد و دودی تا ساق عرش عظیم متصاعد گشت همانا که ترک درس مدرسه و تذکیر منبر و صدارت مسند کرده بمطالعهٔ اسرار الواح ارواح مشغول شدند چنانکه فرمود

بیت
عطارد وار دفتر پاره بودم ❊ ز دست او زبان می شستم ❊ چو دیدم لوح پیشانی ساقی ❊ شدم مست و قلمها را شکستم ❊ و همچنان چون آن صحبت انقطاع کلی و خلوت از حد گذشت کافهٔ خلق بجوش آمدند و محبان و یاران از بهر غیرت و حسد رهم شدند و گفتند که این چه کس هست و از کجاست باتفاق تمام قصد آن بزرگ کردند و فتنهٔ عظیم در میان یاران واقع شد همانا که روز پنجشنبه بیست و یکم ماه شوال سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه حضرت مولانا شمس الدین

غیبت نمود قریب ماهی طلب او می کردند اثرے پیدا نشد که چه شد و کجا رفت
پس حضرت مولانا فرمود از هندباری فرجی ساختند و کلاهی از پشم عسلی بر سر
نهاد و گویند دران ولایت هندباری را اهل غرامی پوشیدند و قاعدهٔ قدما
آن بود چنانکه درین عهد غاشیه می پوشند همچنان پیراهن را نیز پیش باز
کرده پوشیده و کفش و موزه مولوی در پا کردند و دستار را با شکر آویز
پیچیدند و فرمودند که رباب را شش خانه ساختند چه از قدیم العهد رباب چهار خانه
بود و فرمود شش گوشه رباب ما شارح شش گوشه عالم ست و الف تار
رباب مبین بالف ارواح ست با الف الله گر ترا گوش ست بشنو ور بود
چشمے ببین - بعد ازان بنیاد سماع نهاد و از شور عشق و غوغاے عاشقان
اطراف عالم پر شد و خلق جهان از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و فقیه و
فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اهل ملل و ارباب مذاهب و دول روی
بحضرت مولانا آورده همه مردم شعر خوان و اهل طرب شدند و دائماً لیلاً و نهاراً
بسماع و تواجد مشغول شدند و یکدم مجال آرامش و آسایش نداشت و لیبا
منکر و حسّاد و خود پرستان و متعجب کوردلان متحیر و محجوبان متکبر که متبعان
شریعت و مرتدان طریقت بودند از اطراف عزیدن گرفتند و زبان طعن
بر کشودند اِنَّ هٰذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ دریغا نازنین مردے و عالمی و بادشاهزاده
که ازناگاه دیوانه شد و از مداومت سماع و ریاضت و تجوع مختل العقل گشت
و مجذوب شد چنانکه صنادید کفار در شان محمد مختار صلی الله علیه وسلم گفته بودند
و آن همه از صحبت آن مشخص تبریزی بوده و حضرت باری تعالی در قهر

ایشان را جواب با صواب فرمود مَا اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُوْنٍ ۝ و مصطفی
صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید که هیچ ایمان بنده بخدا درست نشود تا مردم جهان
جهان وی را مجنون منسوب نه کنند ؎ گر فلاطون را رسد زین گون جنون
دفتر طب را فرو شوید بخون ٭ آنچنان دیوانگی بگسست بند ٭ که همه
دیوانگان پندم دهند ٭ و چون حقیقت حقیقت حضرتش معلوم عالمیان
شد آنانکه توفیق و عنایت حق رفیق جان ایشان شده بود بنده و مرید
گشته نادم و مستغفر شدند و گروهی که در طغیان و کفران خود قساوتی داشتند
در اندک زمانی مخذول و منکوب گشتند وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ اِلَّا
خَسَارًا ۝ چنانکه فرمود ؎ مشو تو منکر پاکان بترس از رحم بیباکان ٭
که صبر جان غمناکان ترا فانی کند فانی ٭ امیدست که تمام فضل مولینا
شمس الدین را در فصل مناقب او گفته آید اِنْ شَاءَ اللّٰهُ وَحْدَهُ الْعَزِيْز
حکایت منقولست که حرم مولانا کرا خاتون رحمها اللہ علیہ که در طهارت
ذیل و نظافت عرض مریم ثانی بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا در قلب
ایام زمستان مولانا بر زانوی حضرت شمس الدین تبریزی تکیه کرده بودند
و من از شگاف در خلوت گوش وفا سوی ایشان نهاده بودم تا چه اسرار
می گویند و در میانه حال چه می رود از ناگاه دیدم که دیوار خانه کشوده شد و
شش نفر مرد مهیب از مردم غیبی در آمدند سلام کردند و سر نهاده دسته
گلی در پیش مولانا نهادند و تا قرب پیشین بحضور تمام نشسته بودند چنانکه
اصلا کلمه گفته نشد حضرت مولانا بخدمت شمس الدین اشارت کرد که نماز بگزاریم

امامتی بکن شمس الدین فرمود که باوجود شما کسی را امامتی نه رسد مولانا امامتی کرد بعد ازانکه تمام نماز ادا یافت آن شش نفر گرامی اکرام کنان برخاستند و ازان هیبت بیهوش شدم چون خود را جمع کردم دیدم که مولانا بیرون آمد و ان دسته گل را بمن داد که این را نگاه دار و من برگے چند ازان گل بدکان عطاران فرستاده و این نوع گلی ما هیچ ندیده ایم این گل از کجاست و این را چه نام ست تمام عطاران بر طراوت و رنگ و بوے آن گل حیران ماندند که در قلب زمستان این چنین گل غریب از کجا آمد دران جماعت خواجه بود معتبر شرف الدین هندی نام که دایم بتجارت هندوستان رفتے و متاعهاے غریب و عجیب آورده چون گل را بوے عرض کردند گفت این گل هندوستان ست و مخصوص دران ولایت می روید در حوالی سراندیپ والحال بنده در اقلیم روم چه کار دارد مرا می باید که کیفیت این حال را دریابم که این تحفه در روم چون آمده خادمه کرا خاتون برگ ها را گرفته باز برد و حکایت را باز گفت حضرت کرا خاتون با حیرت بیخ در هر ایستاده ناگاه حضرت مولانا در آمد فرمود که آن گلدسته را سر بسته دار و بکسے نامحرم منما که دستوران حرم کرم و باغبانان حرم ارم که اقطاب هندوستانند آنرا جهت تو ارمغان آورده اند تا دماغ جانت و چشم جسمت را قوت بخشد الله الله نیکو محافظت کن تا چشم را زخم نرسد و گویند تا دم آخرین کرا خاتون آن برگها را نگاه می داشت مگر که ازان مجموع چند برگے بخدمت کرجی خاتون حرم سلطان داده بود و آن هم باجازت مولانا بود و هر گرا چشم درد کردے برگ را می مالید شفا یافت اصلا رنگ و بوے آن گل تغیر نکرده بود و ببرکت آسیب آن عزیزان مشک جیب

همچنان از حضرت کراخاتون رحمها الله سبحانه منقولست که گفت در خانه چراغ
پایه بود بطول قد آدمی ساخته بودند همانا که حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر
بر سر پای ایستاده معارف بهاء الدین ولد را مطالعه میکرد شبی جماعتی از جنیان
که سکان بقلاع بودند بمن شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنائی
چراغ زحمت عظیم می بینیم مبادا که بمردم خانه از ما المی برسد کراخاتون فرمود که این
حکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سه روز هیچ گونه جوابی نگفت
بعد از آن فرمود که بعد الیوم غم مخور که تمام جنیان مرید و معتقد ما شدند و هیچ کسی از
فرزندان و یاران ما زحمتی نخواهند داد **حکایت** فخر الاصحاب جلال الدین قصاب
رحمة الله علیه از مریدان قدیم مولانا بود و او مردی بود بر لطائف و ظرائف جهان
و او را سنت چنان بودی که تازی بچگان میخرید و تیمار داشتی کرده با کابر میفروخت
و او را اسپان نیکو دائما در اصطبل بودی چنان روایت کرد که روزی حضرت
مولانا را از عالم بیچون شوری عظیم ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستار بزرگش را
عریانه تحت الحنک بسته میگشت ازناگاه دیدم که غرق شده بهیبت تمام اندر
درآمد و من بیچاره سر نهادم و متحیر ماندم فرمود که آن فلان اسپ حسان را زین
کن تا سه نفر خدمتگار جوان بصد هزار جهد زین نهاده پیش کشیدیم سوار گشته برابر قبله
روانه شد گفتم که بنده خداوندگار نیز بیاید فرمود که بهمت مدد کن شبانگاه دیدم
که گرد آلود گشته باز رسید و آن چنان اسپ فیل جثه بغایت نحیف و دوتا شده
بود روز دوم می بینم که باز آمد و اسپی دیگر بهتر از آن خواسته سوار شد و برفت
و وقت نماز شام باز آمد اسپ تازی ضعیف شده و کنکال شده بود و من اصلا

نیارستم دم زدن سیوم روز باز آمد بر اسپی دیگر سوار گشته روانه شد بهچنان وقت نماز مغرب بیامد
واز مرکب فرود آمد بخانه درآمد و بفراغت تمام نشست ٭ فرد ٭ فرود سلی گرده عیش سازش
کان سگ فرخ بدو شخ رفت بازش ٭ فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
و مرا از هیبت مولانا مجال نشد که پرسم از کیفیت حال بعد از چند روز از طرف شام کاروانی
عظیم رسید خبر دادند که لشکر مغل شهر دمشق را محاصره بجنگ آورده اند و گویند هلاکو خان بود
که در سنه خمس و خمسین و ستمائة بغداد را بشمشیر گرفته و خلیفه را کشته در سنه سبع و خمسین و ستمائة
قصد شام کرد و حلب را بگرفت و گویند که منکو قا با لشکر گران تا دمشق براند و دران وقت
که لشکر محاصره دمشق کرده بود و اهالی دمشق حضرت مولانا را آنجا معاینه دیدند که همجاونت
لشکر اسلام رسیده مغل را شکست دند و بکلی منهزم گشته خایبا و خاسرا مراجعت نمودند راوی
خبر می گوید که از بشاشت استماع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آمدم تا وصف حال
دمشق را بگویم فرمود که آری جلال الدین ٭ آن شهواری کو سپه را شد ظفر ٭ اهل دین را
کیست سلطان بصر ٭ تمام یاران نعره زنان شورها کردند و در میان عالمیان شوری و
سروری حاصل شده این کرامت و قدرت منتشر گشته محبان مستبشر شده اند **حکایت**
اکابر اصحاب روایت کردند که معتبر خواجهٔ متمول نیاز مند از شهر تبریز در خانه شکر فروشان
نزول کرده بود مگر روزی از خواجگان شهر قونیه استفسار کرده است که درین شهر از مشایخ
و علما کیانند که بزیارت ایشان مشرف شوم و سعادت و ستبوس ایشان را دریافته مصاحبت
نمایم و از موایدِ فواید ایشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم از زحمات اسفار و مطالعه
اسفار دریافتن حضور علمای کبار و مشایخ ابرار است نه آنکه محض تجارت و اکتساب اسباب
چنانکه گفته اند ٭ گفت حق اندر سفر هر جا روی ٭ باید اول طالب مردی شوی ٭

ت سند در این شهر با مشائخ کرام و علمای عظام بسیار اند اما شیخ الاسلام و محدث ایام خدمت
ع صدرالدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت مشائخ یقینی عدیم المثال است خواجگان
همراه او را برگرفته بزیارت شیخ صدرالدین روانه شدند و قریب دویست دینار را ارمغانیهای
نفیس و تحفه غریب باهم بردند چون خواجه تبریزی بر در شیخ رسید بسیار خدم و حشم و غلامان ترکی
حاجب و بواب و حواشی هر چند تماشا کرد از این حال انفعال نموده ملول شد که من بزیارت امید آمده ام
ابریدن فقیر گفتند شیخ را این معنی زیان نمی کند که او یقین نفس کامل دارد و چنانکه حلوا طبیب را
زیان نه دارد اما رنجور مجروح مزاج را زیان دارد و نشاید حلوا خوردن غالباً باکراه تمام آمده
صحبت شیخ را دریافت از شیخ همت استدعا کرده از زیانهای متواتر اثر شکایت نموده
طلب استخلاص کرده و گفته که در وقت حولان حول وجه زکات را بارباب حاجات می رسانم
بوسع طاقت صدقات را دریغ نمیدارم اما سبب زیان مندی خود را نمیدانم که از کجاست
چندانکه نیاز و ابتهال می نمود شیخ بحال او ملتفت نمی شد همچنان خایب و خاسر ملول مراجعت
روند دوم روز از خواجگان سوال کرد که درویشی و عزیزی دیگر نیست که از صحبت او توان
برخوردار شدن و بمقصود رسیدن و استعانت طلبیدن گفتند آن چنان مردی و
شهسواری که مطلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترک ما سوی الله کرده و دکان دنیا
دون را بشت پا زده است و شب و روز بعبادت الله مشغول گشته است و در تقریر
مواعظ دریای محیط معانی است خواجه تبریزی بشفقت تمام لابهای عظیم نموده که مرا بخدمت او
دلالت کنید که از تجرد و استماع حال او در باطن من سروری میرسد خواجه جنید او را بسوی مدرسه
مولانا رهبری کردند و مبلغ پنجاه دینار زر برکنار دستارچه بسته باهم بردند تا آنکه چون بمدرسه
مولانا در آمدند حضرت مولانا در جماعت خانه تنها نشسته بودند و بمطالعه کتب مستغرق گشته

خواجگان باجمعهم سر نهادند و بیخود شدند و خواجه تبریزی از یک نظر مبارک لایعقل گشته بسیار
گریست مولانا فرمود که پنجاه دینار تو در محل قبول افتاد و بهتر از آن دویست دینار بیست که
تلف شد و حق تعالی میخواهست که بر تو آفتی و قضاء بفرستد آن قضا را بدین صحبت بخشید
و از آن آفت رهیدی هان نومید مباش که بعد الیوم دیگر زیان مند نشوی و هدیه بازتانرا
خواسته آید خواجه از آن نفس مشکین حیران گشته شادان شد بعد از آن فرمود که سبب زیانهای
و بی برکتی تو و کمیت تو آن بود که روزی در فرنگستان مغرب در محلهٔ میرفتی درویشی فرنگی
از اولیا یکبار بر سر چهارسو خفته بود در هنگام گذر بر سر وی خلوه انداختی و از وی نفرت نمودی
دل مبارک آن عزیز از تو رنجیده شده است و از آن سبب ترا چندین وقایع و خسارت پیش آمده
بود و او را خوشنود کن و از وی حلالی بخواه و هم سلام ما بوی رسان خواجه بیچاره از این
اشارت سراسیمه شد حضرت مولانا فرمود که این ساعت میخواهی که او را مشاهده کنی نگاه کنی
دست مبارک بر دیوار زده دری از دیوار گشوده شد خواجه دید که آن مرد در فرنگستان در چهارسو
خفته است خواجه در حال سر نهاد و جامها را چاک زد و از آن مستی دیوانه وار بیرون آمده
عزیمت نمود و چون بدان دیار رسیده در آن محله بطلب آن مرد می گشت در همانجایگاه که بوی
نموده بودند او را خفته دید از دور فرود آمد و سر نهاد درویش فرنگ گفت چکنم حضرت مولانا
نمی گذارد و الا میخواستم که خود را و قدرت خدای تعالی را بتو می نمودم اکنون نزدیک بیا خواجه را
در کنار گرفت بر رویش بوسه داد و فرمود که اکنون نگاه کن تا حضرت شیخم را ببینی و مشاهده
کنی خواجه نگاه کرد و دید که حضرت مولانا مستغرق سماع گشته در این غزلت ذوقها میکند و
رقصها میفرماید ع ملکیست او رافت و خوش هر گونه می باید باش * خواهی عقیق و لعل شو
خواهی کلوخ سنگ شو * گر مومنی محبوب دیده در کافری بشوییده * این گو برو صدیق شو آن گو برو افرنگ شو *

وچون بمجلس مبارکش وصول یافت سلام وسجدات آن درویش فرنگ رسانید وبی نهایت
اسباب باصحاب ایثار کرده در قونیه مسکن ساخت واز جمله عاشقان مخلص شد حکایت
منقولست که در سرای معین الدین پروانه شبی سماع عظیم شده بود وشیوخ ابرار و
علما مختار حاضر بودند وآن شب حضرت مولانا شورهای عظیم میکرد ونعرهای پیاپی میزد
آخر الحال بکنج خانه رفت وایستاد وبعد از لحظه فرمود که تا قوالان چیزی نگویند تمام اکابران حیران
ماندند بعد از ساعتی که مراقب گشته بود سر برداشت وهر دو چشم مبارکش گویا دو طشت پر خون
گشته بود فرمود که یاران پیش آیند در دو چشم من عظمت انوار خدای تعالی را عیان تفرج
کنند کسی را امکان نظر آن نظر بی نظیر نبود وهر که بجد نظر کردی فی الحال چشمهاش خیره و
بی قوت شدی اصحاب فریادها کرده سر نهادند همچنان حضرت مولانا بسوی چلبی
حسام الدین نگران گشته فرمود بیا دین من بیا ایمان من بیا جان من بیا سلطان من
پادشاه حقیقی من وحضرت چلبی نعرها میزد واشکها میریخت گم پروانه بخدمت امیر تاج الدین
معتز خراسانی پنهانی گفته باشد عجبا آنچه مولانا در حق چلبی حسام الدین میفرماید در آن معنی
هست واستحقاق آن خطابات دارد یا تکلف میکند در حال چلبی حسام الدین پیش آمده
پروانه را محکم بگرفت وگفت امیر معین الدین اگرچه آن معنی در نیست چون حضرت مولانا فرمود
فی الحال آن معنی را همراه جان او در بخشید اِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَّقُوْلَ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ
کار او کن فیکون هست نه موقوف علل است مشهور آمد این که مس از کیمیا زر شود ÷ این کیمیای
نادره کرد هست مس را کیمیا ÷ از یار فروشی وبنده نوازی ومرید پروری خداوندگار اینها بعید
بدیع نیست همونا که پروانه در عرق تشویش غرق شده سر نهاده عذرها خواسته بسیار
شکرانه فرستاد همچنان از کرامت عظیم آن حضرت یکی آن بود که هیچ آفریده بچشم مبارک او

نیارستی نظر کردن از غایت حدت لمعان نور و قوت سوز تابشی که همگنان از آن لمعان نور چشم
درزدیدندی و بزمین نگاه کردندی **حکایت** ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه
که از کبار یاران محرم بود و در انواع حکم مشار الیه و متفق علیه روایت کرد که روزی مصحوب
حضرت مولانا در باغ جنید الزمان معروف الوقت چلبی حسام الدین بودیم حضرت مولانا
هر دو پای مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود همچنان در اثنای کلام با ثنای
صفات سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته ثناهای بی نهایت فرمود
چون مقبول الاقطاب بدر الدین ولد مدرس رحمة الله علیه که از اکابر کمال اصحاب بود دران
حالت آهی بزد و گفت زهی حیف زهی دریغ مولانا فرمود چرا حیف و چه حیف و این حیف
بر کجاست و موجب حیف چیست و حیف در میان ما چه کار دارد بدر الدین شرمسار گشته
سر نهاد و گفت حیفم بران بود که خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را در نیافتم و از حضور
پر نور او مستفید و بهره مند گشتیم و همانا تاسف و تلهف بنده بدان سبب بود همانا که حضرت
مولانا ساعتی خاموش گشته هیچ نگفت بعد از آن فرمود که اگرچه بخدمت مولانا شمس الدین
تبریزی عظم الله ذکره نرسیدی بروان مقدس پدرم که بکسی رسیدی که در هر تار موی او صد هزار
شمس الدین تبریزی آویزان است و در ادراک سر سرّ او حیران *بیت* شمس الدین تبریزی
که شاه دل ربست * با همه شاهنشهی جاندار ماست * اصحاب شادیها کردند سماع برخاست
و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود که *بیت* گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان *
آمد آن گلعذار کوفت مرا بر دهان * گفت که سلطان منم جان گلستان منم * حضرت
چون منی پیش همی و انگه یاد فلان * الی آخره گویند قریب چهل روز چلبی بدر الدین رنجور و مهجور خفته بود
مستغفر گشته صحت یافت و باز بعنایت شیخ مخصوص شد همچنان خدمت شیخ محمود صاحب قران

از نواب اقران خود گذشته بود روایت چنان کرد که روزے قاضی شهید مرحوم مولانا
الدین قونیه که وزیر سلطان عز الدین کیخسرو بود رحمة الله علیه بجهت حضرت مولانا در
ار الملک قونیه مسجد جامعے بنا کرد مرد عالی همت بود از حضرت مولانا سوال کرد که از هر فن
لمی که حضرت شما را حاصل ست از علوم ظاهر ما نیز بقدر استعداد و اجتهاد خود همان کتب را
اصل کردیم و در تحصیل آن مارست بجد نمودیم اما آنچه حضرت شما را معلوم و مفهوم شده
ست از آنها ما را هیچ گونه وقوفے و خبرے نیست و عقلهاے ما اصلا مدرک آن معانی نشده
ست حضرت مولانا تبسم کرده فرمود آرے ما یک دو ورق از علم اقبال که علم الله ست مطالعه
کرده ایم که آن بخدمت شما نرسیده ست بعضے را نخوانند وَذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ
مَنْ یَّشَاءُ ~ عقل کان باشد ز دوران زحل + پیش عقل ما ندارد آن محل + وز عطارد
وز زحل دانا شد او + داد ما را کردگار از لطف خو + علم الانسان خم طغراے ما + علم عند الله
مقصدهاے ما + فی الحال قاضی سر نهاده گریان بیرون آمد + همچنان منقولست که
خدمت قاضی عز الدین در اوائل حال منکر سماع درویشان بود روزے حضرت مولانا
شورے عظیم کرده سماع کنان از مدرسهٔ خود بیرون آمده بسر وقت قاضی عز الدین در آمد
و بانگے بر وے زد و گریبان قاضی را بگرفته میفرمود که برخیز بزم خدا بیا کشان تا بجمع
عاشقان بیا آوردش آنچه لائق حوصلهٔ او بود همانا که جامها را چاک زده بسماع در آمد و چرخها
میزد و فریادها می کرد عاقبت الامر ارادت آورده بصدق تمام مرید شد همچنان
منقولست که قاضی عز الدین قونیه و قاضی عز الدین اماسیه و قاضی عز الدین سیواس
رحمهم الله تعالی هر سه از کبار اصحاب حضرت بودند روزے از حضرت مولانا پرسیدند که
راه شما چیست فرمود که قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْ اَدْعُوْا اِلَی اللّٰهِ وَعَلٰی بَصِیْرَةٍ مَنِ اتَّبَعَنِیْ

همه مرید شدند همچنان جماعتی از اصحاب روایت کردند که چون قاضی عز الدین مسجد آدینه قونیه را تمام کرد بشکرانه آن اجلاس عظیم کرده دینارها بارباب علم و اصحاب عمل و حفاظ کرام بخش کرده از حضرت مولانا استدعا نموده که البته درین مسجد تذکیر فرمایند اجابت کرد بعد از ان بتذکیر و نصایح خلق مشغول شد در اثنای وعظ حکایتی فرمود که در اقلیم مغرب ملکی بود که موی سر نداشت کمال الدین معرف تحسینها میکرد و میگفت که هزار آفرین ای پادشاه راستین برای تو نائب قاضی مولانا رکن الدین همان لحظه مرید شد بسبب لطافت آن کلمه که فرموده بود چه بگر قاضی عز الدین و کمال الدین امیر محفل بودند هر دو کل بودند و موی سر نداشتند و او بطریق این حکایت را ادا کرد که گردی بر دل ایشان ننشست و همچنان منقولست که روزی حضرتش از محله گذشت دو شخص بیگانه با همدیگر مناقشه و منازعه می کردند و بهمدیگر دشنامها میدادند حضرت مولانا از دور توقف فرموده می شنود که یکی بدیگری میگوید که یعنی با من میگوئی و الله که اگر یکی بگوئی هزار بشنوی خداوندگار پیش آمد و فرمود که بیائید بیا هر چه گفتنی داری بمن بگوی که اگر هزار بگوئی یکی نشنوی هر دو خصم سر در قدم نهاده صلح کردند همچنان مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی دانشمندی چند با شاگردان مستدل بزیارت حضرت مولانا آمده بودند و میخواستند که بطریق استفسار و اما بر سبیل امتحان سوالها کنند و بهمدیگر گفته باشند که عجبا مولانا را قسم عربیتش چون باشد چنانکه استادیا در ان فن نظیر خود ندارد چون بحضرت خداوندگار زیارت کرده نشستند بعد از ان که معارف بسیار و لطایف بی شمار فرموده حکایت آغاز کرد که فقیه ساده دل و نحوی زیرک مرافقت کرده بودند از ناگاه با جوانی همراه شده بودند بسر چاهی رسیدند که خراب و بی آب گشته بود فقیه آغاز کرد و گفت بئر معطلة بی همزه گفت نحوی بخندید

وگفت بیتٔ بگو همچو نحوان تا فصیح‌تر بود همچنان بحث فقیه و نحوی دراز کشید و جهت همزه اعتدال
نموده تمام کتب نحو و صرف را ورق ورق میکردند و از دلائل گفتن ملول شدند عاقبت از جدال بسیار
اصلا بمنزل و آبادانی نرسیدند و بتاریکی شب مانده اند در عین آنکه در بحث گرم شده بودند قضارا
نحوی با چاهی مُغ فرو افتاد و از اندرون چاه بانگ و فریاد کرد که ای رفیق طریق و ای فقیه شفیق
حسبة لله تعالی مرا ازین چاه مظلم برهان فقیه گفت بشرطی خلاصت دهم که همزه را از بهر
حذف کنی بیچاره نحوی مسکین که مغرور هنر گشته بود تا از بهر حذف همزه نکرد و از ان چاه نرهید
همچنان تا همزه تردد و هستی خود را حمزه وار از خودی خود حذف نکنی از بهر تاریکی خود نرهی که چاه
طبیعت نفس است و غایت حجب عبارت از انست نرهی و هرگز بقضای صحرای ارض الله
واسعة نرسی همان ساعت تمام دانشمندان دستارها فرمود آورده در تار انکار بریدند و بصدق
تمام ارادت آورده مرید و مخلص شدند ◌ مرد نحوی را از ان در دوختیم ❁ تا شما را نحو محو آموختیم
محو می باید نه نحو اینجا بدان ❁ گر تو محوی بی خطر در آب ران ❁ در کم آید یابی ای یار شگرف ❁
فقه و فقه و نحو نحو و صرف صرف ❁ حکایت همچنان منقولست که روزی بعضی از
یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات و عدل معین الدین پروانه میکردند که با وجود پروانه
عالمیان آسوده اند و امن عظیم و ارزانی و نعمت بی نهایت است و همچنان در زمان او
علما و شیوخ و افاضل در مدارس و خوانق مرفه و جمع اند و بجد تحسینها میکردند حضرت مولانا فرمود
که یاران راست میگویند و آنچه میگویند صد چندانست اما چیزی دیگر هست و این حکایت بدان
می ماند که جماعتی حاجیان بزیارت کعبه می رفتند مگر درویشی را در راه بادیه اشتر رنجور شد چندانکه
کوشیدند بر نخاست بار او را بر اشتران بار کرده او را وگذاشتند ازان خداست
در بعل او و ازان بندگان خاص او که لله العزة و لرسوله و للمومنین ❁

اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیْرِ ہمچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا با جمیع یاران
بسوی باغ چلبی حسام الدین میرفتند و آنزد خداوندگار بر خرے سوار شدہ بود فرمود کہ
مرکب ازان صالحین است و چندین پیغمبران خرسواری کردہ اند چنانکہ شیث و عزیر و مسیح
حضرت رسول ما صلی اللہ علیہ وسلم ؎ خر برہنہ بر نشین اے بو الفضول ٭ خر برہنہ نے کہ
راکب شد رسول ٭ مگر یار ربانی شہاب الدین گویند او نیز بر خرے سوار شدہ بود از ناگاہ
خر او بانگے برکشید شہاب الدین مذکور از سر غضب چند بار خر را بر سر بزد حضرت مولانا فرمود
کہ حیوان بیچارہ را چراش می زنی برائے آنکہ بارت میکشد شکرے نکنی کہ تو راکبی و او مرکوب
نست و نعوذ باللہ اگر برعکس بودے چہ خواستی کردن حالیا بانگہ آواز دو حال بیرون
نیست یا برای کلوست یا برای فرج درین کار جمیع خلق سرکند و پیوستہ در کارند و تخم
ہوس را درین میکارند پس ہمہ را بر سر باید زدن و سرزنش کردن ہمانا کہ شہاب الدین
نادم گشتہ فرود آمد و سم خر را بوسیدہ نوازش کرد ہمچنان منقولست کہ یکے از قلت
منال و کلفت حال حکایت میکرد و شکایت می نمود حضرت مولانا فرمود کہ برو بعد
الیوم مرا دوست مدار تا دنیا بدست آید و فرمود ؎ بیا چون من شوای مرد زندہ دلیت
جو ز نعمت جو ٭ کہ ابلیس ار چنین بودے شہ و صاحب علم بودے ٭ **حکایت**
فرمود کہ روزے صحابۂ حضرت رسول را علیہ السلام گفت ترا دوست میدارم گفت
جایستادہ جوشن آہنین بپوش و استقبال بلاہا کن و قلت مستعد باش کہ بلا تحفہ
محبان عاشقان ہست خداوند جل شانہ گفت الست تو گفتی بلی سر بلی چیست کشیدن
بلا باز فرمود کہ عارفی از منعمی پرسید کہ مال را دوست میداری یا گناہ را گفت مال را
دوست میدارم گفت راست نمیگوئی بلکہ گناہ و بال را دوست تر میداری نمی بینی کہ

مال میگذاری وگناه را باخود می بری عند الله تعالی و حالانکه تو آخذ مکروهی اگر مردی جهدی
کن که مال را بیگناه باخود ببری چون زر و دستش میداری چاره آنست که پیشتر از خود مال را
بحضرت خداوند ذوالجلال فرستی تا آنجا برای تو کارها کند که وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ
خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا **حکایت** همچنان یاران که از محرم اسرار و
محرم احرام آن کعبهٔ احرار بودند رضوان الله علیهم اجمعین روایت چنین کردند که روزی
معین الدین پروانه اعلی الله درجته در سرای خود اجتماع اکابر کرده بود و جمیع علما و شیوخ
ارباب فتوت و گوشه نشینان خلوت و مسافران که از اقالیم رسیده بودند در آن مجلس
حاضر شده بودند و صدور عظام و صدرها گرفته بنشستند مگر پروانه را آرزو شد که اگر حضرت
مولانا نیز تشریف حضور پرنور ارزانی فرمودی همانا که شرف روزگار ما بودی خدمت
مجد الدین اتابک که داماد پروانه و مرید حضرت مولانا بود مردی بود به فضائل و معتقد
برخاست و به دعوت مولانا اقدام نمود و از یکجانب میان صدور و اکابر موسوس صدور
تفحص در انداخت که اگر مولانا تشریف دهد کجا نشیند باتفاق گفتند که ما هر یکی در مقاعد خود
نشسته ایم او نیز هر کجا که خواهد بنشیند چون مجد الدین اتابک بعبارت بلیغ تبلیغ رسالت کرد
حضرت مولانا چلبی حسام الدین و اصحاب را جمع کرده روانه شدند یاران پیش پیش میرفتند
و حضرتش در پی یاران می آمد چون حضرت حسام الدین چلبی بسرای پروانه در آمد تمام
اکابر اکرام نموده بالای صفه جا دادند در عقب حضرت مولانا رسید پروانه و ارکان دولت
پیشرو دویدند پروانه دست مبارک خداوندگار را بوسها میداد و عذرها میخواست چون حضرت
خداوندگار دید که اکابر نشسته اند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته فرموده در صحن سرای
فرو نشست و حضرت چلبی حسام الدین برخاست و زیر آمده در پهلوی مولانا بنشست

اکابر بموافقت فرود آمدند و آنانکه در غلبهٔ نفاق اتفاق کرده بودند در ماندند مثل شیخ
صدر الدین شرف الدین هروی و سید شرف الدین و من تابعهم من السفهاء که هر یکے
از ایشان در انواع علوم کتابخانهٔ بودند گویند سید شرف الدین هروی بود حکیم طبع
متکلم و گستاخ چون این حالت بدید که تمام بزرگان بموافقت آن بزرگ دویدند از بالا
بزیر شدند و حضرت خداوندگار در صف نعال صدری ساخته و صدرها خالی مانده پس آغاز
کرد که در صورت حال صدر کجاست و در مذهب اهل طریقت صدر چه چیز را گویند قاضی سراج الدین
گفت که در مدارس علما صدر میان صفه است که مسند گاه مدرس است و شیخ شرف الدین
هروی گفت که در طریق اهل اعتکاف و پیران خراسان کنج زاویه صدر است و شیخ صدر الدین
گفت در مذهب صوفیان صدر در خانقاه کنار صفه را گویند و آن فی الحقیقت صف نعال
است بعده بسبیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند که محل صدر در خاطر شما کجاست
حضرتش فرمود ❁ آستان و صدر در معنی کجاست ؛ ما و من کو آن طرف که یار ماست
صدر آنجاست که یار است سید شرف الدین گفت که یار کو فرمود که کوری نمی بینی ❁
تو دیده نداری که بدو درنگری ؛ ورنی ز سرت تا قدمت اوست همه ؛ همانا که برخاست
و بسماع شروع کرده سماع آن چنان گرم شد که تمام اکابر جامها بر خود چاک کردند عاقبت الامر
بعد از وفات مولانا چون سید شرف الدین بدمشق رسید نابینا شد اکثر اوقات
که یاران بدیدن او رفتندے نالها کردے و گریستی و گفتے دریغا که بر جان من جفا رفت
و روایت میکرد که در آن ساعت که حضرت مولانا بر من بانگ بزد دیدم که تیغ سیاه
بیامد بر نظر من گرفت دیگر درک اشیا نتوانستم کردن و رنگ چیزے را دیدن اما از
حضرت الله امید دارم که بر من بیچارهٔ مغرور عنایت کند الطاف اولیا بے نهایت است

را آشامید و هر بارے الحمد لله رب العالمین میفرمود همانا که اکمل الدین از هیبت آن حالت در حضرت
فرو مانده مجال مقالتش نبوده بعد ازان بجانب مدرسه خود روان شده تمام اصحاب را ازین حالت
اعلام کرده اند همنشینان متحیر ماندند که مزاج مبارکش نازک و لطیف است و بسیار ریاضت کشیده
پس چه خواهد شدن زمانے بمعارف مشغول شده استبهامی نموده و خدمت اکمل الدین ناچار
برخاست و آهنگ مدرسه کرد تا کیفیت حال را دریابد دید که در محراب مدرسه بر مثال آفتاب
تکیه زده بشرح حقایق و بسط دقایق مشغول شده است اکمل الدین سر نهاده پرسید
که مزاج مبارک و طبیعت چونست بطریق مطایبه فرمود که تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ گفت
که حضرت خداوندگار را از آب پرهیز کنند در حال فرمود که یخ بیاورند و خرد کردند و ازان یخ
پارها خوردن گرفت چندان خورد که در بیان نیاید بعد ازان بجانب حمام روانه شد چون
از حمام فارغ شد بسماع شروع کرد تا سه شبانروز در سماع بود همانا که اکمل الدین دستار
بزمین زده فغان میکرد و نعره ها میزد که این حالت مقدور بشر نیست و این قدرت
را از اولیا کسے ننموده است همان ساعت با اولاد خود مرید و بنده شدند و حکایت را
با حکما و اطبا عهد بازگفت باخلاص تمام جمیعهم مریدش شدند و اقرار کردند که این مرد مردانه
مؤید من عند الله است و ذات عالی صفات است و حکیم الهی است ۵ گر ولی
زهرے خورد نوشے شود ٭ ور خورد طالب سیه هوشے شود ٭ زان نشد فاروق را
زهرے گزند ٭ که بدان تریاق فاروقیش قند ٭ همچنان گویند در آن روزها در میان حکما
شهر و علماء دهر بحثے عظیم افتاده بود که نفس آدمی بخون زنده است تا بحدے
اطبا علی العموم مسئله جاتے گفتند که البته بخون زنده است چه اگر خون آدمی بکلی برود
فی الحال بمیرد و فقها را ملزم کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمده این مسئله را عرضه داشتند

فرمود که البته محقق شده است که آدمیان بخون زنده اند همگنان گفتند که در مذهب حکما چنانست و در آنجا ادلهٔ حکمی و براهین معقول گفتند مولانا فرمود مذهب ما چنانست بلکه آدمی بخدا زنده است نه بخون هیچکس را مجال لِمَ وَلَانُسَلِّم نبود فلسفی را زهره نی که آدم دم زند و بیخ حقش بر هم زنند بعد ازان فرمود که فصاد بیارند بعد ازان از دو دست مبارک خود فصد کرد چندانکه توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمد و در جایگاه نیش زردآبی بیش نماند و بطرف حکما التفات فرمود که چونست که آدمی بخون زنده است یا بخدا همگان سر نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال بحمام درآمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین ملطی روایت کرد که روزی بحضرت مولانا رفته بودم دیدم در جماعت خانهٔ مدرسه تنها نشسته بود سر نهادم و نشستم فرمود که نزدیک بیا قدری پیشتر رفتم باز فرمود که نزدیک بیا پیشتر رفتم که زانوی من بزانوی مبارکش رسید و مرا از غایت هیبت اقشعراری عظیم در باطن من ظاهر شد فرمود که چنان بنشین که زانوی تو بزانوی من متصل شود همانا که از مناقب سید برهان الدین و از کرامات شمس الدین تبریزی قدس الله سرهما چندانی بیان فرمود که بیخود شدم پس آنگاه فرمود که حضرت سلطان ما عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة فرموده است یعنی در جایی که ذکر صالحان است میگذرد باران رحمت فرو می بارد اما آنجا که ذکر او رود لطف خدایتعالی می بارد و همچنان منقولست که در اوقاتی چون حضرت مولانا بحمام میرفت حرم او کرا خاتون قدس الله سرها یاران را سپارش میکرد و حضرت مولانا را آنگاه داریدکه او را از خود فراغت کلی ست یاران قالیین عرق چین باهم می بردند و بسیاری همی گستردند و تنها آنجا آرام میگرفت و منفردی میکردند

گویند شبی در قلب گاهِ زمستان شدید بحمام رفته بود یاران بر عادت قدیم قالیچه و مقدسه برده
در سرا به راست میکردند همانا که چون برهنه شد و درآمده نظری بکرد و باز بیرون جست
زمانی گذشت یاران در پی او بیرون آمدند دیدند که بر سر یخ ایستاده و پارهٔ یخ بر سر
نهاده بود یاران فریاد کردند گفت نفسم بدی آموزد و گستاخ میشود و لله الحمد درویشانیم
از آلِ فرعون نیستیم از آلِ پادشاهیم که سلطانِ فقرا بود و دستار و فرجی پوشیده روان شد
همچنان روزی حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت والدم دائما میفرمود که من
پنج ساله بودم که نفسم مرده بود و در حالِ جوانی و کهولت چون بجد تمام بریاضت و شب
خیزی مشغول میشد و مبالغه ها می نمود پرسیدم که روزی مرا چنان حکایت فرموده بود که
این دم چیست که شب و روز آرام و قراری نداری فرمود که بهاءالدین نفس قوی عیار است
می ترسم که مبادا ناگاه از جانب سر زند و شجاع الدین عقل را مغلوب و منکوب گرداند
نفس را مهل تا بگرید زار زار ﴿ تو از ان بستان دام جان گزار ﴿ مصحف و سالوس او باور مکن
خویش با او همسر و همسر مکن ﴿ حکایت همچنان از حضرت چلبی حسام الدین قدس الله
روحه العزیز منقولست که سید شرف الدین را مجتی بود و از اکابر شهر قونیه و او را پسری بود
صاحب جمال یوسف مثال که اکثر خلائق شیفته حسن او شده بودند و آن پسر از صمیم جان
و دل عاشق و مرید و بنده خداوندگار گشته بود و دائما بمجلس او می برد و سوگند بخاک پای آن حضرت
میخورد و پدرش چندانکه از ان جانب منع میکرد ممتنع نمی شد بلکه عشق و صدق او دائم ضعف مضاعف
میگشت روزی با پدر گفت اگر مرا دوست میداری و خواهان منی می باید که حضرت
مولانا را بخانه دعوت کنی و سماع دهی و مرا بنده و مرید او سازی والا من خود را هلاک میکنم
و یا از شهر خود دیوانه وار آواره می شوم خواجه بیچاره از غایت محبت فرزند راضی شد

بخدمت سید شرف الدین آمد کیفیت حال را باز گفت سید شرف الدین از جملهٔ محبان
مکابر بود بطریق انکار بخواجه تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن که این
فرزند من بهشتی ست و دیدار حق را خواهد دید یا نے تا چه جواب دهد خواجه تمام اکابر و صدور
علماء شهر را دعوت کرده سماع عظیم داد بعد از آنکه سماع بنشست و طعام خورده شد
پسر خود را پیش کشیده مرید کرد پیش از آنکه سوال کند حضرت مولانا فرمود که این فرزند
نیک بخت از جملهٔ بهشتیان ست و لایق دیدار الله تعالی گشته بهت و غریق حیرت
حق شده آخر امثال این فرزند درین شهر بسیار اند چرا سوے ما رغبت نمی کنند و ارادت نمی آورند
خواجه گفت این را خدائے تعالی چنین کرد فرمود که حالیا اول سخن تو خدا را دید و خدایش بنظر ما
فرستاد و اگر خدایش نخواستے قبول حضرت خود نکردے و بجانب ما نیامدے و الهام
الله معاون و مرشد او نشدے در حال خواجه مسکین سر در قدم مولانا نهاده مرید شد
و از سلک عاشقان واصل گشت همچنان منقولست که روزے معین الدین پروانه
رحمة الله علیه فرمود که حضرت مولانا نیک اند و مثل ایشان نه پندارم که در قرنها ظهور کرده
باشد اما مریدانش بغایت بد اند و فضول نفس مگر که یکے از جملهٔ محبان حضرتش که آنجا
حاضر بود از غایت درد دل تحمل آن سخن ناکرده این خبر را بحضرت سلطان عالم رسانید
تمام یاران شکسته دل گشتند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه ارسال فرمود
که اگر مریدان من نیک مردم بودندے خود من مرید ایشان شدمے از آنجه بد مردم بودند
بمریدی شان قبول کردم تا تبدیل یافته نیکو شوند و در سلک نیکان و نیکوکاران درآیند
کو رنیم لیک مر الکیمیاست * این درم قلب ازان می خرم * باز فرمود که بروح
پاک حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد که ایشان را رحمت کند و از

مقبولان خود گردانند بمحل قبول نیفتادند و در دل پاک عباد الله جا نکردند ○ همچنان رشتهٔ
اند لعنتیان خسته اند، ما زبی رحمت این قوم لعین آمدیم، چون پروانهٔ رقعهٔ رفیع آن سلطان
را مطالعه کرد اعتقادش یکی از هزار گشته برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمده عذرها
خواست و استغفار کرده بی شکرانها بیاران ایثار کرده همچنان منقولست که روزی
صاحب فخر الدین ابو الخیر رحمة الله علیه گفته باشد که حضرت مولانا پادشاه بزرگوارست
اما او را میبایید از میان مریدانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا
رسید تبسم کرده فرمود اگر توانند بیرون کشند بعد از آن فرمود که عجبا این یاران ما چرا چنین
مخصوص نظر اهل دنیا اند مگر که قبول و محبوب نظر عنایت حق اند چه تمام عالمیان را در غربال کردیم
یاران ما که همشان فرو رفتند غیر ازین یاران ما که بر سر بالا آمده اند جسم ما جان یاران است
و جسم یاران جان عالمیان است اگر دانید **حکایت** همچنان پیران صحبت و یاران
خدمت روایت چنان کردند که در جوار مدرسهٔ مولانا جوانی بود تجارت پیشه مرید و
محب خاندان شده بود و هوس آن میکرد که بجانب مصر سفر کند و دوستانش منع میکردند
همانا که نیت آن جوان صادق معلوم حضرت مولانا شده فرمود که البته بمصر مرو و ترک
این سفر کن و آن از آن دغدغه اصلا آسایشی نداشت غالبا شبی بیرون آمده و عزیمت
دیار شام کرده چون بشهر انطاکیه رسید بکشتی نشسته روان شد همچنان از قضای
آسمانی کشتی او در فرنگستان کشیده گرفتار گشته و آن جوان را اسیر کرده در چاهی کردند
و هر روز صد رقعی بوسی میدادند تا چهل روز تمام در آنجایگاه بماند و شب و روز زاریها
میکرد و بحضرت مولانا التجاها مینمود که جزای جرأت من است که امر پادشاه خود را شکستم
بهوای نفس شوم متابعت نمودم شب چهلم حضرت مولانا را در خواب دید فرمود که ای فلان فردا که

هرچه این کافران از تو سوال کنند در جواب بگو که میدانم تا خلاص یابی آشفته وار بیدار شد
و شکرها کرده سر نهاد و مراقب بتعبیر خواب شد و دید که جماعت فرنگیان آمدند و یکی را ترجمان
کردند و این جوان رسیدند که از حکمت چیزی میدانی و طبیبی توانی کردن که امیر ما رنجور شده
است گفت میدانم فی الحال از چاه بیرون آوردند و بحمامش بردند و خلعت نیکوش پوشانیدند
بخانهٔ رنجورش بردند چون آن جوان رنجور را دید بچاره مشغول شد بالهام الهی فرمود که هفت میوه آوردند بنوعی ترکیب کرده
قند محمودی در آنجا تعبیه کرده تنه باز نام مولانا را بزبان رانده شربت را بخورد آن رنجور داد بعنایت
یزدان و همت مردان و دستهٔ مجلس اجابت کرده امیر فرنگ خوش شد و چون عنایت آن حضرت
همراه آن جوان بود اگرچه عامی محض بود صاحب حکمتش کردند و معاونت فرمودند
شیر مردانند در عالم مدد ٭ کان زمان افغان مظلومان رسد ٭ بعد از آن که امیر فرنگ خاست
و صحت کلی یافت آن جوان را گفت بخواه از من چه میخواهی گفت میخواهم که آزادم کنی
تا بوطن خود روم و صحبت شیخ خود را دریابم و از عظمت ظهور خداوندگار باز گفت و حکایت
سفر و خواب را شرح کرد همانا که مجموع فرنگیان نادیده محب و عاشق شدند و بدان سبب او را
آزاد کردند با اسباب بسیار و تحفها روانه کردند چون بدار الملک قونیه رسید پیش از آنکه
بخانه خود رود آهنگ زیارت حضرت مولانا کرده بود چون از دور روی مبارکش را بدید
سجده کنان هر دو پایش را در کنار گرفته بوسها میداد و روی بر قدمهاش میمالید میگریست
حضرت مولانا بر روی آن جوان بوسها داده فرمود که نیک بود فرنگ را خوش کردی اکنون
رفتی بعد الیوم بنشین و بکسب حلال مشغول شو و قناعت را در پیش گیر که نسبت بغبار دریا و اضطراب
کشتی و اضطراب اضطرار نا چیزی و ظلمت چاه زحمت مکش که قناعت رحمت محض است
همچنان منقولست که روزی اصحاب حکایت میکردند که امرا و اکابر زبان نزد شیوخ شهر

بجد میروند و بزیارت این حضرت کمتر می آیند عجبا سبب آن چه باشد و از چیست مگر این عظمت
را نمی بینند فرمود چه اگر ایشان را راه دهیم تشنگان دیاران ما را جا نماند و آن بود که
علی الصباح تمام امرای شهر مثل صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه و جلال الدین مستوفی و
امین الدین میکائیل و تاج الدین معتبر و اولاد خطی و بهاء الدین ملک السواحل و نور الدین لالا جیجا
و مجد الدین اتابک طیب الله ثراهم باتفاق تمام بزیارت حضرت مولانا در آمدند و صحن
صفه مدرسه چنان پر شد که هیچ یاری را جای نماند و اصحاب بالکل بیرون آمدند چه حضرت
مولانا چندانی معارف و معانی و لطائف و ظرائف فرمود که در اطباق اوراق نگنجد و همگان
را سیراب گردانیده مست شراب الٰهی گردانید و آن روز اصحاب را اصلا التفات ننمود یاران
نه چنان متالم و مجروح شدند که توان گفت چون امرا بیرون آمدند یاران فریاد کنان
در پای خداوندگار افتادند که از وظیفه معارف و حقائق امروز محروم ماندیم مرحمت فرمود
یاران را استمالت و تسکین داد بعد از ان فرمود که اِنَّمَا الصَّدَقٰتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسٰکِیْنِ
معارف و اسرار فی الحقیقت حصهٔ یاران است بما ناکه بر سر خوان دیگران نیز از برکت
صحابا فائض میشود چنانکه شیر گوسفند را دیگران بطفیل برهٔ او می نوشند و قوع این حالت
از تشنیع و ایراد یاران بود و قتیکه امرا بزیارت ما تردد کنند یاران را بد نباید و برنجی نشوند
پس دعا ما میباید کردن تا ایشان در پی ضبط مصالح خلق و اشتغال خود باشند و باوقات
درویشان زحمت و تشویش نیارند تا این رزق حلال و نور جلالی خاص از ان درویشان باشد
همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار را در اجلاس شخصی اتفاق افتاد مگر شیخ
ضیاء الدین مقری سبعه خوان میخواندن والضحٰی رسیده تا آخر سوره با ماله خواندن گرفته میخواند
که وَالضُّحٰى وَاللَّيْلِ اِذَا سَجٰى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى حضرت خداوندگار عظیم منفعل شد

حضرت چلبی حسام الدین تمهید عذر آن آغاز کرد که این مقری بقرائت کسائی بخواند خداوندگار میفرمود
فرمایند فرمود که چلبی راست میفرماید اما مثال ایشان بدان فقیه میماند که از سفر رسیده بود نحوی
از وی سوال کرد که مِنْ اَیْنَ اَنْتَ قَالَ مِنْ طِلِیْسٍ بجای آنکه طلوس گوید نحوی گفت وَاللهِ مَا
سَمِعْتُ اَنَا اِسْمُ هٰذَا الْبَلَدِ فِیْ عُمْرِیْ فقیه گفت نمیدانی که من حرف جر است در طلوس در آمد
آنرا طلیس کرد نحوی گفت من در نحو چنین خوانده ام که من حرف جار جر کند اما نشنیده ام که شهری را
ویران کند فی الحال مقری سر وا کرده بنده و مرید شد همچنان روزی حضرت مولانا
اصحاب را معانی میفرمود در اثنای سخن حکایتی مثال آورد که مگر نحوی در چاه افتاده بود
درویشی صاحب دل بر سر چاه رسید بانگی زد که ریسمان و دلو بیارید تا نحوی را از چاه
بیرون کنیم نحوی سر در اعتراض کرد که رسن و دلو گو درویش از خلاص او خود را باز کشید گفت تا
من نحو آموختن تو در چاه نشین اکنون جماعتی که اسیر چاه طبیعت گشته اند پیوسته بر سر خود
می پرند تا ترک آن خیالات و هنرها نکنند و پیش اولیا سر ننهند حقا که از آن چاه خلاص نیابند
و در سرای اَرْضُ اللهِ وَاسِعَةٌ خرامان نشوند و بمقصود کلی نرسند حکایت همچنان
منقولست که حضرت شیخ صلاح الدین را عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَهٗ مریدی بود تاجر و متمول و بغایت
محب و صادق خداوندگار بود و او را هوسی شد که بجانب استنبول سفر کند مصحوب حضرت شیخ بخدمت
مولانا آمد تا اجازت حاصل کرده و استعانت خواسته روانه شود و چون بشرف دستبوس شریف
آنحضرت مشرف شد خداوندگار فرمود که در حوالی شهر استنبول قصبه ایست معمور و در آنجا خانگاه
راهبی هست در وی رفته معتکف گشته و از خلایق منقطع شده از ابو بی سلامی بر سالی و
بپرسی بازرگان سر نهاد و عازم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال آن راهب باز
پرسید در آن دیر شد و با دب تمام اندرون دیر در آمد شخصی را دید که در کنج بسان گنجی سر در بغل کشیده بود

وآثار انوار ازشان سپاه می تافت که النور فی السواد واز دیدن آن حال تاجر متحیر
شد همانا که چون سلام مولانا را براهب عزیز رسانید از جا برخاست وگفت علیک السلام
وسلام علی عباده الذین اصطفی سر نهاد و در سجده دراز بماند چون تاجر بکنجی دیگر نظر انداخت
دید که حضرت مولانا بهمان لباس و دستار مراقب نشسته است حال بر وے بگشت و شهقه
بزد وبیفتاد وبعد از ساعتے چون بخود آمد راهب دلداریهاش کرده فرمود که اگر محرم اسرار
احرار شوی از اخیار ابرار گردی آخر الامر مکتوبی به نزد تکفور اصدار کرد که فلان تاجر تعلق
بدین جانب دارد جانب داری او کرده مهتران راه و عمال شهر زحمتش ندهند چون تاجر
بشهر استنبول رسید نامه راهب را بخدمت سلطان رسانید فرمود که به منزلش بردند
و مهمات او را باتمام رسانیده عملا قلیلا سالما وغانما روانه کردند همچنان در معاودت از
بخدمت راهب رسید راهب گفت سلام وسجدات من بیچاره را بحضرت خداوندگار
برسانی امید هست که این محتاج پر نیاز را از عنایت بے نهایت خود فراموش نکنند بعد از
مدتے چون جوان تاجر بقونیه رسید و کیفیت حال را بحضرت شیخ صلاح الدین تقریر کرد
فرمود که هرچه از اولیا گویند همه حقیقت و واقع بے گمان وتخمین است ؏ هرچه از اولیا گویند
از رقیقی و دقیقی :: هرچه از انبیا گویند آمنا وصدقنا :: اما این قصه را تا بهر ناجنسی حکایت نکنی
شیخ برخاست و او را بحضرت مولانا برده در آمد سر نهاد و سلام راهب رسانیدن گرفت
مولانا فرمود نگاه کن تا عجائب بینی بهمان صورت که او را دیده بود می بیند که راهب بکنج
جماعت خانه مدرسه مراقب نشسته است بازرگان فریاد کنان جامها را چاک زد حضرت
مولانا در کنارش گرفته فرمود که بعد ازین محرم سر باشی اما اسرار اولو الابصار را از اغیار اشرار
بے اعتبار نگاه دار ؏ تا نگوئی سر سلطان را بکس :: تا نریزی قند را پیش مگس :: گوش

آنکس نو شد اسرار حلال ✽ گرچو سوسن صد زبان افتاد لال ✽ همچنان مجموع مال خود را فدای
اصحاب کرده سماعها واد خرقها پوشانیدند وازکار دنیا فارغ شد منقولست که روزی
حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوی شهر عزیمت فرمود ناگاه راهبی
مقابل افتاد وسر نهادن گرفت مولانا فرمود که تو مسن تر باشی یا ریش تو راهب گفت من بیست سال
بودم که ریشم برآمد و من ازو بزرگترم فرمود ای بیچاره آنکه بعد از تو رسید سفید و پخته شد و
تو همچنان که بودی در سیاهی وتباهی وخامی می روی ای وای بر تو اگر تبدیل نیابی
و پخته نشوی راهب مسکین فی الحال زنار بریده وایمان آورده از مسلمانان مسلم شد همچنان
مگر جماعتی سیاه پوشان بحضرتش مصادف شده اند از دور جایی آمده چون یاران
ایشان را دیدند از روی ناپسندی مردم تاریک دل و ناخوش گفتند فرمود که در کل
عالم از ایشان سخی تر مردم نیستند که دین اسلام و پاکی و طهارت و انواع عبادت را درین
دنیا ایثار یاران کردند ودر آن عالم همه از بهشت مخلد وحور وقصور ودیدار ملک غفور ایشان را
نصیبی نیست که ان الله حرمهما علی الکافرین واین چندین کفران وتاریکی وعذابهای
دوزخ را متصدی گشته اند همانا که چون آفتاب عنایت الهی از ناگهان بر ایشان بتابد
فی الحال منور وسفید رو شوند ✽ کافر صدساله اگر بیندت ✽ سجده کند زود مسلمان شود ✽
وچون نزدیکتر رسیدند سر نهاده بحضرت مولانا مشغول گشتند وبصدق تمام مسلمان گشتند
اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات خداوندگار رو بیاران کرده فرمود
اندرون زهر تریاق ار خفی ✽ کرد تا گویند ذو اللطف الخفی ✽ حق تعالی سیاهی را در سفیدی
پنهان میکند وسفید را در سیاهی جای میدهد اصحاب سر نهاده شادیها کردند حکایت
ملک محتشم قدوة الاخیار مولانا اختیار الدین فقیه روح الله روحه که از مریدان واصل حضرت بود

فرمود که روز جمعه در مسجد آدینه آمدن فقیر دیر کشید تا حضرت مولانا چند کرت مرا طلب کرده
بعد از آنکه در مسجد بیامدم فرمود که اخوان صفا را چه مانع شده بود که دیرترک آمدند اختیار الدین گفت
خدمت واعظ خجند بر سر منبر رفته و خلائق را نصیحت میکرد و بنده اندوهشت مردم گرفتار شده
بودم مجال بیرون شدن نداشتم فرمود که آخر چه نوع سخن میراند و چها میگفت و از کجا نشان
میداد اختیار الدین گفت در اثنای وعظش معنی را تقریر میکرد که ولله الحمد والمنة والحمد
لله الذی هدانا لهذا که حق تعالی ما را از زمرهٔ کافران نیافریده و ما را بهمه حال بهتر از ایشان
کرده و اهل مسجد بتضرع و زاری میکردند حضرت مولانا شکرخنده فرمود که زهی بیچاره ضال مضل
که خود را بهتر از کبران میکند بدان که از ایشان افزونم بترازوی انبیا و اولیا بکند و نقصان
حال خود را ببیند و کمال حال مردان را ببیند ے فراز کنگرهٔ کبریاش مرغانند ٭
فرشته صید و پیمبر شکار و یزدانند ٭ همانا که از شادی سماع شروع کردند ٭
حکایت خدمت ملک الادبا حسام الملة والدین اماسی که از کبار خلفا بود
و شیخ او چنان روایت کرد که بدر الدین تبریزی که معمار معمورهٔ تربهٔ مبارک بود
بانواع کمالات و منقبت مثل نجوم و رقوم و هندسه و سیمیا و کیمیا و حل خواص
نارنجات وغیره روزی در میان اصحاب عظام حکایت میکردند که مصحوب حضرت
مولانا در باغ چلبی حسام الدین بودم و آن شب تا وقت صباح سماع عظیم بود و بعد از آن
حضرت مولانا مرحمت فرموده فرو داشت که تا مگر یاران قدری بیاسایند و حضرتش مستغرق تجلیات
قدسی حیران شده بود و مرا در ضمیر گذشت همانا که تمام اصحاب متفرق گشته هر یکی بگوشه رفته غنودند من نیز
در میان بسته نشسته خود را بخواب میدادم و زیر زیر نظر میکردم تا حضرت مولانا چه میکند و در خاطر می آوردم که حضرت
شیث و عیسی و ادریس و سلیمان و لقمان و خضر و سایر پیغمبران علیهم السلام معجزات

بیرون معجزات صد هزار هنر ظاهر خود مثل کیمیا ساختن و صباغت و زره بافی او داد همچنین چندین اولیا
کمّل از خارج معقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده است عجبا این چنین حکم الهی را از ایشان
باشد یا نه و حاشا که نباشد بلکه نمی خواهد که بنماید و از آفت شهرت خمول میگریزد و درین تفکر بودم
که همچون شیر غرّان بر من جست که بدرالدین برخیز و با من بیا تا ما که دست رست و را زکردستگی
برگرفت و بر دست جیب من نهاد و گفت فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین به ماهتاب نظر کردم
که آن سنگ خارا لعل پاره شده بود بغایت شفاف آبدار که در خزاین هیچ ملوک ندیده بودم از آن
هیبت چنان نعره از من صادر شد که تمام اصحاب بیدار شدند و بر من غلو کردند که این چه نعره بی هنگام
بود که همگان همین ساعت بخواب رفته بودیم و در اوقات چون بدرالدین در سماع نعره
زدی گویا که آوازهٔ مرده اشتی گفت بسیار گریه ها کردم و این حکایت را بیاران باز گفتم
تمام سر نهادند و مستغفر شدند و من از آن اندیشهٔ گستاخانه توبه کردم حضرت مولانا
مرحمت فرموده آن لعل پاره را بمن بخشیدند که بخدمت کرجی خاتون ارمغان بردم کیفیت
حصول آنرا باز گفتم بمبلغ صد هزار و هشتاد درم سلطانی قیمت کردند آن بها را داده تشریفها
پوشانید و چندین عطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد که در شرح نیاید همچنان
حضرت مولانا بمن فرمود که حکایت آن درویش را که اغصان تر را شاخ زر کرد در
مثنوی نخوانده چه هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته ایم همه وصف حال ایشان
است اگرچه کبار ماضی علم کیمیا را در اجسام و اجساد بکار برده اند عجب نیست اما کیمیا گرانی
در عقول و ارواح عجبست کیمیا عجب آید که زر کند مس را * مس نگر که هر لحظه کیمیا سازد
حکایت سر سرّ یقظی مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که چون شیخ
مظهر الدین ولد شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما بشهر قونیه رسید کافهٔ اعاظم

وافاضل بزیارت شیخ مذکور رفتند واورا بغایت معزز داشتند اتفاقاً آن روز حضرت مولانا با جمیع
یاران بسوے مسجد حرام رفته بودند شیخ مظهرالدین گفته باشند عجبا این خبر بسمع مبارک مولانا رسیده
است که القادم یزار مگر دانشمندے از اصحاب مولانا آنرا می شنید ازین جانب حضرت
مولانا درمیان تقریر حقائق بقیه سر آغاز کرد که سلے برادر قادم مائیم نه تو و ترا امثال ترا
لازم است که بزیارت ما آیند تا مشرف شوند حاضران مجلس درین نکته واشارات
حیران شدند تا خطاب بر کجاست و بر کیست بعد ازان مثال فرمود که یکے از
بغداد آمده و دیگرے از خانه و محله بیرون آمد کدام را زیارت اولتر باشد گفتند
او را که از خطهٔ بغداد می آید زیارت و تعظیم او از واجبات است فرمود که در حقیقت حال
از خطهٔ بغداد لامکان رسیده ایم و این شیخ زادهٔ عزیز که رسیده است از محلهٔ این
جهان مے آید پس بزیارت و تعظیم او لیتر مائیم نه او ؎ ما ببغداد جهان جان انا الحق
مے زدیم ✽ پیش ازان کین دار و گیر و نکتهٔ منصور بود ✽ اصحاب شادیها و شکرها
کردند راوی حکایت فرمودند که چون بشهر رسیدم از مریدان مظهرالدین پرسیدم که
شیخ زادهٔ شما امروز در چه حکایت بود گفتا کان حکایت حدیث را روایت کردند
و من از استماع این لایعقل شدم همچنان چون این معنی را بخدمت شیخ زاده معلوم
کردند برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمد و سر باز کرده انصاف داد از جملهٔ مخلصان
شد و گفت آنچه پدرم وصیت میفرمود که چارق آهنین می باید پوشیدن و عصاے
آهنین بکف بگرفتن و بطلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او از جملهٔ مفرحات است
حق گفته است و برحق بوده است و برحق و عظمت مولانا صد هزار چندان است که
پدرم فرموده بود ؎ هرچه گفتند در اوصاف کمالیت تو ✽ همچنان هیچ نگفتند و صد چندانست ✽

حکایت منقولست که روزے حضرت مولانا الشیخ محمد خادم اشارت فرمود که برود
فلان کار را باتمام رسان مگر شیخ محمد در جواب ان شاء الله گفته باشد حضرت مولانا بانگ
بروے زد که اے ابله پس گوینده کیست فی الحال شیخ محمد افتاده بیهوش شد و از دهانش
کف برون آمدن گرفت یاران بجمعهم سر نهادند و گریستند که شیخ محمد خدمتگار درویشان است
و عظیم بانسبت ست دیگر گستاخی نکند در حال نظر عنایت فرمود که شیخ محمد بخود آمد و مستغفر
گشت **همچنان** منقولست که روزے معین الدین پروانه اجتماع کرده بود که کافه صدور و
بدور حاضر آمده بودند خدمت سلطان اسلام رکن الدین هم حاضر بود سماع تا نصف اللیل کشید مگر میان
سلطان بدر رفته آمده پنهانے بگوش پروانه گفته باشد که اگر سماع می نشست می آسودیم
فی الحال خداوندگار فرود داشت فرمود بنشستند مگر شیخ عبد الرحمن ستاده هنوز شورها میکرد
و نعرهاے زد سلطان برنجش تمام بگوش پروانه میگفت که درویش چه بے شرم کس است
که فرو نمی نشیند یعنی از حضرت مولانا او را حال بیشتر ست اینمعنی معلوم آن حضرت
شده فرمود که شمارا در باطن خود یکی می خسپد و کوشتان را بمالک اسفل میکشد و بسبب آن
طاق و طرب در یار در میکند و هنوز نمی تواند آسودن و یکدم تحمل صحبت اولیا را نمی توانید کشیدن
کسے را که در باطن او اژدها دهان باز کرده باشد و دائما آهنگ عالم اعلا کند و را بالای بالا
بر می کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یاران بیکبار نعره زنان شادیها کردند
و چون سلطان رکن الدین ددو نوبت کرامت معظم مشاهده کرد باخلاص تمام سر نهاد و
تلمین شد و خدمت پادشاهانه نمود **حکایت** همچنان اخص اصحاب روایت کردند که سبب
انقلاب دولت و فنا سلطنت آل سلجوق آن بود که چون سلطان رکن الدین بحضرت
مولانا مرید شد و او را پدر ساخت بعد از زمانے مجمع عظیم ساخته اجلاسے نظیر کردند

گویند دران زمان پیر مردے بود که او را شیخ بابای مروزی گفتند مردے بود مرتاض
وزاهد متبسم وجماعتی شیاطین الانس که بدان پیر انس داشتندے چندانی مدح او را پیش سلطان
کردند که سلطان مشتاق صحبت او گشته بودند آخر الامر فرمودند که در دشت خانه بنیاد سماع
کرده باکرام تمام شیخ بابای مروزی را آوردند جمیع اکابر او را استقبال کرده باعزاز وافر
برصدرش نشاندند وسلطان کرسی نهاده در پهلوی تختِ خود بنشست همانا که چون حضرت
مولانا از در درآمده سلام داده و در کنجے فرو کشید بعد از تلاوت قرآنِ مجید معرفان مصلحا خواندند
سلطانِ اسلام رو بحضرت مولانا کرده گفت تا معلوم خداوندگار و مشایخ و علما و اکابر باشد
که بندهٔ مخلص خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم و مرا بفرزندی قبول کرد یاران همه آفرین و
مبارکباد کردند همانا که حضرت خداوندگار از غایت غیرت گفت ان سعدا لغیور وانا
اغیر من سعد والله اغیر منی اگر سلطان او را پدر ساخته ما نیز پسرے دیگر پیدا کنیم نعره
بزد و پای برهنه روانه شد همچنان حضرت چلبی حسام الدین روایت کرد وگفت که چون
حضرتِ بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم که بے سر ایستاده بود و در حال زخم
خورد چنانکه علما وشیوخ در پے دویدند مراجعت نفرمود آن بود که بعد از چندے امرا اتفاق
کردند سلطان را باقصرای شهر دعوت کردند تا در دفع تاتار گنگاجی کنند سلطان بخدمت
و بحضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته روانه شود فرمود که اگر نروی به باشد چون
اخبار دعوت متواتر شد ناچار عزیمت نمود چون باقسرا رسید در خلوت جاے در آورده
زه کمان در گردنش کردند و دران حالت می تاسانیدند فریاد میکرد و مولانا میگفت حضرت مولانا در مدرسه مبارک خود
دران دم بسماع مستغرق بوده دو انگشت سبابه در گوشها کرده فرمود که سرنا البشارت بیارید همانا که سرنا و بشارت را در گوشها
خود کرده نعره ها میزد و این غزل را فرمودن گرفت ه نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم

و بدین سراب فنا چشمهٔ حیات منم ٭ این غزل دیگر را نیز فرمود که ــ نگفتمت مرو آنجا که مبتلات
کنند ٭ که سخت دست درازند بسته پات کنند ٭ چون سماع بآخر رسید فرجی خود را در محراب فرو
انداخته فرمود که نماز جنازه کنیم و تکبیر بستیم تمام یاران اقتدا کردند بعد از نماز اصحاب کرام حضرت
سلطان ولد را بر آن آوردند که از کیفیت اشارت و حالات امروزینه استفسار کند پیش از آنکه
حضرت سلطان ولد سوال کند فرمود که بهاء الدین بیچاره رکن الدین را خفه میکردند و او
دران حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و تقدیر الهی چنان بود که چنین شود
نمی خواستم که آواز او بگوشم در آید و تشویش دهد فا صدا سمعنا را در گوش میکردم تا از وی
فارغ باشم اما دران عالم احوالش نیکو باشد همچنان از اصحاب کرام منقولست که پیش از
وقوع این فترت که حضرت مولانا در سماع عزیزی از اول روز تا نصف اللیل شور ها و
ذوقها میکرد و حضرت چلبی حسام الدین را خواب غلبه کرده بود مولانا فرجی مبارک خود را
بالش کرده فرمود تا چلبی قدری سر نهد بنا بر امر ایشان را اجابت کرده سر نهاد و بخواب
رفته بین النوم والیقظه می بیند که مرغی سفید کلان می آید و او را بر میگیرد و می برد تا حدی که
دایرهٔ دنیا در نظرش مقدار خردل دانهٔ می نماید و عاقبت بر سر قله کوهی با پرواز ها فرود
می آرد و آن کوه را در غایت سبزی و خرمی تفرج میکند گوییا که حق تعالی آن کوه را که از
زمرد سبز آفریده بود و می بیند بر قله اش سر بیست همچون سر آدمیان و آن مرغ شمشیر بدست
چلبی میدهد که گردن این کوه را بزن که فرمان ایزدی چنانست حضرت چلبی می پرسید
که کیستی و ترا چه نامست گفت من ناموس اکبر و طاؤس جبرئیل امینم همچنان بدان شمشیر
سر آن کوه را از تن جدا میکرد بازش مرغ بر میدارد و بهمان جا لیش فرو می آرد چون
حضرت چلبی از هیبت آن خواب چشمها باز کرده دید که مولانا برابرش ایستاده است

بخاست و سر نهاد فرمود که تعبیر این خواب همین روز بشما معاینه شود آن بود که سلطان
رکن الدین سماع ساخته شیخ بابا را در حضور مولانا بدر ساخته حضرت چلبی حسام الدین می بیند که
رکن الدین را سرش بریده فرو آویخته شد نظر سوی مولانا کرد فرمود که تعبیر آن خواب
اینست که دیده بودی ~ دیده غیبت چو غیبت اوستاد ** کم مباد از جهان این
دین و داد ** همان بود برخاست و روانه شد همچنان قدوة الاخیار شیخ محمود نجار رحمة الله
علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا معرفت میفرمود و کافهٔ اصحاب بودند
حاضر و ناظر ناگاه خدمت مولانا مفتی الجن و الانس نعمان الفقه و عمان العلم شمس الدین
ماردینی رحمة الله علیه از در مدرسه در آمد حضرت مولانا فرمود بیا بیا نیک آمدی اگرچه
تا غایت از خدا میگفته ستی و قومی شنیده ستی بعد الیوم از خدا بشنو بی هیچ واسطه
باز فرمود که بیاید زمانی که حق تعالی بر بندگان خود بی واسطه شیخی کند اگرچه در جمیع اطوار
اگوار رواد وار شیخ حقیقی اوست و عجب تر آنکه او شیخ است و هم مرید و حقیقت دانم که
این و آن زبانست و این بیت را گفت ~ آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم **
پوشید دلق آدم امروز بر در آمد ** و همچنان شیخ محمود روایت کرد که روزی معین الدین پروانه
در زاویهٔ شیخ صدر الدین جمعیتی ساخته بود و حضرت مولانا هم دران مجمع حاضر شده بودند
و چون سماع رجوع کرد از غلبات گرمی و شور او تپاشی برخاست و حضرت مولانا در عالم
استغراق شده مگر کمال الدین امیر محفل در جنب امیر پروانه ایستاده بحث یاران مشغول
شد که مریدان مولانا عجایب مردمند اغلب عامی و محترفه اعیان شهر انه مردم فضلا
و دانا اصلا گرد ایشان کمتر میگردند هر کجا خیاطی و بزازی و بقالی که هست او را مریدی
قبول میکنند ازناگاه آن سلطان آگاه شد در میان سماع چنان نعره زد که همگان

بیخود شدند فرمود که عزخواهر منصور نه حلاج بود و شیخ ابوبکر نجار نه نساج بود و آن کامل دیگر نه حلاج بود
معرفتشان بمعرفت شان چه زیان کرد که رحمة الله علیه میگوید پروانه را ازان هیبت پروا نماند و کمال
الدین با پروانه سر باز کرده مستغفر شدند همچنان روزی دیگر کمال معروف در سماع
رعایت صوفیان نکرده پشت بطرف یاران کرده بود و اصحاب را التفت نمی شد حضرت
مولانا بانگی بروی زد که ای کمال ناقص یکبار کردی چشم را ازناگاه بیفتاد و سرش شکافته شد
برخاست و بپای مولانا افتاده ابتهال عظیم نمود عنایت فرموده فرجی و دستار خود را بوی
بخشید زنار انکار را ببرید بصدق تمام بنده و مرید شد همچنان ارباب الباب روایت کردند
که چون حضرت مولانا از کسی برنجیدی و مکابره از حد شدی عزخواهر گفتی و در همش کوفتی
چه اصطلاح رسم خراسانیان اینچنین بوده است همچنان از کبار اصحاب منقولست که روزی
حضرت مولانا در شرح نیستی خاکسار و تواضع معانی میفرمود و دلایل معقول و منقول و کشوف
میگفت مثال که چون شاخهای درختان بی بار می باشند مثل صنوبر و شمشاد و سرو
سپیدار که دایم سر بالا میدارند و اغصان خود را به بالا میکشند و چون درختان بارور باشند
تمام شاخهاشان سر زیر می آرند متواضع و مذلل می باشند ازین رو حضرت پیغمبر علیه السلام
و اکمل التحیات نهایت متواضع بود که شجرهٔ وجود مبارکش جامع ثمرهٔ اولین و آخرین بود
لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خاکی تر و درویش تر بود چنانکه فرمود امرت بمداراة
الناس و خلق الحسن ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چنانکه سر و دندان مبارکش را می شکستند
و او از عنایت کرم بی نهایت خود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگفت و پیغمبران دیگر
در هر زمانی مر امتان خود را چه نفرینها که میکردند و گویند هیچکس بیشتر از مصطفی صلی الله
علیه وسلم سلام نمیتوانست کردن که ما سبق رسول الله احد فی السلام آنگاه

این بیت را فرمودے بنی آدم سرشت از خاک دارد * اگر خاکی نباشد آدمی نیست *

و همچنان از بعضے اخلاق حمیدهٔ آن حضرت بود که بهر احادے و طفلے و پیرزنے تواضع کردے و تذلل نمودے دعاها فرمودے و سجده کنان او را سجده کردے چه اگر کافر بودے مگر روزی قصابی ارمنی تبل نام مصادف مولانا شده هفت بار سر نهاده او نیز بوسے سر نهاد همچنان منقولست که روزے از محلهٔ میگذشت و طفلگان خورد بازی میکردند چون از دور مولانا را دیدند یکبارگی روانه شدند و سر نهادند خداوندگار نیز سر نهاد مگر از دور کودکے بانگ زد که باش تا من نیز بیایم تا کودک فراغت حاصل کردن و آمدن توقف کرده بود و همچنان دران زمان نه چندان اعتراض و انکار میکردند و فتویها می نبشتند در تحریم سماع و رباب با بها میخواندند که در بیان کتاب آید و آن همه را از کمال کرم و عنایت لطف و مرحمت تحمل میفرمود و هیچ نمی گفت عاقبت الامر چنان معدوم شدند که گوئیا در وجود نیامده بودند و آن طریقت و نسل ایشان تا قیام قیامت دراز دیاد و بر دوام خواهد بود و همچنان دران زمان مگر روزے حضرت خداوندگار را پروانه بسماع دعوت کرده بود چون بسرای رسید توقف بسیار فرمود گفت تا همه یاران درآیند چون مجموع اصحاب درآمدند پس ناگاه مولانا درآمد چون اهل سماع متفرق شدند و آن شب حضرت شان آنجا یگانه ماندند و از جد بیرون بزرگیها نمود و شکرهاے عظیم کرد که آنچنان پادشاهے مهمان او شد مگر چلبی حسام الدین از توقف کردن خداوندگار بر در سوال کرده باشد فرمود که اگر اول ما در می آمدیم بودے که چشم تواب بعضی اصحاب را منع کردندے و یاران از صحبت ما محروم ماندندے و چون در دار دنیا یاران خود را نتوانیم بسرائے امیرے و یا خانهٔ وزیرے درآوردن پس روز قیامت درسرائے عقبی و جنت الماوی حضرت مولوی چون توانیم بردن یاران از شادی آن عنایت

شکرها کردند و سرها نهادند **همچنان** منقولست که روزی حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه فرستاده بود در شفاعت شخصی که خون کرده بود و در خانهٔ یاری متواری شده بود پروانه در جواب رقعه نبشته باشد که این قضیه یقضایای دیگر نمی ماند حکایت خون است حضرت مولانا فرمود در جواب که خون را ملک عزرائیل میگوید اگر خون نکند مردم نکشد پس چه کند پروانه خوش شد فرمود تا آوازش کردند و خصمان را خوشنود از خون بهایش داد **حکایت** حضرت مولانا شمس الدین ملطی گفت که روزی حضرت مولانا در مدرسهٔ خود معانی می گفت در اثنای معرفت فرمود که شمس الدین ما یار عظیم دوست میدارم اما یک عیب دارد امیدست که حق تعالی آن نیز از وی ببرد او را از آن رغبت ببرد فی الحال من بنده سر نهادم و تضرع عظیم نمودم که عجبا آن عیب ما چه باشد فرمود که در هر وجودی تصور میکنی که خدا آنجاست و در پی آن خیال بی حقیقت میدوی

چون بسی ابلیس آدم روی هست ✽ پس بهر دستی نشاید داد دست ✽

چون ترا آن چشم باطن بین شود ✽ پیر هم بی شک بسر وقت رسد ✽ همانا که بصدق تمام از آن حالت مستغفر شدم و تمیزی بخشید تا از جملهٔ صدیقان گشتم و مرا در اوائل کار عادت چنان بود که گرد تمام اکابر و شیوخ و گوشه نشینان و درویشان میگشتم و استمداد و استعانت می طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار زاریها میکردم حضرت مولانا آنچه نمودنی نمود و دیدهٔ مرا گشود و از صحبت همشان نیز آلوده حقیقت حق را معین دیدم و سر آن حقیقت بر من معین شد و آنروز حضرت خداوندگار این بیت را مکرر میفرمود و گفت

یاران یاد گیرند ✽ دربن بازار عطاران مرو هر سو چو بیکاران ✽ بدوکان کسی بنشین که در دوکان شکر دارد ✽ **حکایت** همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار در محفل معرفت می فرمود گفت سلطان العارفین بایزید رحمة الله علیه سخنی بحسب سست فرموده

و در غایت خوبی گفت که بحضرت رسول علیه السلام برای شق قمر و فلق حجر و جماع شجر و تکلم
نبات و بیان شما در وهم بلکه ایمان برای آن آورده‌ام که از کمال حکمت اصحاب و امت خود را از شراب
نهی کرد و بر امت خود حرام کرد بعد از آن فرمود که والله والله که هر که بیشتر کند بیشتر گرید و ندامت
بیشتر خورد چه اگر دران مزه و لذتی و منفعتی بودی اول خود کردی و دیگران را هم ترغیب
کردی و چون شاگرد خاص خالق بود آنچه از حق شنیدی آنرا کرد و آنرا گفت

ترک این شرب ار بگوئی یک دو روز ٭ در کشی اندر شراب خلد نوز ٭ چونکه اغلب بد بدند و ناپسندیده
بر همه را محرم کرده اند

حکایت اصحاب کرام که کرام الکاتبین بودند چنان روایت
کردند که روزی حضرت مولانا در خانه پروانه معانی عجیب و معارف غریب بیان میکردند
در میان تقریر بیان کرد که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از کثرت اموال
و اسباب خود پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم شکایت کرد و تقریر فرمود که چندانکه زکوة میدهم
و صدقه میکنم بیشتر خرچ میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائق آن علائق نمی‌توانم فراغت
کلی حاصل کردن و بی قید بودن و حقیقت میدانم که آسایش جان و آرایش دین در
عالم فقرست و نجی المخففون در آنست تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درین باب
چه تدبیر و چه تدارک میفرماید حضرت رسول الله علیه السلام فرمود که یا عثمان برو و در شکر
نعمت حق تقصیر کن و بنیاد کفران نعمت و تا مالت کم شود و زود تو درویش گردی
هیچگونه برکت نماند عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم حمد و شکر انعامهای
بیحد او که مونس جان و ورد زبان من است و بدان خوگر شده ام چون توانم کردن که نگویم
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که در قرآن مجید نخوانده که لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید پس سبحانه و تعالی در کلام قدیم خود شکر شاکران را

زیادتی وعده کرده است فالشکر صید المزید وقیل للعبید گفته من بست سه شکر نعمت
نعمت افزون کند * کفر نعمت از کفت بیرون کند * زانکه شاکر را زیادت وعده است *
آن چنانکه قرب مزد سجده است * پس ترا یا عثمان ازین عناد اسباب ناگزیر است هرگز در
مال تو خسارت و نقصان نخواهد بودن امیر المومنین عثمان بشکرانه آن بشارت سیصد شتر
سیاه چشم چه موی با تمام خورده و آلات سیصد مرد غازی معه برگ زاد فدای غزوات
رسول کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک برداشته امیر المومنین عثمان را دعا
کرد و فرمود بارک الله فیما انفقت وفیما امسکت یا عثمان رضی الله عنه بعد ازان این
حکایت را درشان پروانه تنزیل فرمود که لله الحمد والمنة والعزة که هم درین زمان با همت
امیر المومنین امیر معین الدین سلیمان مثل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در شکر نعم باری تعالی
جهد بلیغ می نماید که فقرا و علما و فقرا و صلحا و عرفا را تربیت میکند و سایر مستحقان امت را با نواع
خدمات و دلداریها میفرماید و جمیع رعایا را بموجب الشفقت علی خلق الله ثابت و رعایت
کردن بر خود واجب می دارد و اکثر اوقات گرد کعبه دلها طواف میکند و دران عرفات که عرفا
مقامات اولیاست سعی بلیغ و جمیل می نماید تا لاجرم ببرکت دعا و یمن همت ایشان بر هر چه
قصد میکند و دست میزند مظفر و منصور می شود همچنان حضرت حق سبحانه و تعالی روز
بروز نعمت بر نعمت و دولت بر دولت بشکرانه شکر او عطا و عوض میفرماید و چندانکه
بیشتر کند بیشتر یابد و بیشتر رود پروانه از غایت شادی که حضرت مولانا در حق وی
عنایتها فرمود پایهای مبارک او را بوسه میداد و سجده ها میکرد و شکرها میگفت و قریب به هزار
دینار ایثار اصحاب کرد و فرمود که تمام علما و مشایخ و صلحا را سیم بخش کردند و ایتام و مساکین
شهر را جامها و پیراهنها داد همچنان فقیر متکلم المعروف بشمس الدین معلم که از خواص یاران بود

روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار با اصحاب نظر کرده فرمود که حضرت پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است که چون نور خدا در دل مومن درآید آن دل باز شود و فراخ شود و صحرای شود خوش و لطیف چنانکه سنگ در آب اندازی آن آب هم باز شود سوال کردند که یا رسول الله اگر آدمی را آن نظر نباشد که فراخ شدن دل را ببیند و در آدمی پرده و غباری باشد از شومی طبیعت و شهوت بچه علامت داند که دل او فراخ شده است و سعتی و فتحی در وی سر زده فرمود که بدانکه جمیع اسباب دنیا را و اهل دنیا را و لذت او در دل او سرد شود و بی ذوق نماید و از دوستان دنیا و آشنایان خود بیگانه شدن گیرد بی هیچ سببی و غرضی همچنان منقولست که روزی در چهار سوی ایستاده بود معانی و اسرار میگفت و تمام خلائق شهر نگاه کرده بودند روی مبارک را از خلائق بر دیوار کرده معرفت میفرمود تا هنگام شب و چون شب درآمد تمام سگان بازار گرد او حلقه کرده بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کرده معانی میفرمود و ایشان سر و دم می جنبانیدند و آهسته آهسته عوعو میکردند فرمود که بالله العلی العظیم القوی القاهر الذی لا قادر و لا قاهر فی الوجود الا هو که این سگان هم معرفت ما میدانند بعد از این ایشانرا سگ نگویند که ایشان را خویشان کلب اصحاب کهف اند

سگ دو گر عشقی نبودی کلب را
کی بجستی کلب کهف قلب را
آن سگی که باشد اندر کوی او
تو سیران کم دهم یک موی او
آن سگی که گشت در کویش مقیم
خاک پایش به ز شیران عظیم
صد هزار شیران عالم جمله پست
چون سگ اصحاب را بُرد دست
این در و دیوار مسجد فهم اسراری کنند
چشم کوری که جانها می‌نبینند
سر بجان کرد از در و دیوارها
گفته گویا شده دیوارها
آتش و آب و خاک و بادی اند
تا که یاران از هر طرف

پیدا شد حضرت مولانا فرمود که ؎ بیایید بیایید که دلدار رسید است * بیایید بیایید
که گلزار دمیدست * بعد از آن گفت که حضرت حق تعالی از غایت عنایت صدقه بخش میکند
صدقه خواران ما کجا بودند همه یاران سر نهادند و همچنان معرفت گویان و سماع زنان تا مدرسه
آمدند و آن شب همه شب تا سحرگاه سماع بی صداع بوده فرمود که والله والله خواص این
خلائق بیچاره اعتقادی که در حق انبیا و اولیا بسته اند در حق تره فروشی لائق نیست مگر که
ایشان عنایت فرمایند و رحمت کنند **حکایت** ولی پنهانی و ولی همدانی سراج الدین
مثنوی خوان طیب الله ثراه که از اکابر یاران بود و از حضرت چلبی حسام الدین عنایات
و تربیت ها یافته بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا در معنی این آیت که
انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا معرفت میفرمود گفت که حضرت حق تعالی را
سرمهٔ ذاتی هست که از آن هر کرا خواهد سرمهٔ خوبی در چشم باطن و ظاهر او می کشد تا بر جمیع
مکتوبات مکنونات مطلع گشته عیوب غیب الغیب برو کشف می شود و عین الیقین
مخفیات کنوز الهی را کما هی مشاهده میکند و اگر چنانکه آن عنایت را در حق او نکند
و از آن سرمه بچشم او نکشد چه اگر تمام مغیبات در نظر حس او حاضر آیند هیچ یکی را
نه بیند و نداند ؎ بی عنایات حق و خاصان حق * گر ملک باشد سیاهستش ورق
بی عنایت کی گشاید چشم را * بی عنایت کی گشاید خشم را * بعد از آن فرمود که
در نظر شیخ یا نور شو یا دور شو ؎ نور خواهی مستعد نور شو * دور خواهی خویش بین و دور شو
همچنان خدمت مولانا سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه روایت کرد که روزی بزیارت
حضرت حسام الدین رفته بودم دستارچهٔ پر گل احمر بخانه تبرک آورده بودم مگر که حضرت
مولانا در خانهٔ چلبی بوده است و مرا معلوم نبود بقبقه در آمدم و سر نهادم شیخ

اصحاب عظام زیر و بالا بر نشسته اند و حضرت مولانا در صحن خانه سیر میکنند و از معارف و
لطائف منظوم و منثور هرچه میگوید یاران می نویسند و من از غایت دهشت و حیرت
دستارچه را فراموش کردم و از دور در صف نعال سر فرو کشیدم حضرت مولانا بجانب من
نگران فرمود که هر که از باغ بیاید بهر کس گل آرد و هر که از دکان حلوائی بیاید مشتی حلوا آرد هم
بر قدم مبارکش نهاده گلها را فرو ریختم یاران نعره ها زدند و گلها را یغما کردند همانا که سماع
برخاست همچنان خدمت شیخ سراج الدین گفت که روزی حضرت مولانا فرمود که
مجموع عالم اجزای یک کس است و اشارت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون عبارت
ازین است قوم چه اگر اجزای او نباشد او کل نباشد ؎ جزو درویشند جمله نیک و بد * ور نباشد
اینچنین درویش نیست * همچنان روزی خدمت معین الدین پروانه حضرت سلطان
ولد را التماس کرد که البته میخواهم که حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بنده خود
عنایت کرده باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد استدعای پروانه را بحضرت پدر عرضه داشت
فرمود که آن حمل را تحمل نتوان کردن تا سه بار الحاح کرد فرمود که بهاء الدین دلوی را که چهل
کس میکشند آن را یک کس نتواند کشیدن سلطان سر نهاد و گفت اگر این نمی گفتم این معنی را
از کجا می شنودم همچنان دیگر هم پروانه حضرت ولد را شفیع گرفت که تمام اکابر قونیه تذکیر
مولانا مشتاق شده اند اگر مجلسی احسان کند چه شود همانا که تشنگان آب حیات را سیراب
گرداینده بر خلائق رحمت عظیم کرده باشند حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا
رسانید فرمود که بهاء الدین درخت میوه داریست که از پری میوه شاخهایش تا زمین فرود آمده
کفران نعمت باغبان کرده نتوانستند خطاب کردن و از آن جا ربودن و خوردن و شکر نعمت
حق را بجای آوردن اکنون که سر شاخها تا سدرة المنتهی رسیده است وجود را ببالا کشید

کجا توانند تمتع و تنعم کردن و لذت میوه آن نعم پسندیدن همچنان از حضرت سلطان و
منقولست که روزی پروانه از حضرت مولانا التماس نمود که ویرا پندی دهد و نصیحتی فرماید
زمانی متفکر مانده بود سر مبارک بر داشت و گفت امیر معین الدین می شنوم که قرآن را
گرفته گفت آری گفت دیگر شنودم که جامع اصول احادیث را از خدمت شیخ صدر الدین
سماع کرده گفت بلی گفت چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کماینبغی بحث میکنی و میدانی
و از آن کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از من کجا
خواهی شنیدن و متابعت نمودن پروانه گریان برخاست و روانه شد بعد از آن بعدل
و داد گستری و احسان مشغول گشته و خیرات نموده تا یگانه زمان شد و حضرت مولانا
بسماع شروع کرد حکایت ثقات روات روایت کرده که جماعتی علماء شهر که در آن
عصر بودند هر یکی در انواع علوم و حکم متفق علیه بودند باتفاق تمام نزد قاضی سراج الدین
ارموی رحمة الله علیه جمع آمدند و از میل مردم باستماع رباب و رغبت خلائق بسماع و تحریم آن
شکایت کردند که رئیس علما و سرور فضلا حضرت مولوی ست و در مسند شرع نبوی قائم
مقام رسول الله صلی الله علیه و سلم چرا باید که اینچنین بدعتی پیش رود و این [illegible] را باید بست که
این قاعده منهدم گردد و این شیوه بزودی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد
مردانه است موید من عند الله است و در همه علوم ظاهر نظیر عدیم المثال است با او نشاید پیچیدن
او داند و خدای خود کل شاة برجلها سیناط بوالفضولی چند فضولی کرده و مسائل مشکل
از فقه و خلاف و منطق و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب و
طبیعیات و غیرها من الالهیات بر کاغذی نوشته بدست ترکی حقیری دادند بخدمت
مولانا بردند ترک قصه پرسان پرسان بلکه ترسان ترسان حضرت مولانا را بمدرسه [illegible]

سلطان در کنار خندق بیافت دید که بمطالعهٔ کتابی مشغول است اجازه نشست مولانا داد و ان
و در بایستاد در حال مطالعه ناکرده دوات و قلم خواست جواب هر مسئله و نکته را در تحت
آن ثبت فرموده بتفاصیل و همچنان جوابات مجموع مسائل را و بهمدیگر آمیخته مجملاً مسئله ساخت
چنانکه چند دارو را طبیبی حاذق معجونی مهیا کند چون ترک فقیه کاغذ را بمجلس باز آورد بعد از اطلاع
بر وضوح مشکلات علی العموم در عنام عموم محضر ماندند و در بینات دلائل آن مسائل و اقامت بینه
و ایراد براهین و اظهار سند و دلیل حصر و الزام من یقول لا نسلم و رفع معارضه خصم و بحث
با توجیه حضرت شان حیران ماندند و بیچاره شدند و ازین حرکت خجل گشته هماناکه حضرت
مولانا در عقب رقعه فرمود که معلوم رای علماء عالم باشد که مجموع خوشیهای جهان از نقود
و عقود و عقود و اعراض و اجناس و آنچه در آیت زین للناس است و جمیع مدارس و خوانق را
بخدمت صدور سلم داشته بهیچ منصبی از اینها نگران نیستم و بکلی عن الدنیا و ما فیها قطع
نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متواتر و لذات دنیاوی مرتب و مستوفا باشد و زحمت خود را
دور داشته در کنج منزوی گشته ایم و در خانهٔ خمول فرو کشیده چه اگر این رباب حرام را که
فرموده بودند و نفی کرده بکار عزیزان می آید و بایست بودی حقا که دست از آنجا باز کشیده
هم ایثار ائمهٔ دین میکردیم و از غایت ناچیزی و نا ملتفی رباب غریب را بنواختم چه غریب نوازی
کار مردان ست و پنداران و براهین ابراهیم یقین است و غزل رباب را در حال از سر آغاز فرمود

گفت ــ هیچ میدانی چه میگوید رباب * ز اشک چشم و ز جگرهای کباب * الی آخره

مجموع علماء در خدمت قاضی سراج الدین نادم گشته توبها کردند و بحلم خلیلانه و خلق عظیم
مولانا انصافها دادند و از انجمله پنج نفر دانشمند مستدل و مدرس و مفتی بنده و مرید شدند

ــ ز آسمان آمد این بخشش نه از عالم خاک * کار اقبال ستارست نه کار بازو *

حکایت روات حکایات و حاویان روایات چنان روایت کردند که جماعتی از حاجیان معتبر از کعبهٔ معظمه رسیده بودند و بزیارت مشایخ و گوشه نشینان مشهور رفته هر یکی را دریافتند و اهالی شهر حاجیان را سماعها داده و ولدایها کردند آخر الامر مگر دوستی حاجیان شهر را بزیارت حضرت مولانا ارشاد کرد بجمعها احرام بندگی در میان جان بسته بزیارت کعبهٔ جانها توجه نمودند چون از در مدرسهٔ مبارک در آمدند مولانا را در محراب دیدند یکبارگی تکبیر آورده بیهوش شدند بعد از ساعتی چون بخود باز آمدند حضرتش بعذر خواستن مشغول شد که شاید که بر شما پوشیده شده باشد و یا ناشکر ده باشید که آدمی عظیم می مانند همگان فریاد آوردند که حضرت مولانا چه مغالطه در پوشیست اصحاب عظام از کیفیت حال تمهید آن عزیز تفحص کردند حاجیان باتفاق گفتند که والله العظیم و بکلام القدیم که این مرد در طواف بیت الحرام احرام بسته با ما هم بوده در وقفهٔ عرفات و سعی و صفا و مروه و جمیع مناسک حج وغیره و زیارت مرقد رسول الله صلی الله علیه و سلم در مدینه منورا صحبت و همراه با بوده و ما هیچ روزی با ما همسفر و هم کاسه شد و چندین مشاعر حج بالتفهیم میکرد بهمین صورت و باهمین لباس که پوشیده است و این دم مغالطه میکند و خود را می پوشاند یاران شورها کردند و سماع عظیم رفت و حاجیان سرها باز کرده مرید و عاشق شدند و همچنان منقولست که از فحول اصحاب حضرت مولانا را مریدی بود از اعیان شهر و تجارت و صنعت پیشه مگر بکعبهٔ معظمه رفته بود همانا که شب عرفه عید قربان خاتون آن خواجه حلوای بسیار ساخته بفقرا و مساکین همسایگان یگان یگان تصدق میکرد چینی عالی پر حلوای شکر بحضرت مولانا فرستاد تا اصحاب تناول کنند و دعای خیر سعادت نمایند حضرت مولانا فرمود که آن خاتون صدیقه است تا تمام صحابه از این حلوا بخورند و تبرک نیز برگیرند جمیع اصحاب چنانکه می باید بذوق تمام خوردند و بردند و شدند

صحن طبق مالامال بود حضرت مولانا صحن را برگرفت و آهنگ بام مدرسه کرد و یاران متحیر شدند که چه
خواهد کردن همان لحظه از بام فرود آمد بی چینی فرمود که آن حلوا را بآن مرد رسانیدم تا او نیز بخورد
حیرت یاران یکی در هزار شد اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان رسید شادی کنان
مردم شهر باستقبال حاجیان کردند همانا که آن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه رسیده
بزیارت مولانا آمده سر نهاد و شکرها کرد و خداوندگار دلداریها فرمود و دستورش داد
بخانه رفت با مدو عیال خود را بسلامت بی ملامت دریافت همان شب قدوم گذشته
بودند غلامان از میان رختها چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی ما با شما چه کار
دارد تاریخ و نام خواجه بروی نبشته خواجه گفت من نیز درین حیرتم که این چینی پیش من چگونه
حاضر خاتون بقیهٔ قصه را باز پرسید گفت در کوه عرفات شب عرفه در خیمهٔ خود با حاجیان
جمع نشسته بودیم می بینیم که دستی از گوشهٔ خیمه در آمد و این چینی را پر حلوا در پیش ما نهاد
دیدم که چینی از ما بود الا معلوم نشد که آنجا از کجا آمد غلامان بیرون دویدند هیچکس را ندیدند
خاتون صدیقه فی الحال سر نهاد و شکل حلوا را حلوا کرد و کیفیت حال را باز گفت خواجه بیچاره
از آن عظمت و قدرت بیقرار گشت علی الصباح زن و مرد بحضرت مولانا آمدند و سر نهادند
و گریه و زاریها نمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهاد شما بود که حق
تعالی قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء

حکایت از یاران مروی است که حضرت مولانا در مسجد قلعه روز جمعه تذکیر می فرمود و مجلس
بغایت گرم شده بود و تمام صدور روی بدو حاضر بودند و در بسط کلام و تقریر غرایب تفسیر
ید بیضا می نمود و در غرایب و امثال حکایات و اشعار مناسب آیات نثار می فرمود و از هر
گوشه تحسین ها و آفرین ها تا بجوق جوق می پیوست و مداحان رباعیها میگفتند و مقریان

خوش‌الحان سحرها میکردند مگر فقیهی از سر علتی که در دل داشت گفته باشد که اغلب واعظان آیاتی چند از
قرآن مناسب حالت ایام اختیار میکنند تا مقریان آنرا میخوانند و ایشان در آن باب تحفظی
کرده از هر کتابی در تفسیر اقوال غریب فرو می‌شمرند و آن موافق طبایع انام می‌آید اما واعظی
که بر افاضت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتی ماهر آنست که بدیهه از هر جا که
حفاظ بخوانند در آن باب خوض کند و از فوائد عجیب علمای عالم را متحیر خود گرداند همانا که
حضرت مولانا در عین آن استغراق بدان فقیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره که بخاطر
آید بخوان تا عجائب بینی و سلطان و امرا و سائر خلق حیران این اشارت گشتند همانا که
آن فقیه سوره والضحی را فرو خواند حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الهی که جاسوس القلوب
اند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل صدق تمام نشین تا از سعادت سرمدی بی نصیب
نمانی ای مُرغی کرده یاد و باسوار * سر نخواهی برد اکنون شرم دار * تو مُرغی با چنین
خود سوشان بکن * تا شیر موش را نبود سخن * پس آنگاه سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره
والضحی کرده چندانی معانی و دقائق بیان کرد که در تقریر بیان نیاید تا وقت نماز شام
مجلس کشیده و هنوز در تقریر واو والضحی غرائب نوادر میفرمود حاضران مجلس تمام مست گشته
ماندند آن فقیه منکر برخاست و سر برهنه و جامها چاک زده نعره کنان پایه منبر را بوسه‌ها
داد و باعتقاد کامل و صدق بی غل بنده و مرید شد و آنروز تمام خواص مردم ارادت آورده
غلوی عام شد گویند وعظ آخرین خداوندگار همان بود و دیگر بتذکیر شروع نفرمود و بطریق دیگر
لاینقطع بتذکیر و تقریر مشغول بود همچنان منقولست که در آن زمان بزرگی از اعیان شهر
وفات یافته بود و مجموع اهل قونیه در آن مجمع حاضر بودند مگر حضرت مولانا بیرون سرای
متوفا صبر میفرمود تا جنازه بیرون آمدن و کمال الدین معرف ایستاده بود و صدور شهر

علی الانفراد تعریف میکرد که رحمهم الله امیر کمال الدین خوش آمدی و مولانا سیف الدین خوش آمدی
و شیخ عز الدین و ازین قبیل بی حد میگفت چون جنازه را بیرون آوردند و روان شدند
و تابوت را در کنار لحد نهادند تا دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گور مشتاق الیقین خواجه انان
بایستاد و فرمود که کمال معرف را بخوانید کمال معرف بیامد و سر نهاد و جمیع علما و شیوخ نگران شدند
که حضرت مولانا چه میکند فرمود که هم اکنون اگر صدر الدین و بدر الدین سخت پیدا شود و معین گردد
که از کیان است و می ترسم که در صدر الدین نوری نباشد و بدر الدین را نور نبود و کمال او در نقصان
باشد و چون سیف الدین را بر نفس خود نرانده بود و بسا طوی منکر و نکیر اسیر شود و عزت او بخواری
مبدل گردد و غریو از نهاد خلق برخاست کمال الدین بیهوش گشته بسا منکران کهن تجدید
ایمان کرده زنارها بریدند و از نو بنده و مرید شدند حکایت همچنین یاران صحبت و
ندیمان خدمت چنین روایت کردند که هر سالی حضرت مولانا با اصحاب کرام در گرو
فاخر برگردد نها سوار شده بجانب آب گرم میرفتند و قرب چهل پنجاه روز آنجا بگاه اقامت
میکردند و گرد کناره دریاچه آب گرم یاران حلقه زده بودند و حضرت مولانا سرمست جام لقا
و مستغرق انوار لقا گشته معانی میفرمود یاران نعره ها میزدند و شورها میکردند اتفاقا تمام
حضران گول یکبارگی بفریاد در آمده غلبه عظیم میکردند حضرت مولانا بانگی مهیب بر ایشان زد
که این چه غوغاست یا شما بگوئید یا ما در حال همشان خاموش گشته هیچ نگفتند چندانکه آنجا بگاه
بود اصلا جانوری دم نزد چون مبارکی مراجعت میفرمود بکنار دریا بیامد و اشارت کرد که بعد
ازین دستوری است بحال خود مشغول شوند فی الحال غلغله تمام بگفتن آغاز کردند همچنان
حضرت مولانا قدس سره بزیارت تربت بهاء الدین میرفت قضارا گرد قصابان شهر
گاوی را خریده بودند که قربان کنند ریسمان را دریده از دست ایشان بگریخت

خلائق در پی آن گاو میدویدند غلغلا میکردند و هیچکس را یارهٔ آن نبود که پاره بیشتر رود تا اورا
تواند گرفتن از ناگاه گاو بحضرت مولانا مقابل افتاد فی الحال بایستاد و آهسته آهسته پیش او آمد
بزبان حال گوئی از حالش واقف شد امان میخواست و لابها میکرد همانا پیش آمده گاو را بگرفت و بدست
مبارک اورا میمالید و رحمت میفرمود جماعت قصابان در پی رسیده سر نهادند فرمود که این گاو را
نشاید کشتن آزادش کنید قبول کرده آن جانور را آزاد کردند و از قتل رهیده تر خانش کردند
بعد از ساعتی چون اصحاب عظام در عقب رسیدند حضرت مولانا معرفت شروع فرموده گفت گاو را
آهنگ قتل او کرده بودند از ناگاه خلاص یافته بگریخته و بسوی ما آمد حق جل و علا از عنایت بی نهایت
خود ببرکت ما از کشتن و شرح کردن برهانید و آزاد شد اگر انسان را که از جان و دل روی
بحضرت مردان آرد و مرید شود و از دست سلاخان دوزخ برهاند و بجنت ابدی برساند هیچ
عجیب و غریب نباشد از غایت شادی برقص درآمد از اول روز تا شبانگاه در سماع بودند
و چندانی دستارها و جامها بقوالان دادند که در حساب نیاید و گویند آن گاو آزاد کرده را
دیگر کسی بجای ندید و در صحرای قونیه ناپدید شد همچنان از معتبران شیخ سنان الدین نجار
که از اصحاب کرام بود روح الله روحه منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که عاشقان خدا
را حلاوت محبت میکشد و اهل دنیا را زهر فراق زن و فرزند می کشد و حق تعالی این عالم
وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزی سازند همچون روایت کرده
که روزی حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه بزیارت حضرت مولانا آمده
بود و حضرتش بجماعت پدر خود گرم شده بود ناگاه گرودی از در مدرسه میگذشت جماعتی نگریستند
آن صدا شنیدند و مولانا فرمود آواز گرده لست یا قل گردون همشان سر نهادند بعد از آن
خدمت قطب الدین سوال کرد که راه شما چیست فرمود که راه ما مردن و نقد خود را با آسمان

تا نمیری نرسی چنانکه صدرجهان گفت تا نمردی نبردی قطب الدین گفت آه دریغا چکنم فرمود
همین که چکنم پس آنگاه در سماع این رباعی را فرمود ﴿ گفتم چکنم گفت همین که چکنم * گفتم ازین چاره
بیان کن چه کنم * رو کرد بمن گفت که ای طالب دین * پیوسته برین باش همین که چه کنم * مولانا
قطب الدین هماندم مرید شد همچنان یکی از کبار اصحاب وفات یافته بود بحضرت مولانا قدس الله سره
العزیز مشورت بردند که تابوت در گور نهیم یا نه فرمود که تا یاران اینجا مصلحت هست عارف ربانی معدن
النور کریم الدین بکتمور رحمه الله علیه از جمله اهل مقامات بود و صاحب بصیرت فرمود که تابوت نهادن
اولیتر باشد یاران گفتند بچه دلیل گفت فرزند را مادر بهتر رعایت میکند از برای آنکه جسم آدمی
از خاک است و تختهٔ چوبین هم فرزند خاک است پس هر دو برادر اند و خاک مادر پس بمادر مشفق
سپردن صواب تر مینماید حضرت مولانا تحسینها فرمود و گفت این معنی در هیچ کتابی مسطور
نیست همچنان منقولست که روزی در مسجد قاضی عز الدین واعظی وعظ میگفت و حضرت
مولانا در آنجا حاضر بود مگر واعظ در تقریر آیات بینات و عظات مردم مبالغه عظیمی کرد
حضرت مولانا روی باصحاب کرام کرده بمعرفت شروع فرموده حکایت عجب مثال آورد
که مگر در خطهٔ بلخ خواجهٔ بود منعم و صاحب مروت از ناگاه بعالم بقا سفر کرده او را فرزندی
ماند ناخلف و بدکار و از تحویل پدرش قرب صد هزار زر نقد بوی میراث ماند بیرون املاک
و اساس خانه با عورتی تعشق کرده تمام اسباب را با وی تلف کرد و هیچش نماند ﴿
مرد میراثی نداند قدر مال * رستمی جان کند و مجان یافت زال * نقد رفت و کاله رفت
و خانها * ماند چون چغد اندر آن ویرانها * عاقبت حال چون این پسر را هیچ وجه آن
چنانکه بنانی محتاج شده آن معشوقهٔ حور العین نیز از وی کنار گرفته چندانکه میکوشید
در میان نمی آمد و آن موئی که در میان ایشان نمی گنجید از دیده سر زد و بعوض هر بوسه

دشنام و ایرام میکرد آخر الامر بدان فاحشه گفت که ترا حاجتی دارم بعد ازان تو دانی میخواهم
که در وقت بول کردن تو در شگاف رانت نظرے کنم گفت سهل ست همانا که ساعتی تفرج
در حِج او مشغول شده فریاد کرده یه هاے هاے بگریست پرسیدند که موجب گریه و افغان چیست
گفت ازان مجموع مال و اسباب که در راه او درباختم درینجا هیچ نمی بینم و همه درین جایگاه
تباه و بر گناه فرو رفته است چند بگریم اثرے ازان ها پدید نیست همچنین این واعظانیز
و علماے ظاهر خود نما اگرچه از انبیا و اولیا و اقطاب نشانها میدهند و بدان قدر مباهات
میکنند یقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم قطعا ازان حالات و مقامات درویشان
درونشان از خبرے نیست و قصور ایشان آنست که ما همه داریم ســه دعوی عشق کردن
آسان ست ولیک او را دلیل و برهان است حقا که هیچ ندارند وانچه دارند بربسته است
نے بر رسته عاقبت کار معلوم شان شود و سود ندارد برخاست و بے کفش روانه شد
حکایت ملک القضاة والحکام مولانا کمال الدین کافی رحمة الله علیه که از اکابر قاضیان
روم بود روایت کرد که در تاریخ سنه ستة و خمسین و ستمائة بجانب دار الملک قونیه رفتم بدیدن
سلطان عز الدین کیکاوس نور الله تربته با امور ولایت دانشمندیه را باتمام رسانیده باشد
و قوانین عودت افتد و بعنایت باری تعالی بزودی جمیع مهمات بحصول پیوسته میخواستم که روانه
شوم جماعتے دوستان که از اکابر علماے شهر بودند مثل شمس الدین ماردینی و فخر الدین
رازی و شمس الدین ملطی رحمهم الله از زیارت حضرت مولانا ترغیب و تحریص دادند و صیت
جمیل ایشان را نعوذ از افواه مردم شنیده بودم اما استکبار منصب و استکبار اسباب ارتکاب
انکار مانع می شد و نمی یارستم بدان جناب کرامت مآب رسیدن عاقبت الحال توفیق الهی
رفیق جان من گشته برغبت تمام و جذبه درون آن شاه انام مصحوب آن جماعت کرام

بزیارت حضرت مولانا مشرف گشتیم همانا که چون اندر مدرسهٔ مبارک قدم نهادیم دیدیم که حضرت
مولانا خرامان باستقبال بندگان کرد بمجرد نظری که بچهرهٔ مبارکش انداختیم عقل از من زایل شد
همچنان بحجیم سر نهادیم و مولانا از میان من بنده را در کنار گرفته این بیت فرمود

میگریزی هر زمان از کار ما ٭ در میان کار چونت یافتم ٭ بعد از آن فرمود که لله الحمد کمال الدین
ما روی بجمال جلال الدین آورده و از کمال دین شده همچنان از علم لدنی خود زبانی برگشود که جمیع
خود از زبان هیچ شیخی و قطبی و عالمی نشنیده بودم و در هیچ کتابی مطالعه نکرده چون بقدر
استعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشتم بصد هزار ارادت و اخلاص از سلک
مخلصان او شدم و فرزندم قاضی بدرالدین و مجدالدین اتابک را مرید ساختم و چندین
بزرگ زادگان بنده و مرید شدند همانا که آشفته وار بمقام خود باز آمدم می بینم که جانم باز
در قفس قالب من بیقرار و پروازکنان شد با دوستان عزیز مشورت کردم که البته میخواهم که
حضرت مولانا را سماع دهم مریدی را پیدا کنم تمام قونیه را طلب کردم غیر از سی زنبیل بلوج
خاص الخاص نیافتند و قرصی چند از نبات بهم آمیختند در آن زمان تمام عالمیان را در کنف امان
ایمن بوده از کثرت اجتماع ها و شورها و سرورها هیچ نوع تنگی بخلایق قونیه ولو حتی آن
بس نمیکرد برخاستم و بنزد یک کوراج خاتون توقاهی که حرم سلطان بود رفته کیفیت حال را
باز گفتیم ده ابلوج دیگر مذکوره التماس فرمود و من تصور میکردم که جهت مردم عوام جلابهای
مشبهه عسلی سازند درین فکر بودم که از آب را بیشتر باید کردن ناگاه حضرت مولانا از در درآمد و
گفت کمال الدین وقتی که مهمانان بسیار آیند آب را بیشتر باید کردن تا بسنده کند همان بود که
کالبرق الخاطف والهام الهاتف ناپدید شد چندانکه در پی دویدند اثری ندیدند آخر الامر
تمام ابلوج را در حوض مدرسه قرطاس کرده و چند خم خسروانی دیگر جلاب ساختیم و شربتهای سلطان

سپردیم تا آبناک نباشد و میدهم می باید چشیدن قدح پر کرده بمن داد چشیدم دیدم که
بغایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند باز آب ریختند باز چشیدیم
شیرین تر از اولین بود همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و هنوز شیرین
بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرامت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا اخلاص
یکی در هزار شد که بود و الوان اطعمه از جلاب بحساب قیاس باید کردن و دشت تمام سلاطین اساطین
دین را دعوت کردم همه جنیدانی بزرگان جمع آمدند که در شرح نگنجد و از وقت نماز ظهر تا نیم شب
حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت مبتدیان را از دست هر آن
وقت باستقبال تمام گرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صف نعال کمر خدمت
در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم خدمت معین الدین پروانه بعد
از آن فرمود که نواب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز بصد هزار نیاز و اهتزاز بر سر پا
ایستاده بودند و بوالعجب انکار و اندیشها در دلم می گذشت همانا که حضرت مولانا قوالان را
بگرفت و این رباعی را فرمود ؎ گرم آمد و عاشقانه و چست و شتاب ٭ بو یافته
روح او ز گلزار صواب ٭ بر جملهٔ قاضیان دوا ینداموز ٭ بر جستن آب زندگی قاضی کباب ٭
باز سماع گرم تر از آن شد که بود همچنان مرا در پیش خود خوانده در کنارم گرفت و بر چشمم رویم
بوسها داد و غزلی از سر آغاز فرمود ؎ مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها ٭ بپرس از
رخ زرد و خشکی لبها ٭ و این غزلی است مطول عظیم و من فی الحال سرباز کرده جامها
چاک زدم و مرید عشق او شدم و آن بود که احوال من و امارت من چندانکه رفت ترقی گرفت
از اولاد و اعقاب و اسباب من بی نهایت شد و آنچه ببابلین من بخشید و چشانید نتوان بزبان آوردن
یضیق صدری لا ینطلق لسانی چنانکه گفت ؎ ملکِ سعادت بهرِ و بهرکه هر اینده شد ٭

خواجه هر دو سر اشارچو گوینده رم همچنان سعدای اصحاب چنان روایت کردند که شبی معین الدین پروانه اکابر شهر را سماع داده بود هر یکی شمع نیم منی باهم برده در پیش خود نهاده بودند عاقبت الامر حضرت مولانا را دعوت کرده اجابت فرمود چه عادت آن حضرت چنان بود که بعد از اجتماع همه اکابر حاضر شدی پس حضرت مولانا یاران را فرمود تا مختصر شمعکی با هم باشد اعزه اصحاب حقارت آن شمعک کوچک متعجب شدند چون حضرت مولانا بسرای پروانه درآمد و در کنجی فرو کشیده آن شمعک را پیش او نهادند صدور و اکابر زیر زیر در هم نظر میکردند و تعجبها مینمودند بعضی بر جنون و شید حمل میکردند چون حضرت مولانا فرمود که جان این همه شمعها این شمعک حقیر ماست اصحاب صدیق سر نهادند مصدق میداشتند بعضی از روی انکار سر می جنبانیدند و محال می پنداشتند گفت اگر باور نمی دارید ببینید بگردآن شمعک فرو مرد تمام شموع منور یکبارگی کشته شد و همشان در تاریکی فرو ماندند فریاد از نهاد یاران برخاسته بعد از ساعتی که حیران مانده بودند آهی بکرد آن شمعک روشن شد و مجموع آن شموع کماکان باز روشن شدند بعد از آن سماع برخاست جمیع علما و امرا نعره زنان سر نهادند تا وقت سحر سماع میرفت و آن مجموع شمعها سوخته شد و آن شمع کوچک تا صبحدم از برکت آن دم روشن بود همه شان بنده و مرید شدند

حکایت ملک المدرسین مولانا شرف الملة والدین قیصریه علیه سلام الله والتحیة که در عصر خود شافعی ثانی و نعمان ثانی بود و از مریدان برگزیده ممتاز چنانکه خدمت تاج الدین معتبر در شهر قراحصار مدرسه بنا کرده از حضرت مولانا او را مدرس خواست حکایت کرد که روزی در بندگی مولانا حاضر بودم که فرمود مرید را در حضور شیخ خود نماز کردن جائز نیست چه اگر در کعبه نیز باشد چنانکه حضرت بهاء الدین ولد قدس سره بمعرفت مشغول بود وقت نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور شیخ و استماع معارف کرده بنماز شروع کردند و یاری چند

همچنان مستغرق حضور و مستهلک نور شیخ بودند حق تعالی نظر بصیرت ایشان را علی الاعیان بنمود
که نمازکنندگان را روی از سوی قبله گشته بود و نماز باطل شده و همچنان معنی دیگر فرمود که سماع
شیخ کامل را چون نماز موقت و روزهٔ ماه رمضان فرض است و مریدان مخلص مقبل محب را سماع مباح است
چندانکه بتوانند و بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرام است و باز فرمود که کافهٔ انبیا و اولیا
در حق حقیقت باری تعالی نگفتند و بر چیزی قرار ندادند و من از سر نور جان محمدی علیه السلام
میگویم که خدا همگی ذوق است ومن لم یذق لم یدر و من آن ذوقم و در آن ذوق بکلی غرقم
و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که الایمان کله ذوق و شوق همانا که نعره بزد و سماع
شروع کرده همچنان فرمود که من این جسیم نیستم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن
نورم و ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سر زند الله الله چون آن دم را
دریابی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غنیمت می دار و شکرها گزار که من آنم ؎
خود را چو دمی زیار خرم یابی ٭ از عمر نصیب خویش آن دم یابی ٭ زنهار که ضائع نکنی آن دم را
زیرا که دگر دمی چنان کم یابی ٭ و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمهٔ حلال و کسب حلال باید کردن
که اصل آن دخل خرج است تا در چه خرج می شود بسیار لقمه حلال باشد که غیر کسل و دخل و فضل بار
نیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و رغبت بدان عالم نماید و میل بر طریقهٔ انبیا و اولیا
رو نماید بدانکه حلال است دانستنی است و گفتنی نیست خموش و اگر از آن لقمه عکس اینها زاید
بدانکه حرام محض است ؎ لقمه کو نور افزود و کمال ٭ آن بود آورده از کسب حلال ٭ لقمه بحر
و گوهرش اندیشها ٭ لقمه تخم است و برش این اندیشها ٭ چون ز لقمه تو حسد بینی و دام ٭ جهل و
غفلت زاید آنرا دان حرام ٭ علم و حکمت زاید از لقمهٔ حلال ٭ عشق و رقت آید از لقمهٔ حلال ٭
زاید از لقمهٔ حلال اندر دهان ٭ میل خدمت عزم رفتن آن جهان ٭ باز فرمود که لقمه را چندان که خواهی بخور

اما خود را نگاه دار تا خود را در امور دنیا خرج نکنی البته جهدی کن که در راه حکمت و استماع کلام اولیا
صرف شود والا لقمه ترا خورده باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان
امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود کلوا مثل اکل عمر انه یاکل اکل الرجال و یعمل عمل الرجال
بعد از آن فرمود چونکه لقمه میشود در تو گهر * تن مزن چندانکه بتوانی بخور * چونکه در معده شود
پاکت پلید * قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید * هر که در وی لقمه شد نور جلال * هر چه خواهد تا خورد
او را حلال * همچنان یاران که قول ایشان معتبر و معتمد علیه بود چنان روایت کردند که
شمس الدین معلم پیوسته در سماع برابر حضرت مولانا واله و حیران میماند و باقی اصحاب شور و سرور
مشغول میشدند روزی در سماع فرمود که چرا بر روی ما بجد نگاه میکنی و سماع نمیورزی مولانا [illegible] سر نهاده
جواب داد که غیر از روی مبارک شما در عالم چه روی است که توان دیدن و تفرج کردن و این بنده
آن مزه و آن خوشی که در تماشای روی خداوندگاری یابد از هیچ روی دیگر آن روی
نمی نماید فرمود که نیک است مبارک باد اما ما را روی دیگر است پنهانی که آن روی را بدین
دیده نتوانی دید جهدی کن تا روی بران روی نهی و آنرا ببینی تا وقتی که این روی ظاهر
پنهان شود و آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاهده کردن و چون بینی فی الحال بشناسی
جهد کن بی پرده دیدن نور را * چون نماند پرده نفزاید عمی * آه الله بر قرص آفتاب
تیز نباید نظر کردن که چشم را خیره و نظر را تیره میکند و بعد از آن هیچ نتوانی دیدن
ای چشم که پروردی در سایه او بنشین * زنهار در آن حالت در چهره او منگر * بعد از آن شمس الدین
بعبادت سماع قیام نمود حکایت یار بزرگوار ما بهاء الدین بحری رحمة الله علیه کاتب اسرار بود
روایت چنان کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردم که علت مشایخ که در افواه مردم گفته میشود
کدام است فرمود عجبا آن در ظاهر است و اما در باطن فرمود که حاشا از مشایخ که درویشان باشند

چنان علت بد باشد اما کسانی را که بسبب جرأت باطن بیباکی ظاهر شود مردود طریقت کردند
عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زمان مولانا شیخی بود صاحب قبول و ذو فنون و او را
شیخ ناصر الدین گفتندی صاحب بصره و با شیخ صدر الدین با جمیع علوم یکتا یک زدی
و مریدان معتبر داشت مگر روزی حضرت مولانا با چندی درویشی از حوالی خانقاه شیخ گذر
عبور میکرد و او در جوسق خود با مریدان خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور مولانا در سیر است
گفت چه صورت تاریک و طریقت باریک دارد با دستار خانی و فرجی کبود و من هیچ نمیدانم که
این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و تجرد او بکه میرسد نپندارم که دردی لوزی باشد همانا
که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرده بدرشتی فرمود که ای خر بی تمیز همانساعت شیخ
ناصر الدین آهی بکرد و بیفتاد مریدانش فریاد کنان برو افتادند که چه حالت هست گفت دریغا
بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی راند و من از عظمت ولایت او
بیخبر بودم هرزه همین ساعت اینجا بیگاه گفته بودم غیبیان بگوش او رسانیدند مرا حال
دیگرگون شد و بخت من سرنگون گشت ـــ گرچه کس نشنید از وی آن سخن ؛
رفته در گوشی که بد آن من لدن ؛ آن محمد خفته و تکیه زده ؛ آمده سر گرد او گردان شده
گفت پیغمبر که عینای ینام ؛ لاینام قلبی عن رب الانام ؛ خود همان بود از تغیر مردی
بیرون آمد حیز شد نعوذ بالله من ذلک   از این جانب اصحاب بهر شش جهت نظر کردند
که دشنام مولانا بر کیست هیچکس را ندیدند تعجب ایشان یکی در بیرار شد بازاری تمام
از قضیه دشنام سوال کردند فرمود که ناصر الدین بیدین نامرد دعاوی خود نشسته میان
اخوان الشیاطین در حق صورت ما چیزی گفت تا جرم حیزی شد حقتعالی از غایت غیرت آن بیچاره را شهره
عالمیان کرد تا مردی مردان و نامردی سردان در نظر یاران سرد ظاهر گردد و عاقبت الامر

ن شدکه یاران راچیزی پنهانی میداد تا او را درکار آرند و مشغول بایراد شد و آن بود که
شهر قونیه بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از بیباکان گرد او می گشتند و از وچیزها می بردند
حسبهنالك المبطلون ورشان او می خواندند ❊ بدگمان باشد همیشه زشت کار ❊ نامه
خود خواند اندر حق یار ❊ هرکه باشد از زنا و ززانیان ❊ این برد ظن در حق ربانیان ❊ هر بدال نش
شبی دارد و داوند وا از تنگی و شکی او رسیدند حکایت شیخ بدرالدین نقاش که از مقبولان
حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملك المدرسین مولانا سراج الدین
تبریزی رحمة الله علیه که بتفرج می رفتیم از ناگاه بحضرت مولانا متقابل افتادیم از دور دور
دور تنها می آمد ما نیز متابعت او کرده از دور دور می رفتیم از ناگاه واپس نظر کرد
بندگان خود را دید فرمود که شما تنها بیایید که من غلبه او دوست نمی دارم و همه گریزانی
من از خلق بشومی دستبوس و سجدهٔ ایشان است خود هواره از تقبیل دست و سر نهادن
مردم بجد می رنجید و بهراحادی و نامرادی تعظیم عظیم می فرمود بلکه سجدها می کرد بعد از آن
حضرت مولانا روانه شد چون قدری پیشتر که رفتیم در ویرانه که با چندی سگان بر هم خفته
بودند ناگاه سراج الدین تبریزی فرمود که این بیچارگان چه خوش اتحادی دارند و چه خفته
اند و بر همدیگر چفسیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی که دریابی
جیفه و یا جگر بندی در میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی همچنین حال دنیا و اهل
او بدین منوال است که می بینی وقتی که غرضی و غرضی در میانه نیست بنده و صحبت یکدیگرند چون
محتوی از غرض دنیا در میانه درآید عرض چندین ساله بباد دهند و حق مجالست بیکسو نهند
پس اتفاق اهل نفاق بقایی ندارد و همین مثال هست که می بینی همچنان منقول است که
شبی معین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروران شریعت طریقت

همه حاضر بودند بعد از آنکه از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته بشارت پروانه در کاسهٔ
زرین کیسهٔ پر زر در زیر برنج نهاده تا بطریق امتحان ببینند که مولانا چه میکند و آن کاسه را پیش او
نهاده و مبدم پروانه به تناول طعام ترغیب می داد که این طعام از وجه حلال است تا حضرت
خداوندگار بکبار لقمه افطار کند مولانا بانگی بروی زد که طعامی مکروه در پیش مردان آوردن
از دین و مصلحت دورست و از مذهب فتوت بیرون و بالله الحمد که ما را ازین کاسها و کیسها
فراغتی کلی بخشیده اند و سیراب گردانیده همانا که بسماع برخاسته این غزل را از سر آغاز
فرمود ؎ بخدا میل ندارم نه بچرب و نه بشیرین ✽ نه بدان کیسهٔ پر زر نه بدان کاسهٔ زرین ✽
الی آخره پروانهٔ مسکین بپای حضرت مولانا سر نهاده و عذرها خواسته از امتحانی که کرده بود
مستغفر شدند و کاسها را یغما فرمود و این حکایت هنوز در اوائل ظهور دورست همچنان
منقول است که حضرت ولد قدس سره العزیز فرمود که از حضرت پدرم سوال کردم
که تفسیر این کلام که اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری چه گونه است مقصود از قباب قبابهای
ایشان است یا اخلاق ذمیمه فرمود که بهاء الدین آن نیز هست اما مراد از قباب خوبهای
ایشان است چه بعضی اولیا را در ظاهر حرص چیزها باشد و بعضی را اسفار و تفرج خوش آید
باز بعضی مشغول شوند بشاهد بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی بتحصیل علم رغبت کنند
و باکتساب اسباب مائل باشند اما ممکن و ممکن که بعضی برخلاف شرائع انبیا کارها کنند که مردم را
ناپسند آید و در تحت آن قبا پنهان بمانند و از آفت شهرت گریخته در جهت خمول مکاره
باشند تا عوام لابلک خواص آنجماعت را ندانند و برحال شان مطلع نشوند که ان الله
تعالی اولیاء اخفیاء صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم ؎ قوم دیگر سخت
پنهان می روند ✽ شهرهٔ خلقان ظاهر کی شوند ✽ اینهمه از بهر آنکس ✽ برنیست

بر کیا شان یک نفس هم کرامت شان هم ایشان در حرم ٭ تمام شان را نشنوند ابدال هم
و هر جانی فرموده بود و او را نصیحت و تهدید کرده و گفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد و تا بمانا
که رفع درجات و رفع سیئات تو از آن خواهد بودن و گویند که او را در عرابه کرده در زیر لگد شهید
کردند الی رحمة الله تعالی ٭ چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ٭ که واجب شد طبیعت را مکافات ٭
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت فرزندش سلطان ولد فرموده است که
بهاء الدین اگر از تو پرسند که راه مولانا چیست بگو ناخوردن پس باز فرمود که نی بگو مردن بعد از آن حکایت
فرمود که درویشی بر در خانه رسید آب خواست که دختری چون ماه از خانه بیرون آمد ابریقی بدست
درویش داد درویش گفت کوزهٔ آب بخواهم دختر بانگ بروی زد که خیز درویش این که روز همه روز
می خورد و شب همه شب می خسپد درویش راستین آنست که شبها نخسپد و روز نخورد چه
باشد یعنی آن درویش تا روز و قات طعام روز را نخورد تا بمقصود خود رسید همچنان
منقول است که حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزی پدرم مرا پیش
خود خواند بر روی دستم هم بوسها افشان کرد بی نهایت عنایتم فرمود بعد از آن گفت
بهاء الدین میخواهی که خدا را با تو بنمایم گفتم که رحمت عظیم باشد فرمود که در روز تمام معاین
می بینی الا بشرطیکه بیست و چهار ساعت شب و روز را قسمت کنی بیست و دو ساعت
رصدی با مور این جهان مشغول شوی از خواب خور وغیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت
حق مشغول شوی از خواب خور وغیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت حق مشغول شوی
بجد عظیم و حصول حضور و همچنان بعد از چند روز بیست ساعت بمهمات خود مباشر باشی و چهار
ساعت با بخدمت حق مشغول شوی همچنان تا غایتی که بیست ساعت تمام بعبادت حق باشی و
تمامی و چهار ساعت بعالم اسباب و اصحاب بمصالح ایشان مشغول شوی و آنحالت بجای رسانی

تمام ساعات و اوقات تو بخدمت الله تعالی مصروف شود و تعلقات عالم ملکی بکلی منقطع شود
و هیچ نماند بعد از آن چندانکه خواهی و توانی می بین و با محبوب عشق بازی بها میکن و از هرچه گویی و جویی
میسر شود فرمود که بروان بدم آنچنان کردم که فرموده بود و آنچنان شدم که اشارت و ارشاد کرده
بود چنانکه حق تعالی بموسی کلیم خود خطاب کرد که یا موسی کُن کَمَا اُرِیدُ اَکُن لَکَ کَمَا تُرِیدُ یعنی
تو آنچنان باش مرا که من میخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو میخواهی چنانکه فرموده عزیز عشق
مرا گفت من بهانه ام تو بهانه شو آن لحظه که نازکنم چو نیاز آری بهانه شوی پس من از بهر
تو خود را بهانه کنم حکایت مشایخ اصحاب عظم الله قدرهم چنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار دقایق گرم شده بود در آن حالت فرمود که حق تعالی
در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بدعای صدیق اکبر رضی الله عنه مرحوم ترین امت است
و بهترین اقالیم خطه روم است اما مردم این مملکت از عالم عشق ملک الملک و ذوق وجدان قوی
بیخبر بودند و مسبب الاسباب جل شأنه تعالی سلطانه لطیفه فرمود و سببی از عالم بی سببی
برانگیزانیده ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشیده و اعقاب ما را در خاک پاک روم ارزانی داشت
تا از اکسیر لدنی خود بیس جودیشان نثار کنیم تا بکلی کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عارفان
عالم گردند بیت از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان تا درآمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی چنانکه
گفت چنان مشاهده کردیم که بهیچ نوع بطرف حق مایل نشوند و از اسرار الهی محروم میمانند بلطف
لطایف سماع و شعر موزون که طبایع مردم را موافق افتاده است آن معانی را در خورد ایشان دادیم
چه مردم روم اهل طرب و شیرین زبان بودند مثلاً طفلی رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید
البته فقاع خواهد طبیب حاذق دارو را در کوزه فقاع کرده بدو دهد تا بهم
آنکه فقاع است شربت برغبت نوشیده از خلل علل صافی گشته حلل صحت درپوشیده مزاجش مستقیم گردد

سه اصلا بیاسی ناسوریاه * واروی مایک بیک بجور را * ما طلبیانیم و شاگردان حق * بحر قایم
دیده ما از تفلق * دست مزدی می نخواهیم از کسی * دست مزد ما رسد از حق بسی * حکایت
همچنان منقولست که خدمت ملک المدرسین جامع السنن والفرض ولی الله فی الارض شمس الدین
ماردینی رحمة الله علیه در عهد خود شیخ زمانه و نعمان ثانی بود و در صیانت و دیانت
ثانی نداشت مگر بغایت منکر سماع و کرامت مشایخ بود و جماعت فقهای که اندکی از
عالم مردان خدا باخبر بودند و بوی برده روزی پیش وی ذکر مناقب مولانا میکردند
و از اخلاق حمیده او میشمردند که حضرت مولانا چنینها میکند بی تامل مطالعه کتب در عین سماع
فتوی می نویسد و چنان تسخیر نفوس علما و تعطیل عقول اهل معقول میکند که هیچ نفسی ازین
اکابر پیش او نفسی نمیتوانند زدن و بکلی نطاق نطق منطقیان عالم در حضور او بسته میشود
همانا که در جواب ایشان خدمتش گفته باشد که ازین خیالات فاسده باید گذشتن و بتحصیل
علوم دین مشغول باید شدن و شکایت ایشان کرد چون از درس عام فارغ شده
برخاست و چند رکعت نماز کرده سر نهاد تا قدری قیلوله کند و باز بدرس خاص مشغول شود
در خواب می بیند که حضرت سلطان الانبیاء والمرسلین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
در صدر صفهٔ مدرسه جلال الدین قرطاس رحمة الله علیه نشسته است و صحابهٔ کرام با جمعهم
حاضرند و طبقی پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نهاده همانا که مولانا شمس الدین
پیش می رود و بادب تمام رسول الله صلی الله علیه و سلم سلام میدهد حضرت مصطفی علیه السلام
وعلیکم السلام جواب میفرماید می بیند که در طبق گوشت پارهای پخته نهاده است
و او را پیش میخواند و پارهٔ گوشت بمولانا شمس الدین مذکور میدهد و او سوال میکند که یا رسول الله
بهترین و لذیذترین گوشتها کدامست جواب میفرماید که خیار اللحم ما اتصل بالعظم

از ناگاه بیدار می شود و ازین شادی در پوست خود نمی گنجد که حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
در خواب دیده بدست مبارک خود نصیبے بوسے داده باز تجدید وضو کرده از حجرۂ مدرسه
بصفه بیرون آمده می بیند که در ہمان صفه که حضرت رسول را صلے اللہ علیہ وسلم دیده بود
حضرت مولانا نشسته متحیر میشود که این چه حالت است باد ب سلام میدہد حضرت مولانا
اکرام فرموده بجواب سلام قیام مینماید و دستبوس مولانا کرده برابرش می نشیند در
خاطرش میگذرد که عجبا این خواب را که مشاہده کردم بخدمت مولانا بگویم باز فکر مے کند
که ہمان سوال را از وے پرسم تا بینم چه جواب می دہد پیش ازانکه سوال کند پیغمبر ما یه که آنچه محمد ابن حسین
علیہ السلام جواب فرموده است که جهاد الخمول افضل بالحظوظ جواب ہمانست فی الحال
مولانا شمس الدین بیہوش میگردد حضرت مولانا غائب میشود چون مذکور بہوش مے آید
مے بیند که مولانا غیبت کرده است ہمانا که این معنی را پنہان کرده با ہیچکس اظہار نمیکند
اما در باطنش ہیجے واثرے عظیم میماند ہمچنان مولانا فصیح الدین مستعد خواب دید که از انکار
استغفار مے کند و در صف نعال سر باز کرده بپایان جامی ایستد چندانی که تا حضرت
مولانا معترض نراند و مرید نشد فرود نیامد و آنروز قریب چہل دانشمند بموافقت
استادشان در سلک فقرا در آمده ارادت آوردند ہمچنان که از علماء اصحاب
منقولست که در اواخر حال حضرت مولانا بسماع مباشرت می فرمود خدمت مولانا شمس الدین
ماردینی طیلسان را بر فرق سر بر داشته گفتے حقا حقا که تسبیح می گوید ہرکه میگوید که این
سماع حرام است حرام زاده است و این حکایت را مذکور روایت کرده گفت رُوِیَ اَنَّ
علیا رضی اللہ عنہ سمع صوت الناقوس فقال لمن معه من اصحابه انظر ما یقول هٰذه
الناقوس فقال الله و رسوله و ابن عم رسوله اعلم فقال علی ان علی من علم رسول اللہ

وانّ علم رسول الله من علم جبرئیل وانّ علم جبرئیل من علم الله هذه الناقوس اقول حقا
حقا حقا صدقا صدقا صدقا بعد از آن فرمود که ناقوس که فرانی مجوس هیچ چنان می گوید
تا ملیک عاشقان قدس سره چها گوید بیت تا که بشنفی وان من الشیء الا یسبح بحمده و چون
جهال و اهل حق ادب کنند جهال اولی همه [illegible] منقولست که از استاد المدرسین مولانا سراج الدین
رازی رحمة الله علیه که او سماع کرده بود و او در آن زمان از فحول علما در روم بود و همچنان از
خدمت مولانا شمس الدین ماردینی منقولست که روزی مگر محتاج حمام شده بودم وقت صباح
بغایت و آهنگ استحمام کرده از ناگاه بحضرت مولانا مصادف شده از غایت شرمساری
میخواست که بازگرده پنهان شود مولانا آواز داد که شاید گرفتن چرا چنین میکنی بالغ [illegible]
گفت از حضرت مولانا شرمنده شدم و تشویر من غالب شد که درین حالت ظاهر
خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست و ادب عظیم است اما در این وقت باید دیدن
که نظر عنایت مردان کم از حمامی نباشد که عبارتست از آیت وانزلنا من السماء ماء مبارکا
روح اولیاست ﴿ خود غرض زین آب جان اولیاست * کو غسول تیرگیهای شماست
و چون مردان خدا بر ظاهر کردن نجاست باطن قادرند نجاسات ظاهر را چه کنند چنانکه گفت
﴿ نجس و جوی ما آب زلال ست * گر بس بد روح ما بازست و همچنان کاتب الاسرار
شیخ بهاء الدین بحری که در معارف لدنی بحریست بود رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی
در باغ حضرت خلیفة الحق چلبی حسام الدین قدس سره سماع عظیم بود تا هفت شبانروز
کشید بعد از آنکه ختم سماع کردند اصحاب هر یکی متفرق شده در جایی غنودند قضارا بمن
آن شب احتلامی اتفاق افتاد پیش از طلوع فجر بر خاستم تا بکنار جوی روم و غسل بر آورده نماز صبح را
تهیا شوم ناگاه بحضرت مولانا رسیدم گفت بر آب می آیی بجهت ضرورت [illegible]

که چون شیخ مقبل آنکس را و برای عیش آنجایگاه رود توبه آرد زود و ترا مراجعت کن در حال تا پدید شد

حکایت همچنان حضرت سلطان العارفین چلپی عارف قدس الله سره العزیز

چنان روایت کرد که سلطان ولد حکایت کرد که چون غیبت مولانا شمس الدین تبریزی

عظم الله ذکره ... دیده و هرچند دیده متواری شد و صورت لطیف او همچون عنقا

غایب گشت فتنه‌ای در میان یاران بهمدل واقع شد حضرت مولانا جهت تسکین نایرهٔ آن

فتنه فرمان داد بعضی اصحاب و اعقاب را برگرفته آهنگ دیار شام کرد چون بشهر شام

درآمدیم از ناگاه لشکری پیدا شد قریب سیصد مرد حرامی بر ساز و سلب و لطافت کاروان

را عزیمت نموده متوجه شدند جمیع اهل کاروان بیچاره گشتند اما حضرت والدم بنماز

معهود مشغول شد من پیش رفتم و لابه‌ها کردم فرمود که بهاءالدین بگو تا غم نخورند که سر لشکر

با ماست همچنان گرداگرد کاروان دایره برکشید مثال دایره هود نبی تا امت او را باد هلاکت

صرصر بر باد ندهد چون لشکر برابر کاروان آمد چندانکه میکوشیدند اسبان ایشان گامی از آن خط

نمی‌رفتند حرامیان از این حال متعجب ماندند یکی پیاده شد و پیش آمد و بآواز بلند سلام داد و

پرسید که شما چه قومید و از کجا میرسید این چه واقعه است که اسپان ما بسوی شما

نمی‌تازند و گامی پیشتر نمی‌نهند و از غلاف شمشیرهای مصری بیرون نمی‌آید مگر در میان شما

جادوانند اهل کاروان جواب دادند که حاشا که مردم جادو که در میان ما درآیند اما بدانید و آگاه

باشید که فرزند بهاءالدین ولد بلخی مولانا جلال الدین رومی با اولاد و اعقاب خود در میان ما

هست و همت ولایت اوست که شما را بسته کرده است ــه هیبت بازست بر کبک شکسته پر

چرگس را نیست زان هیبت نصیب ** چنانکه همشان چون برگ خزان ریزان گشته پیش آمدند

سرهاشان باز کرده باخلاص تمام ارادت آوردند و از آن معصیت توبه کرده چند بیت

تحفهای غریب بیاران بخشیدند و مرافقت نموده تا شهر حلب بدرقه شدند و هر یکی اجازت خواسته
بمقام خود معاودت نمودند و همانا که هر کرا معاون و مباصر و مقاصد حق باشد ابدا از آفات زمان
و بلیات جهان ایمن و سلیم باشد چنانکه فرموده آنکسی را کش خدا حافظ بود * مرغ و ماهی
مر ورا حارث بود * همچنان از یاران مقبول چنان منقولست که روزی فخر الصلحا حاجی
مبارک حیدری را رحمة الله علیه که از خلفای معتبر قطب الدین حیدر بود و از جملهٔ محبان
حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز در دار الذاکرین تاج الدین وزیر رحمة الله علیه
تاج وزیر لشیخی نصب میکردند و اجلاس عظیم بود و خلاصهٔ علما و فقرا و امرا و اعیان و اخیار حاضر
بودند و آن روز حضرت مولانا قدس سره شورهای عظیم کرده در چرخ مشغول و مستغرق
شده بود و بیم آن بود که از خوشی آن چرخ لطیف چرخ زمان درهم شدی و رقص اجل در پیش
گرفتی چنانکه در شوق آن حالت زبانی هست که هنوز در چرخ است چنانکه گفت
ای آسمان که بر سر ما چرخ میزنی * در عشق آفتاب تو هم خرقه منی * مگر خدمت شیخ سید شرف الدین
که در فنون علم و در فنون نصیبی وافر داشت اما از حالت اولیا بی‌نصیب بوده در گوشه با همنوعی چند
بمساوی یاران مشغول بود ازناگاه حضرت مولانا بانگ زد که ای غرخواهر ایحب احدکم ان
یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه در کلام الله نخوانده و تمام اکابر متحیر ماندند که حضرت مولانا چه فرمود
سید شرف الدین آغاز کرد که حاشا حاشا مولانا را همچنین خیال هست فرمود که خمش کن خیل خیال
همه آفست و این جانب جز جان حقایق نیست و از هیبت حقیقت مردان خیال سردان را
چه شکه باشد که سر زند همانا که خدمت شیخ صدر الدین و پروانه اسکات سید اسد سیرت کرده بجهد
تمام گفته باشد که خمش کن که بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست که ایشان میفرمایند
خدمت سید از دست یاران خود رابوده و گریخته با بها از خانهٔ خود بیرون نیامد آخر الامر

خضر و بیچاره شد همچنان شیخ محمود صاحب قران رحمة الله علیه روایت چنان کرد که شبی
در بندگی حضرت مولانا بودم و سرمای عظیم بود و یاران را از سخنان حضرت بهاء الدین ولد
معانی می فرمود و اصحاب می نبشتند و من اوراق نبشته را در تنور خشک میکردم تا نصف اللیل
بعد از آن برخاست و بجانب حمام روانه شد همچنان در خزینه حمام درآمده فرو نشست
تا شش شبانه روز همی یاران بالطلب در حمام آمدند و بیرون می رفتند سیوم روز بیرون آمد فرمود
تا یاران قدری خواب کنند چون یاران سر نهادند برخاست آهسته آهسته و بخلوت درآمد
بنماز مشغول شد و دیدم آواز عظیمی شنیدم که الله الله چنان میگفت که سقف حمام
هم میگفت تا وقت نماز صبح همچنین از خلوت در می آمد و نماز میکرد چون صبح صادق دمید و جمشید
خورشید بر کره فلک سوار شد فرمود که مردم بسیار آمدند تا بمدرسه رویم چون بمدرسه رسیدیم
باز سماع شروع فرمود تا هفت روز تمام همچنان چلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی در شهر قونیه واقعه هائل واقع شده بود و تمام اهالی قونیه نزد مولانا
آمدند تا عنایت نامه پیش معین الدین پروانه بنویسد و شفاعت کند و حضرت سلطان ولد
را شفیع می گرفتند چون حضرت مولانا عرضه داشت مکتوبی در استغفار شفاعت گری ایشان
نمود چون خدمت پروانه رقعه را برسید و مطالعه کرد فرمود که این مهم بولد صدر تعلق دارد
تا او نیز حاضر شود و در جواب رقعه باز فرمود در گوشه نشین که مقصود درویشان آنست که یکرو
باشند یعنی صدر و مدارس پروانه رقعه را بر دیدها مالیده اهالی شهر را خلاص داد و دیوان جرم
رحمی بودند که ده هزار دینار بدهند و از آن عقده برهند تا که بیک رقعه مبارک خلق را از بلاها
تا در آخرت نیز رها خواهد کرد والسلام همچنان منقولست که عالمی از محبان آنحضرت
در القای مال قوی زبان مند شده قریب ده سه هزار دینار دام دار گشته [illegible]

کرنش کن از شخت این قدر نیاموختی که چیزے از تو نیز بستد نکوی ازانجا درگذشتند و بعدش
که دران حوالی بود درآمدند چندانی معانی و معارف فرمود که توان گفت بعد ازان ساعتے
گوش مبارک بر دیوار مدرسه نهاده سری می جنبانید فرمود که اصحاب را معلوم هست که این
جایگاه چون آمدیم مقصود کلی آن بود که این بقعه بزبان حال بحضرت حق می نالیده زاریها
میکرد که چند پوست روزی بمعانی دوست مشرف نشوم الله الهام داد تا بدینجا نهضت نمودیم
ساعتے اورا به مغز نغز معانی و قدم مبارک یاران مشرف گردانیدیم همچنان که فرمود امام محمد
غزالی رحمة الله علیه در عالم ملک کرد از دریاے علم برآورده علم علم برافراشته مقتداے
جهان گشت و عالم عالمیان شد چه اگر همچون احمد غزالی ذرهٔ عشقش بودے بهتر بودے
و سر قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی ازآنکه در عالم همچون عشق استادی و مرشدی
موصول نیست ــه عشق گزین عشق که کردی گزین * عشق ترا بخشد رای زرین *
همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا در حجرهٔ سراج الدین تبریزی که علامهٔ زمان خود
بود در آمده بمعانی مشغول شد فرمود که حکیم الهی خواجه سنائی و حضرت فریدالدین عطار قدس الله
سرهما پس بزرگان دین بودند ولیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما هم از وصال گفتیم باز فرمود
امام ابوحنیفه و امام مطلبی و امامان دیگر رضی الله عنهما معماران عالم خشکی بودند که هر که بصدق تمام
طریقهٔ ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر و ره شرار و قطاعان راه ایمن شده
رسیدند اما جنید و ذوالنون و بایزید و شقیق و ادهم و منصور قدس الله سرهم باجمعهم امثال ایشان
مرغان آبی بودند و سیاحان عمان معانی هر که متابعت ایشان کند از حیلهای نفس مکاره
خلاص یابد و بگوهر دریاے قدرت ره برد همچنان خدمت بهاء الدین بحری که از علم معانی
بهرهٔ اکمل داشت روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که هر که بسخنان عطار مشغول شود

از سخنان حکیم سنائی مستفید شود و بفهم اسرار کلام ما رسد و هر که سخنان سنائی را بجد تمام مطالعه
آرد بر اسرار سخنان ما واقف شود و همچنین روایت کرده که روزی حضرت مولانا علیه رحمة الله
سبحانه در مدرسه نشسته بود ازناگاه ملک الشعرا امیر بهاء الدین قاسمی که خاقانی زمان بود
با جماعتی اکابر بزیارت حضرت خداوندگار در آمدند بعد از مقالات بسیار و اجوبه و اسوله
بیشمار قاسمی گفت بنده سنائی را هرگز دوست نمیدارم از آنکه مسلمان نبود از برای
آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار تضمین کرده است و قوافی ساخته حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز بحدت تمام قاسمی را در هم شکسته فرمود که خمش کن چه جای مسلمانی که اگر مسلمانی
عظمت او را دیدی کلاه از سرت بیفتادی مسلمانی تو و هزار همچون تو از گوشت مسلم بود
و حالانکه سنائی کلام خود را که شارح اسرار قرآن است هم بدان صورت زیب داده که
أخذنا من البحر وماهی منا علی البحر و آهرقنا و تو این حکمت را ندانی ـه اصطلاحاتیست
مر ابدال را * که نباشد زان خبر اقوال را * زان نماید این حقایق ناتمام * که برین خامان بود
فهمش حرام * چون خدمت شما را از خواص اولیا خطی نیست لازم نباید نفی حال ایشان
کردن و خود را در معرض هلاک انداختن بلی اگر در حق اولیا اگر اعتقادی بندی و صدق
ورزی ترا در روز جزا وزری نباشد بلکه قدری و پناهی باشد و شفیع و شفیق تو شوند
فی الحال برخاست و سر باز کرده استغفار نمود و از آن بی ادبی توبه کرده مرید مخلص شد
همچنان ولی الله علی البیان سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه از حضرت حسام
الدین چلبی قدس الله سره العزیز روایت چنان کرد که روزی یکی را از مریدان
خود سوگند میداد که بکار نامشروع مشغول نشود و بر سر الهی نامه حکیم سنائی را پوشانیده
پیش آورده بودند در حال حضرت مولانا از در درآمد پرسید که چه سوگند است گفت چلبی فرمود که

که فلان را از تهتک سوگند میدهم ترسیدم که بمصحف سوگندش دهم آلهی نامه را روپوش کردم فرمود که والله این قوی تر میگردد از آنکه صورت قرآن بر مثال ماست و این معانی روغن و زبدۀ آن همچنان شهاب الدین گوینده و عثمان قوّال رحمة الله علیه که از مقبولان حضرت مقبل بودند چنان روایت کردند که روزے در مدرسه سماع عظیمی بود و حضرت مولانا از بیرون شورها کرده دیدم تا تخت گویندگان می آمد و منحنی گشته عذرها میخواست باز تواجد می نمود و عذرها میخواست که مر شما را بما نازکی ست پس باشد و اصحاب را اعتقاد دیگے در هزار می شد که این تواضع با که میکند و این تکلف با کی ست چون سماع بنهایت رسید حضرت چلبی حسام الدین سر نهاده و از آن سر باز پرسید فرمود که سر روحانیت خواجه حکیم سنائی متمثل شده بود و سجده نموده در پهلوی عثمان و شهاب الدین ایستاده دف میزد و لطفها مے فرمود و من دیدم از امتثال اسرار او عذرها میخواستم تا از ما خوشنود باشد و حقیقت باید دانستن که مردان حق از عالم غیب هر کرا یاد کنند و خواهان او شوند در حال پیش او متمثل مے شوند چنانکه روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را و صور روحانی اولیاء کمل را و آنرا درویشان عالم بروحی و تمثل و تجسد گویند همچنان یار ربانی خواجه نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه روایت کرد که روزے حضرت مولانا در حمام در آمده بود و در میان گرابه مربع نشسته و معانی میفرمود و اصحاب شورها میکردند از ناگاه برخاست و بانگے بزد که درین جمع مولانا کیست تا ست یار جمیع یاران خاموش کرده هیچ نگفتند بعد از آن فرمود که اگر بیگانه درین حمام در آمد در جامه کن حمام در آید جامهاے اصحاب را ببیند در حال بداند که یاران مولانا این جایگاه بوده اند اکنون جامه و دستار معرف شما باشد چرا نباید که شما معرف جامها و جامها

باشید چنانکه ظاهر را یاران بدینها آراسته اند باید که باطن شما نیز بمعرفت الٰهی و حقایق آراسته
شود که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تا
جمیع الوجوه مولوی معنوی باشید و بنده کنایه خواجه نفیس روایت کرد که روزی در مدرسه
سماعی عظیم بود ناگاه حضرت مولانا تیز تیز بسوی من آمد و گریبان مرا محکم گرفت و من از آن
هیبت بیخود گشتم بعد از آن فرمود که اگر ترا سوال کنند که مولانا آستین فرجی را چرا تشمیر
میکند چه خواهی گفتن گفتم هرچه خداوندگار فرماید فرمود که کل کائنات بر مثال خانقاهیست
بس عالی و عظیم و در آن خانقاه شیخ حقیقی حضرت الله است و تمام انبیا و اولیا و خواص امت
ایشان صوفیان ما فوق اند چون صوفی غریب درین خانقاه نزول کند و خادم را نداند
باید که نظر کند تا آستین جامه را تشمیر کرده است استدلال کند که خادم خانقاه اوست
و سائر ارکان و اسباب را بتصرف راز واکتساب کند بعد از آن با صوفیان صفا و
با سالکان راه وفا محرم و همدم تواند بودن و در انجا اقامت کردند و استقامت نمودند الا
هم اندر ساعت از خانقاهش بیرون انداختند اکنون درین خانقاه عالم از تخییل آدم
و فیض آن دم خادم الله مائیم و آنخادم حبیب الله صنایع کاینست والعاقل یکفیه الاشارة
و این نصیب خدمت از اصحاب رسول الله بما رسیده است کما قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم سید القوم خادمهم زهی مبارک خدمتی که خادمی از برکت خادمی مخدوم همه
عالمیان شد و مخدوم جهانیان گشت همچنان عزیزی روایت کرد که روزی
پیش حضرت مولانا از شیخی حکایت کردند که فلانی میگوید که دل و جان بخدمت است
فرمود که خمش کن در میان مردم میراث مانده است دروغ که میگویند و آن خیال ول
بیان از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد از آن روزی مبارک بسوی چلبی

حسام الدین کرده که اللّٰه اللّٰه با اولیا زانو بر زانو باید نشستن که آن قرب را اثرهای عظیم است
چنانکه فرموده است ـ بیت ـ هر جا که باشی پیش او باش * که از نزدیک بودن مهر زاید * اگر تو
پاک دنیا پاکی بگیرید * که پاکیها نزدیکی فزاید * همچنان روزی خدمت علاء الدین
ثریاپوس بحضرت مولانا حکایت میکرد که اخی احمد امروز در مجمعی میگفت که ما نیز از جملهٔ عاشقان
مولانائیم فرمود که بخشش کن چگونه مرید خداوند و عاشق است که از معشوقش نمی شناسد اگر چه
محروم نشوند اما محروم نشوند ـ بیت ـ زان بیاور دار اولیا را بر زمین * تا کندشان رحمة للعالمین
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رو بیاران عزیز کرده فرمود که چندانکه ما را شهرت
بیشتر شده و مردم بزیارت ما می آیند و رغبت مینمایند از روز باز از آفت آن نیاسوده‌ایم
نیکی که رهست میفرمود حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که الشهرة آفة والراحة فی الخمول
اما امر خداست چه توان کرد که اخرج بصفاتی الی الخلق من راک رانی ومن قصدک قصدنی و پیوسته
اصحاب را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت ـ بیت ـ خویش را رنجور سازی زار زار *
تا ترا بیرون کنند از اشتهار * کاشتهار خلق بند محکم است * در ره این از بند آهن کی
کم است * حکایت فقیر مهری فی دهری شیخ سنان الدین اشهری رحمة الله علیه از
کمل اصحاب خلوتی و سالک علوی بود از حضرت سلطان ولد چنان روایت کرده
او فرموده است که در ماه رمضان حضرت والدم قرب ده روز در خانه منزوی شد
روی بکس ننمود روزی اکابر قونیه از علما و فقرا و عرفا و قوم مردم در مدرسه حلوی تمام
کرده که بالفراق تحمل نداریم و زاریهای عظیم نمودند ـ بیت ـ در آن ساعت قصه بخدمت ایشان
طلبشهای ایشان زبانه استغاثی * حضرت ولد فرمود که چنانکه دیدم در حجره رفتم تا از
پدرم تجسس کنم آهسته آهسته آمدم و از دیده از شگاف در نظر کردم دیدم که حضرت والدم

فرمود که بهاء الدین بیرون چه غلبه است گفتم تمام محبان و عاشقان در فراق خداوندگار میسوزند
گفت حق بدست ایشان است اما امروز دیگر مرا مهلت دهند سر نهادم و بازگشتم
اصحاب را خبر کردم شادیها کردند و سماعها زدند بعد از سیوم روز علی الصباح آمدم و
باز از شکاف در حجره نظر میکردم دیدم که تمام حجره از زیر تا بالا جسم مبارک مولانا پر شده بود
و مالامال گشته همچنان شکاف در نیز آگنده شده بود چنانکه پیه را در شکافها چپانند از آن
هیبت نعره زدم و بیهوش شدم تا دو سه نوبت این حال را دیدم آخرین نوبت باز
نظر کردم دیدم که جسم او بر همان قرار اعتدال لطافت و لاغری بود که بود دیدم که بدست
مبارک خود رامی نواخت که شاباش نیکو رفتی احسنت زهی تحمل که نمودی آنچه کوه طور برنتافت
و پاره پاره شد تو برداشتی آفرینها بر چون تو یار غار باد ــ از کمال قدرت ابدان رجال
یافت اندر نور بیچون احتمال * آنچه طورش برنتابد ذره * قدرتش جا سازد از قاروره *
فریاد کنان از در در آمدم و سر نهادم و روی در کف پایش مالیدم فرمود که بهاء الدین این سختی
بلاها و قهرها میباید کشید تا بحضرت میرسیم و اوقات فیض تجلی حضرت تعالی و تقدس بر می آید ساعتی
گویا آنجا رویم لاغر و ذلیل و پر نیاز شویم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید و جمله عالم بگنجد تا
حجره را چه رسد بیرون آمدیم و اصحاب را خبر کردیم غلغله در شهر قونیه افتاده طلب ملازمت اکابر و
اصاغر بزیارت می آمدند و هر یکی را علی الانفراد از کمال اتحاد و دلداریها مینمود و عنایتها میکرد بعد
از آن بلا انقطاع هفت شبانروز سماع شروع فرمود همچنان محققان طریقت و حقیقت
علیه التحیة والسلام روایت چنان کردند که مگر روزی خدمت جلال الدین قراطائی را ذوق عظیمی
شد که نماز صبح را در پی حضرت مولانا گذارد پنهانی برخاست و تنها بمدرسه ایشان آمده در وقت
باجی در پس غار ایستاده دید که حضرت مولانا در محراب بنماز ایستاده است میبیند که از ناگاه

بلند شد و مظلم شد و بالید و تناور گشت و تمام صحن مدرسه و صفه مدرسه مالامال شد چنانکه
او را مجال مقال و مقام قرار نمانده نعره بزد و بیهوش شد بعد از ساعتی چون بخود آمد دید که حضرت
مولانا بسجده رفته بودند چون نماز را اتمام کردند فرمود که امیر جلال الدین وقتی که حضرت
عزت ما را بنوازد چنان می‌شویم وقتی که ما را آنجا خواند چنین می‌شویم سر نهاد و گریان بیرون آمد
و آن روز یاران را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت شعر خویش را رنجور
سازی زار زار * گر ترا بیرون کنند از اشتهار * کاشتهار خلق بند محکم است *
در ره این از بند آهن کی کم است * همچنان خدمت زبدة الفضلا ینبوع المعانی
مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه که از کبار علما و اصحاب بود حضرت خداوندگار او را
یارک بهاء الدینش خطاب فرمودی و در فن عربیت سیبویه وقت بود و استاد
چلبی عارف قدس الله سره چنان روایت کرد که حضرت خداوندگار قریب چهل روز
تمام از ناگاه غائب شد تمام اصحاب و اکابر در طلب او دیوانه شدند تا مبادا که دشمنی
و منکری فرصت یافته ضرری رسانند و چیزی واقع شود همچنان یاران فوج فوج
گشته طلب می‌کردند و پریشان می‌شدند تا حدی که در شهر منادی کردند که هر که
خبر خداوندگار را بیارد و نشان دهد هزار درم شکرانه دهند مگر که خزانه حمام ولد فارغان
خلل آورده بوده اند آبش چکیدن گرفت بنا تا که آتش را کشیده حمامی در آمد که مرمت
آن خلل کند دید که حضرت مولانا جامها و دستار برابر لاسه کرده بان خزینه ایستاده است
و در انگشته که نه جامهاش تر شده بود و نه غرق عرق شده با ادب تمام سر نهاده
باز گشت و دوان بمدرسه آمد دید که مجموع یاران در بندگی سلطان ولد و چلبی
حسام الدین جمع آمده حیران اندیشه بودند که کیفیت حال را باز گفت از غایت شادی

یاران او را بر داشته بوسے فرجیها و چیزها بخشیدند و خدمت خواجه مجد الدین مراغی
فی الحال هزار درم تلقینش داد و بجمیع حمام آمده قوالان حاضر شدند همچنان سماع کنان و
رقص کنان بمدرسه آمدند گویند که یک هفته تمام سماع و اجتماع بود همچنان روزے حضرت
خلیفه خداوندگار سلطان الابرار چلبی حسام الدین رضی الله عنه روایت فرمود که از
حضرت مولانا چنان شنیدم که حق تعالی چون جسم پاک آدم علیه السلام را از دمه
کوزهٔ خاک ابداع کرد و روح قدسی را نفخ فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیه را خطاب
فرمود حضرت عزت که از دریاے قدرت من سه تا گوهر عظیم برگیر و در طبق نورین نهاده
بنا آدم عرضه کن و بر و عرضه دار تا از آنها یکی را اختیار کند یکے گوهر عقل بود دوم گوهر ایمان
بود سیوم گوهر حیا بود و چون جبرئیل علیه السلام طبق را بحضرت آدم صلوات الله علیه
عرضه داشت و کیفیت حال را باز گفت بنظر فراست المؤمن ینظر بنور الله نظر کرده گوهر
عقل را اختیار کرد جبرئیل علیه السلام منتظر است که طبق را با آن دو گوهر برگیرد و باز بدریاے
قدرت برد از غایت گرانی با آن قوت که او را بود نتوانست گرفتن گوهر ایمان و گوهر حیا
جواب دادند که ما از صحبت عقل محبوب خدا جدا نشویم و هرگز بے وجود او بجاے ما را قرارے و
وجودے نیست از آنکه از قدیم العهد ما هر سه چو هرگان عزیزیم و گوهر بحر قدیمیم از هم دگر انفکاکی
نداریم از حضرت الله خطاب عزت در رسید که یا جبرئیل دع و تعالی یعنی بگذار و بیا همانا
که عقل بر قلعهٔ دماغ آدمی منزل گرفت و گوهر ایمان در دل پاک دراک او مسکن ساخت و
گوهر حیا بر چهرهٔ مبارک آدم علیه السلام فرو نشست هر فرزند آدم که بدان گوهرها متجلی و منجلی
نیست از آن نور و از آن معنی خالی است والعاقل یکفیه الاشارة همچنان چلبی
شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که در بندگی مولانا حمزه نامی نای زن بود و بغایت استاد

و خوش نواز حضرت مولانا و در حق او عنایتها عظیم داشت ازناگاه رنجور شد و بمرد بحضرت
مولانا اعلام کرده بعضی اصحاب بتجهیز او مشغول شده بودند تا که مولانا برخاست و بخانهٔ او
رفت چون از در او درآمد گفت یا عزیز حمزه برخیز لبیک کنان برخاست و نای نواختن
گرفت سه شبانه روز سماع عظیم کردند و آن روز صد کافر رومی مسلمان شدند و چون
قدم بیرون نهاد فی الحال رحلت نمود همچنان مگر درویشی از یاران سفر کرده چون خبر
وفات او بحضرت مولانا رسید فرمود که چرا پیشترک خبر نکردید رها نمیکردیم که مے رفت
قضی الامر والی الله ترجع الامور همچنان یار ربانی ملک الخلفا سالک سنی مولانا
بدرالدین معلی رحمة الله علیه که در معدن لؤلؤ خلیفهٔ بزرگ بود و صاحب دل روایت کرد
که حضرت مولانا را گویندهٔ بود بغایت شیرین نفس اما در پشت خود کوزے داشت
روزے حضرت مولانا در سماع شورها میکرد و تواجدها مینمود و نیز او آمده حالتها میکرد
و آن بیچاره منحنی گشته بعشق تمام وقت میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود که چرا
راست نمی ایستی ترا چه حالت کوزی پشت را عرضه داشت کرد تا که دست مبارک بدانجا
مالیده در حال تمام او راست شد سر نهاد و همچون سرو روان شد شادی کنان
چون بخانهٔ خود آمد زن او انکار نموده در را نگشود که تو شوهر من نیستی اصحاب حکایت
عنایت را باز گفتند سالها در بندگی قیام می نمود همچنان روزے در حضرت
مولانا حکایت کردند که فلان الدین نامی در حالت مستی مانده است فرمود شکر که تا
و دران مستی بمیرد چه اگر نماندے و هشیار شدے نیک نبودے چنانکه نبودی چنانکه
بلبل بیچاره در وقت گل برابر گل نعره‌ها میزند و فریاد میکند چندانی که بیخود میشود چه اگر
گربه دران حالت فرصت یابد و بلبل بیخود را بخورد آن بلبل تا ابد مست بماند و بیخود

شود کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون ۞ این قدر گفتیم باقی فکر کن ❊ فکر
اگر جامد بود رو ذکر کن ❊ ذکر آرد فکر را در اهتزاز ❊ ذکر را خورشید آن و پرده ساز ❊
همچنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند که پیش جنازهٔ مردگان مقریان و موذنان
تا بوده اند از قدیم العهد بوده اند درین زمان که در پیش شماست تجویز نمودن این گویندگان
چه معنی دارد همانا که علماء امت و فقهای شریعت تشنیع میزنند و این را بدعت می گویند
فرمود که در پیش مردهٔ موذنان و مقریان و حفاظ گواهی می دهند که این میت مومن بود
و در ملت مسلمانی وفات یافت قوالان ما گواهی میدهند که این متوفی هم مومن بود و
هم مسلمان و هم عاشق بوده و دیگر آنکه روح انسانی که سالها محبوس زندان دنیا و چاه
طبیعت شده بود و اسیر حبس و قید بدن گشته ازناگاه بفضل حق خلاص یافته و بمرکز
اصلی خود رسیده نه موجب شادی و سماع و شکرها باشد اورا همچنان بزبان حق شادی
کنان بحضرت عزت رغبت و مراجعت نماید و دیگران را هم رغبت و هم ترغیب و هم بجانبازی
و دلیری چه اگر در صورت حال یکی را از زندان آزاد کنند و تشریف دهند بی شکی
موجب هزاران محمدت و شادی باشد و فی الحقیقت مرگ یاران ما درین مشابهت است
که گفته شده ۞ چونکه ایشان خسرو دین بوده اند ❊ وقت شادی شد چو بشکستند
بند ❊ سوی شادروان دولت تاختند ❊ کنده و زنجیر را انداختند ❊ روح سلطانی
ز زندانی بجست ❊ جامه دَرّانیم و چه خاییم دست ❊ همچنان از حضرت سلطان ولد
منقولست که گفت روزی ملالت عظیم بر من غلبه کرده بود دیدم که حضرت والدم
از در مدرسه در آمد و مرا ملول و منقبض دید فرمود که از کسی تو رنجیدی که چنین تو چنین
است گفتم نمیدانم چه حالتست پدرم برخاست و بخانه در آمد بعد از لحظه دیدم که پوستین

گرگکی اگردانیده سر و روی مبارک را پوشانیده بیرون آمد و چون نزدیک من رسید
فرمود که لع لع یعنی که مرا می ترسانید چنانکه اطفال را ترسانند و مرا از آن حرکت لطیف
پدرم خندهٔ عظیم وارد شده چندانی خندیدم که نتوان گفت سر نهادم و پای مبارک پدر
را بوسها دادم فرمود که بهاء الدین اگر چنانکه ترا محبوب لطیف که ملازم کنار تو بوده باشد
و همواره با تو لعبها کند و طرب انگیزیها نماید از ناگاه صورت را بگرداند و بیاید و ترا لع لع کند
هیچ از وی ترسی گفتم نی نترسم فرمود که آن محبوب که ترا غایت شادان می داشت
و از و در بسط بودی و نشاط میکردی همو ست که غمگینت می دارد و مقبوض میگرداند
همو ست که دست از و فایض می شود ای چون لباس قهر پوشد چون شربت بهشت
چون بدین شیوه بر یارها مست آمده است + چرا بی فائده غمناک میشوی و در قبضهٔ قبض
خرد میانی ای قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن + زانکه سرها جمله می روید زبن +
بسط دیدی بسط خود را آب ده + چون بر آید میوه با اصحاب ده + فرمود که فی الحال
بر من بسط گشت و همچون گل تازه شگفته و منبسط شدم و چندانکه عمر من بود روی غم
را ندیدم و غمناک نشدم و اصلا غم دنیا گرد من نگشت و از غایت بسط با والد انبساطی کرده
گفتم از مقامات و کرامات جملهٔ انبیا و اولیا علیهم السلام خبرها فرمودید و از بزرگی هر بزرگ
نشانها باز نمودید اما از عظمت و پادشاهی خود هیچ نگفتید پدرم فرمود که بهاء الدین همچون
نپندانی ای مادح خورشید مداح خود است + که دو چشمم روشن و نامرمد است +
و چون حضرت پدرم از عالم قبض بعالم بسطم کشیده بود و از مملکت کثرت بملکوت وحدت
رسانید و ما الحسن الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا طرفت انسا
مفتوح گردانیده و درین سوال الحاح عظیم کردم که البته شمهٔ از احوال خود باز گوید

فرمود که بهاء الدین در شهر قونیه نظر کن تا چند هزار خانها و کوشکها و سراهاے امرا و اکابر و
اعیان فاخر هست چه خانهاء خواجگان و اکا و سه از خانهاے محترفه غالب تر ست و سر از خانها
خواجگان اعلی تر و همچنان طاق و قصر سلاطین و ملوک از ان مجموع بصد درجه بالاتر و معظم تر
هست اما بلندی و عظمت آسمانها بمقابلهٔ آن سرایها بغایت رفیع و بلیغ و عظیم است
و چند و چند هست اکنون مقامات تمام انبیا و اولیا برین منوال هست که ذکر کرده شد چنانکه
در قرآن مجید میفرماید تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قال تعالی و رفعنا
بعضهم فوق بعض درجات درین معنی آیات و اخبار بسیار هست اما مقامات خاصان
بآن سراها بمثابت آسمانهاست والله یرزق من یشاء بغیر حساب از ان خاصان نسبت
و ما بین جمیع وارث نور محمدی ام صلی الله علیه وسلم ست بکشاوند خزینه همه خلعت
پوشیدند مصطفی باز بیاید همه ایمان آرند **حکایت** اصحاب یقین رضوان
الله علیهم اجمعین چنان روایت کردند که یار ربانی شیخ فخر الدین سیواسی رحمة الله علیه
مردی بود ذو فنون و دران اوان کتابت اسرار و معانی بر عهدهٔ او بود از ناگاه درد جنونی
طاری شد دیوانه گشت حضرت مولانا همین غزل را همان روز فرموده است ای عاشقان
ای عاشقان یک لولی دیوانه شد طشتش فتاد از بام ما یک سوی مجنون خانه شد الی آخر
اوقات مگر او در کلام خداوندگار مدخل میکرد و بطریق اصلاح قلم میراند و تحریف کلمات
میکرد بے آنکه اجازت فرموده منقولست که روزے حضرت مولانا فخر الدین را تبندی
تمام بگرفت و گفت مرا با تو سولست درین معنی که آدم نقی و ابلیس شقی هر دو گناه کرده بودند
عاقبت آدم مرحوم و مغفور شد و شیطان علیه اللعن مرجوم گشت سبب آن چه بود
فخر الدین سر نهاد و بسیار گریست و در جواب آن عاجز شده فرمود که سبب طرد او

شرکت بود و پس فخر الدین از خجالت بیخود شد بعد از آنکه رحلت نمود از عزیزان روشندل یکی او را در خواب دید که فند اتهاش را ملایکه قهار بمقامع حدید خرد میکردند و او فریادها میکرد بیننده ٔ بینا از آن حال پرسید گفت بمکافات آن بی ادبیهاست که در کلام مولانا میکردم و مداخلت مینمودم یاران از آن هیبت قوی دل تنگ شدند و گریستن باتفاق بحضرت تربت شیخ درآمدند و سرها باز کرده و شورها کردند و گناهان فخر الدین را درخواستن همدران شب همشان بجمعهم در خواب دیدند که در قصور علیین سیر میکند و او را پرسیدند که ما فعل الله بك گفت غفر لی ربی برحمته کردند و از رحمت بدعا و شفاعت یاران رسیدم همچنان مؤلف کتاب بندهٔ خاکی احسن الله الیه میگوید که حضرت مولانا قدس الله سره العزیز سطری چند بدست خط مبارک خود در صفحهٔ کتابی بسرخی نبشته بود که شبی منادیل شیخ صلاح الدین عظم الله ذکره در حمام گشوده شد و افتاد گفت ای چراغ رسوم کردی در حال چراغ نگوسار شد و فرو افتاد مردم پیش شیخ دویدند که ما هیچ ندیدیم شیخ بدان گفت ایشان خوشنود شد که دیده نادیده آوردند اکنون نا مبارکست آن تبدیل مثنوی و تحریف کلمه انا نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون چنانست که چنگال در نهادند و اعضا و شکم فرو تراشند بناخن و گوشت را برمی درانند که آن گوشت را می درید که اندران چنین باید و اندرین کار این میباید که انجاش الستانید قادر است که او را ماه کند و آن ماه را آفتاب کند و آفتاب را چیزی لطیف تر و بانفع تر **حکایت** همچنان کبار اخیار اصحاب روایت کرده اند که خدمت امیر یگانه مقبول اولیا تاج الدین معتز الخراسانی رحمة الله علیه از خواص مریدان حضرت بود و امیری معتبر مردی صاحب خیرات و خبرت چه در ممالک روم مدارس و خوانق و دار الشفا و رباطها بنیاد کرده است و حضرت مولانا از جمیع امرا او را

دوست داشتے و بدو ہم شہری خطاب کردے و آنروز ندکور در حضور مولانا تشریف دادے
اصحاب شادیہا کردندے و چون حضرت مولانا او را طالب صادق و مستعد آسیا چاشنی جذبہ
معانی میدید در شرح حقایق معارف گرم تر میشد و اسرار غریب میفرمود و مگر روزے بنا بر
سیرت قدیم خود بزیارت آمده بود حضرت مولانا فرمود کہ کسانیکہ از ہستی خود بکلی رستہ اند
و از خودی خود در گذشتہ دم از عالم نیستی میزنند مثال ایشان چنانست کہ یکے در قعر چاه
انا الاعلیٰ می گوید و لاف از مقام بالای میزند و ہمچنان کسانیکہ از ہستی خود نیست شده اند
و رہائی یافتہ بر بالای بام ندای و انا الادنیٰ میزنند ہمگان دانند کہ آواز او از جای عالی
مے آید و او در محل عالی ست یا آواز کسے کہ بالاے بام است و مثال این دو دعوی
چنانست کہ یکے در دہان خود سیر گرفتہ است و دم از مشک میزند و یکے در دہان خود مشک
میدارد و سیر میگوید آنا عاشقانیکہ مشام جان پاک ایشان بوے انی لاجد نفس الرحمٰن
من قبل الیمن یعنی یافتہ باشد و کشاده مشام گشتہ فی الحال مشک را از پشک و آواز باز را از آواز
گنجشک میدانند و درمیان حق و باطل فرق میکنند و از اعالی و اسافل فاروق وار فرق میکنند
المومن کیس ممیز فطن ینظر بنور اللّٰہ تعالیٰ ؎ ہر کہ او بنظر بنور اللہ شد
از نہایت و نہایت آگاه شد ؎ حق چو سیما را معرف خوانده است ؎ چشم عاشق سوی سیما
مانده است قولہ تعالیٰ سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بعد از ان فرمود کہ امیر
تاج الدین بیا بوکن چہ اگر بوے نیاید ببیرون بینداز ؎ بجو بوے حق از دہان
قلندر ؎ بجا چون بجوئی یقین محرم آئی ؎ باز فرمود کہ پیوستہ جانوران صحرائی از ہر
علفے و گیاہے کہ میچرند ہمرنگ آن گیاه میشوند بعضے سبز رنگ بعضے کبود بعضے زرد ۔
ہمچنان حق را بندگان شائستہ ہستند کہ وا رہا در صحرا سے ارض اللہ واسعۃ چرا میکنند

و از آن چشمها می نوشند که دل را چشمها می بخشد و از غذای نور چنان پر شده اند که بکلی نور حق گشته اند چنانکه فرمود
هر که کاه و جو خورد قربان شود * هر که نور حق خورد قرآن شود
گر خوری یکبار از ماکول نور * خاک ریزی بر سر نان و تنور *
چنانکه سلطان ما صلی الله علیه و سلم گشته بود همانا که امیر تاج الدین معتز در قدم مولانا نهاده جهت فرش پیکی دیه هزار رشد والبته استدعا فرمود و نمود که جهت یاران دارالعشاقی بنا کند حضرت مولانا فرمود
ما قصر چار طاق درین عرصهٔ فنا * چون ناکسان دو چون نمود مقرنس نمیکنیم * جز مدرسه و قصر عشق دران ساحت خلود * چون نوح چون خلیل مؤسس نمیکنیم *
مراعات اهل صفه را متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از جمله واجبات است چه او قسم یاد میکند که والله ما عمرت شیدا و لا ادرجت تابلا چون از بندگی مولانا بیرون آمد بسرای خود رفت از مال خزینه سه هزار دینار در کیسها کرده با نواب خود ارسال کرد تا یاران بخرج حمام دهند حضرت مولانا قبول ناکرده و انفعال عظیم نمود فرمود که ما از کجا و شفقه دنیا از کجا
من هیچ همی نخواهم من سیم تنی خواهم * بیزارم از آن زشتی کو سیم و زری دارد *
همچنان برگرفتند و باز بردند آخر الامر حضرت سلطان را شفیع گرفت تا حضرت مولانا رضا دهد و اجازت فرماید که پهلوی مدرسهٔ عامره خانهٔ چند درویشانه بی تکلف جهت خدمتگاران عمارت کند باجازت و اشارت حضرت ولد خانها را بنیاد کردند همچنان خدمت سید الصلحا ولی دستور شیخ بدرالدین نجار مولوی که در مهارت سرمدیت فرشته خلقت بود حکایت کرد که من مراهق گشته بودم و در خدمت نجاران حاذق دران خانها کار میکردم چون سقف تابخانه را پوشانیدند و بسقف صفهٔ بزرگ مشغول گشتند مجموع درختان را اندازه گرفته مگر تیری از آن جمله نیم گز کوتاه آمد چنانکه در شهر طلب کردند دست نداد و جمیع نجاران فروماندند

که چه تدبیر کنند ناگاه حضرت مولانا از سماع بیرون آمده بسر وقت ما درآمده که استادان
در چه فکر اند همشان سر نهاده از کوتاهی آن درخت باز گفتند فرمود که بسخنی این درخت ما از
کوتاه چون باشد مگر که در پیمودن آن غلط کرده اند استادم باز برخاست و در نظر خداوندگار
دوم بار پیمود همان بود که بود دیدم که حضرت مولانا پیش آمدند و دست مبارک را بر آن درخت
مالیده گفت این چنین چیز موزون چرا باید که کوتاه باشد سهو از نجاران ماست فرمود که هم
اکنون باز پیمایند چون همان گز پیمودند از درختان دیگر نیم گز چیزی دراز تر آمد تمام استادان
و یاران نعره زنان بیخود شدند و همگان در سجدهٔ حیرت بودند که خداوندگار غیبت نمود
همان روز صفه را تمام کردند همانا که معجزه انبیا و اولیا و کرامت ایشان علیهم السلام هم در
تصرف اشیا و تبدیل جمادات و نباتات وغیره را نهایتی نیست ؎ این کسی دان
کو روزی زنده بود * وز کف آن جان جان جامی ربود * معجزهٔ موسی و احمد را نگر *
چون عصا شد مار و استن با خبر * فلسفی گر منکر حنانه ست * از حواس اولیا بیگانه است *
همچنان کاتب الاسرار بهاء الدین بحری رحمة الله علیه فرموده که روزی مصحوب
حضرت مولانا در حمام بودم حکایتی در پیش خاطرم آمد که روزی شیخ گرامی شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمة الله علیه با مریدان خود در حمام درآمده بود و مریدان گرداگرد شیخ حلقه زده بودند شیخ
گفته باشد که لله الحمد و المنة که ماییم و منیری و آن نیز از آن حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه
میداشت حضرت مولانا فرمود که ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه با مریدان خود در حمام درآمده
بود مریدان گرد شیخ حلقه زده شیخ گفته باشد که لله الحمد و المنة که ماییم و منیری و آن نیز
از آن حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه میداشت بعد از آن فرمود که یا ابو سعید ابو الخیر نگوئی
نگوئی که جامها و جبها که در جامه کن حمام نهاده ست و حمامی بگرو نگاه میدارد و از آن کیست

واستری که بسته اند بکه تعلق دارد بعد ازان فرمود که حقا ثم حقا وهو احق بالحق والله یقول
الحق وهو یهدی السبیل که تمام انبیا و اولیا را که درین عالم اند که تعلق مالی بود و قدرے از
مصالح خلق حیله داشتند ما را آن قدر نیست و نخواهد بودن ع سلطان ما زاغ البصر
چون کرد بر عالم گذر + نقشے بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد + و همچنان خدمت
یار ربانی شیخ بدرالدین نوازش المعروف بالنقاش رحمة الله علیه مرد صاحب حال
و صاحب نظر خیابان روایت کرد که روزے حضرت مولانا بیاران عزیز فرمود که الله
که جمیع انبیا و اولیا در توقع و سوال را جهت نفس و قهر مرید کشاده کرده بودند و دفع
قندیل و تحمل زنبیل را روا داشته و از مردم منعم بموجب واقرضوا الله قرضا حسنا
مال زکوة و صدقه و هدیه و هبه هم قبول میکردند ما آن در سوال را بر یاران خود در بسته ایم
و اشارت رسول صلی الله علیه وسلم را بر جاے برآورده که استعفف عن السؤال ما
استطعت تا هریکے بکد یمین و عرق جبین خود الکسب و با تجارت مشغول باشند
و هرکه از یاران ما این طریقه را نورزد پولی را نیرزد همچنان روز قیامت روے ما را
نخواهد دیدن و اگر حیاتکے یکے دست دراز کند من روے بدیشان فراز نخواهم کرد
ع گفت پیغمبر که جنت از اله + گر همی خواهی زکس چیزے مخواه + گر نخواهی من
کفیلم مر ترا + جنة الماوی و دیدار خدا + همچنان منقولست که از خدمت نور الاصحاب
مولانا نورالدین تبریز یا زاری نور الله قلبه و قبره که از جمله مریدان خاص بود روایت کرد
که روزے حضرت مولانا معانی میفرمود و در اثناے کلام حکایتے روایت کرد که
درویشے مقدار چهل سال تمام در بیشه واله مانده بود تا حدے که مرغان بر سر او
خانها کرده بودند ناگاه قطیعے را بدو گذر افتاد و سیلی چند بر قفاش فرود گرفت که مردک

حرام خوردہ ویش از عالم سکر بعالم صحو بیرون آمد از ان مستی و استغراق ہشیار گشت فرمود
کہ چہل سال تمام من طعام حلال دنیا را تناول نکردہ ام تا حرام را چہ رسد کہ بر من راہ بیابد
قطب فرمود کہ قاصدان صبا و نسیم سحری و شمال بہاری و ریاح رایحہ رسان بوہای
خوش را بباغ و مشام تو میرسانیدند و در گلوے تو فرو مے بردند و ترا بدین بوہای
خوش قوت می شد و ازان قوت میگرفتی و آن ہمہ بے کد و بے رنج تو بود در مذہب کمل
رجال آن بر تو حرام ہست اما سمعت من سید المرسلین کل من کد یمینک و عرق جبینک
نشنیدی کہ سلیمان نبی علیہ السلام دمبدم طعامہاے آوردند و ازانجا افطارے کرد
و متلذذ می شد مگر روزے جبرئیل علیہ السلام حاضر بود و از بہشت طعام را نیز آوردند
و باشتہاے تمام ازان جا میخورد فرشتہ با ملکے میگوید کہ سلیمان نبی چنان میخورد برغبت
و اشتہا کہ گوئی در تحصیل آن رنجی بردہ است پیغمبر خدا را بایستی کہ طبل نخوردی سلیمان
علیہ السلام از جبرئیل پرسید کہ چہ میگویند جبرئیل گفت می شنوی کہ چہ میگویند سلیمان
علیہ السلام گفت یعنی طعامے کہ از کد یمین و کسب حلال حاصل شود بہتر و لذیذتر از طعامہا
جنت ست گفت بلے بعد ازان سلیمان علیہ السلام توبہ کردہ دست بزنبیل بافی نہاد
و از بہاے آن طعام میخورد ہمچنان روزہ داود می میگرفت و ازان لقمہ افطار میکرد
جبرئیل گفت اے سید دل خدا بدان و آگاہ باش کہ سبب لذات طعامہا بہشتی از انست
کہ حق تعالی عین جنت و انچہ در وست از رنج عبادت عابدان و ذکر ذاکران و شکر شاکران
و صبر صابران آفریدہ است تاریخ تبری گنج تبری سے ہر کہ رنجے دید گنجی شد پدید ہر کہ
جدے کرد در حدے رسید ہمچنان در معنی حکایتی دیگر تقریر کرد کہ موسی علیہ السلام
رنجہا در کردہ بود در حمیت عظیم میدید کہ لا وجع الا وجع العین ہما کنا الکنان

بجانب طور روانه شد و دران راهی که میرفت نباتات زمین آواز میکردند کای موسی مارا
بگیر و برچشم بمال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد و چون از مناجات فارغ شد
گفت خداوندا از درد چشم قوی ضعیف شدم از حضرت عزت و اذا مرضت فهو یشفین
دوای و شفای شی لله میکنم نباتات زمین که خاصیت خود را بمن عرضه کرده بودند قبول نکردم
تا حضرت چه فرماید خطاب عزت در رسید که سخن ایشان را بشنو تا چشمت شفا یابد از انکه
در مقابله هر درد دوا اسپ و بهر علتے دواے آفریده ام و سببے ساخته گفت پیغمبر
که یزدان مجید * از پے هر درد درمان آفرید * چون از کوه طور مراجعت نمود ازان نباتات
برچشمها مالیدن گرفت از انچه بود دیگر بتر شد فریاد کنان بحضرت عزت بازگشت و تضرع
عظیم نمود خطاب آمد که یا موسی بگفتمت که از صحرا بگیر و بمال در چشم خود بے آنکه در تحصیل آن
زحمتی کشی بلکه بدکان طبیبان رو و از ایشان آن اجزا ے وارو را بخر و توتیای دیده خود
ساخته بر دیده خود بمال تا شفا یابی و بمنتی برسی و بدان طبیب نیز منفعت و فائده
برسد موسی علیه السلام همچنان کرد تا شفا یافت همچنان منقولست که روزی
از حضرت رسول الله سوال کردند که بمزار انبیا و اولیا شموع و قنادیل مے برند بجها فائدهٔ آن
چه باشد و صاحب خیرات را ازان چه عائد شود فرمود که مثال آنچنان هست که شخصے
شمعے و یا چراغے بدست گرفته باشد و همسایه منور نور میگیرند تا خانهٔ خود را ازان منور
گردانند این شمعے و چراغے که بمزار انبیا و اولیا مے برند همچنانست که چراغے برمی گیرانی
تا لحد تاریک خود را ازان منور کنی و دران روزے که انظرونا نقتبس من نورکم پیش
آید در کف تو شمعی باشد که نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم تا جواب آنجماعت
منکران گوئے که قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم

شب نماز برات بمسجد خود در آمد و دید که مسجد را بچراغ و قندیل وغیره کرده بودند پرسید که این
تعظیم و تنویر را که کرد عمر رضی الله عنه برخاست و خدمت کرد که بنده مخلص کرد یا رسول الله
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نور الله قلبک و قبرک یا عمر کما نورت
مسجدنا و همچنان تشعیل قنادیل و تنویر چراغها از زمان عمر تا غایت میان امت مرحوم
یادگار است و گویند امیر المومنین علی رضی الله عنه را سه عادت بود که سعادت عالمیان
در آنست یکی آنکه مهمان آمدی او را پیش او عسل آوردی دوم مساکین و مستحقان را
شلوار پوشانیدی سیوم در هر مسجدی چراغها فرستادی مقربان حضرت علی رضی الله
عنه از سر آن سه عادت سوال کردند فرمود که مسافران فقیر را از آن بطفیل مصطفی
مهمانی میکنم تا چون دهان و کام ایشان شیرین شود در حق من دعا کنند تا مگر در وقت
موت در کام من شیرین شود دوم آنکه مسکینان را ازار و پیراهن از آن میسازم
تا دعا کنند هم از برای آن وقتی که یحشر الناس حفاة عراة جمیع خلایق محشور
شوند مرا ستر عورتی و پوششی باشد در آن مجمع روز عظیم رسوا نشوم سیوم آنکه در مساجد
خدا چراغها و قندیلها میفرستم تا اگر حق سبحانه و تعالی گور تاریک مرا از لطیف کریم
خود منور گرداند و در آن لحد تنگ تاریک بی چراغم نه گذارد تا بدانی چراغ و شمع و براتی
وغیره که بزیارت اولیا می برند اثرها دارد و چه عنایتها حاصل میکنند در کتب همه ملل
شموع و نذور و چراغ بردن بصوامع و کنائس ایشان وارد است و ثواب آن هم
علی الخصوص که در مجاورت رحمت جمله ثقلین است و فوائد بسیار دارد حکایت
روایت نقول و ثقات عدول قدس سرهم چنان روایت کردند که روزی معین الدین
پروانه رحمة الله علیه از حضرت مولانا سوال کرد که مشایخ ماضی را انار الله برهانهم

علی الانفراد اورادی و ذکری بوده است مثل کلمهٔ لا اله الا الله و بعضی درویشان ترکستان
هو هو میگفته اند و بعضی را ذکر الله بوده بحسب بعضی زبانا و بوده اند که لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم را تکرار میکرده اند و بعضی استغفر الله العظیم میگفتند و بعضی کلمات
سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده را ضد یا شمرده اند عجبا حضرت
خداوندگار را طریقه ذکر چه گونه است فرمود که ذکر ما الله الله است از آنکه ما از الٰهیانیم از
الله می آئیم و باز به الله میرویم ما زاده ذاتیم سوی ذات رویم مصرعه برفتن ما دهید
یاران صلوات ✻ ما ناکه ترک ما سوی الله گفته الله را گرفته ایم زهر دو عالم پهلوی
خود تهی کردم چو همی نشسته پهلوی لام اللهم حکایت همچنان حضرت والدم بهاء الدین
ولد قدس الله سره العزیز پیوسته از الله می شنید و از الله میگفت و ذاکر الله بود چه حق تعالی
جمیع انبیا و اولیا را از اسمی مخصوص تجلی فرموده است و تجلی با محمدیان از اسم الله که جامع است
تجلی فرموده همچنان محمود عرب رحمة الله علیه روایت کرد که حضرت مولانا پیوسته در
شبهای دراز دائم الله الله میفرمود و سر مبارک خود را بر دیوار مدرسه نهاده با آواز بلند
چنان الله میگفت که میان زمین و آسمان از صدای غلغلهٔ الله پر می شد همچنان
روزی مگر حرم مولانا قدس الله سرها بند بریده را بر فرجی مولانا میدوخته در آن حالت
که پوشیده بود و معروف چنانست که جامه را پوشیده باشند بر بالای خود دوزند تا
در دهان چیزکی میگیرند چنانکه دانه و برگ و گاهی و یا کاغذ پاره که نهایت شوم آورده اند
مگر در ضمیر کرا خاتون گذشته باشد که حضرت مولانا چیزکی در دهان مبارک میگرفت تبسم کنان
فی الحال فرمود که غم نیست محکم بدوز که اینک من قل هو الله احد را در دهان میدارم و خدا را
بدندان محکم گرفته ام همچنان منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت

آمده بود حضرتش متواری گشته امرای کبار چندانی توقف کردند که عاجز شدند و انتظار از حد
گذشت و البته روی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر بر داخته گذشته باشد که امیران عادل را
که اولوا الامرند عزت کردن و محترم داشتن بزرگان دین و مشائخ یقین قوت جان و مدد
جان و حال ایشان می باشد و از پرتو آن عنایت براه سداد ارشاد و هدایت می یابند
بجا که گریز مولانا از ملوک و امرا بنا بر چیست چه علما و مشائخ زبان التفات او ایشان اغبیا مستطلینه
و مرده آنند و آواز ما چنان میگریزد که بهشتی از دوزخ و مرغ بران از فخ از ناگاه حضرت
مولانا از حجاعتخانه مدرسه بیرون آمد و خود را بلسان شیر غران بدیشان عرضه داشت و در
ضمن معارف حکایتی روایت کرد که در زمان شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله سره العزیز
سلطان سعید محمود سبکتگین رحمة الله علیه برخاست و قصد زیارت شیخ کرد و وزرا و اکابر
و ارکان دولت سلطان پیشترک دویدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام اعلام کنند
شیخ هیچ نه گفت تا حدی که بر در بالنجه خانقاه رسید حسن میمندی در آمد و سر نهاد و گفت
حسبة لله برای مصلحت اصحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم رنجه کند تا ناموس پادشاهی
را خللی نیفتد شیخ اصلا از جا بجنبید تا بر در مقام رسید وزیر پیشترک دوید که ای بزرگ دین
در قرآن نخوانده اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چه عزت و تعظیم
اولی الامر واجب است خاصة اینچنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود که بحضرت اطیعوا الله
چنان مستغرق و مستهلک شده ام که با اطیعوا الرسول هنوز نپرداخته ام تا با ولی الامر چه رسد
فی الحال سلطان سر نهاد و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون رفتند
بندگی و سلطنت معلوم شد • زین دو پرده عاشقی مکتوم شد • غیر نقیا دو
تمت کیش او • تخت شاهان تخته بندی پیش او • بادشاهان جهان از بدرگی •

بو نبردند از شراب بندگی * ورنه او هم وار سرگردان چو دنگ * تلک را برهم زدندی بی درنگ *
همچنان معین الدین پروانه و امرا بجمعهم گریان و تاسف کنان بیرون آمدند **حکایت**
شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا در صحن مدرسه
مبارک سیر میفرمود و اصحاب بجمعهم ایستاده جمال باکمال آن سلطان را مشاهده می کردند
فرمود که در مدرسه محکم کنید از ناگاه خدمت سلطان عز الدین با وزرا و امرا و نواب
بزیارت حضرت مولانا آمدند در حجره آمده خود را پنهان کرد فرمود که جواب دهند تا جهت نشستن
چون آن جماعت مراجعت کردند یکی در مدرسه را بجد میزد و بجدت می کوفت درویشی میخواست
که در را بگشاید مولانا تمکین نداد و بنفسه پرسید کیست که در مردان را میزند گفت بندهٔ بندگان
امیر عالم است در آمد سجده کنان تا حضرت مولانا بیامد فرمود که امیر عالم قل هو الله احد را
گفت بلی میدانم گفت برخوان تا بشنوم جوان بخواند فرمود که حق تعالی میفرماید مرا مادر و
و فرزند و مانند و شریک و شبیه نیست اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است بوسع طاقت
در طاعت کوشش و تکیه بر من مکن که مردان خدا خدا صفتند و این آیت را فرو خواند الآیة فلا
انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون ~ اندرین ره دانکه لا انساب شد * زهد و
تقوی فضل الاحزاب شد * و همچنان حضرت چلبی امیر عالم تا بود در عبادت و تقوی و
زهد و سخاوت مشغول بود شیخ نفیس الدین گفت که چون چلبی امیر عالم از حضرت مولانا
بیرون آمد یاران ازان اشارت در قلق افتادند که آیا عاقبت ما چه خواهد شدن و بسیار
بگریستند حضرت مولانا فرمود که سی سال تا این عنایت میخواستم که امیر عالم را چلبی تبدیل نشود
و نفس مکاره کاهلی تعلیم نکند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد که حق تعالی مردم کاهل را
عاطل و اهل کسل را دوست نمیدارد ~ و دوست دارد دوست این آشفتگی * کوشش بیهوده به

بازخستگی ٭ کافرم من گر زیان کردست کس ٭ در ره ایمان و طاعت یکنفس ٭ کار تقوی دارد و
زهد و صلاح ٭ که بدان باشد بدو عالم فلاح ٭ چه اگر آنچه مرا از رحمت بی نهایت حق معلوم شده
است اعلام دهم و افشا کنم و بخلق بگویم بکلی از کار فرو مانند و هیچ نجنبند و گفت ع تو این
سطلقی برما رسید بجان ٭ نیست اعتقاد که خوف رجاست این ٭ همچنان منقولست که
روزی حضرت مولانا در جماعتخانه با یاران همدم صحبتی کرده بود و یاری ربابی میزد و در سر آن
معرفت میفرمود از ناگاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی رحمة الله علیه که از کبار فضلا بود
با امیری چند از خدمت پروانه برسالت آمدند مگر خواجه مجد الدین مراغی که از مقربان حضرت
مولانا بود بتعجیل تمام در آمد و از غایت ساده دلی بربابی بگوید که رباب را برگیر که بزرگان می آیند
چون بزیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند اصحاب کرام خواجه مجد الدین را تا مدرسه
تشییع کردند شیخ شرف الدین فرمود تا دو هزار درم بخدمت خواجه مجد الدین دادند تا یاران
را کفش بهای باشد همانا که چون خواجه مجد الدین حال بحضرت مولانا عرضه داشت از سر حدت
فرمود نه تو مانی و نه آن درهم نه آن مردگان سرد که آمده بودند چنان بتعجیل از در در آمدی
که پنداشتم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل شد ما بکار خود مشغولیم هر که خواهد بیاید
و هر که خواهد برود تو چرا اشتابی میکنی ع مارا چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت ٭
همین وقت لطیف است ازان عربده باز آ ٭ همان دم خواجه مجد الدین سر باز کرده در پای
خداوندگار افتاد و زاری کنان استغفار کرد باز عنایت فرمود و گفت این درمها را بخدمت
چلبی حسام الدین ببر تا در اتمام مهمات یاران صرف کند همچنان خدمت خواجه مجد الدین مرد غنی بود
منعم و صاحب اسباب خیر و هرچه داشت از عروض و نقود همه را فدای حضرت مولانا کرده بود
تا حدی که دو سه صندوق قباها از پوستینهای دوخته نگاه میداشت مثل دستارهای

قماش هندی و فرجیهای شد باری نفیس و پیراهن و غیره و کفشها و موزها از هر یکی دو سه دسته ساخته
نهاده بود و چون حضرت مولانا در حالت سماع و جای دیگر بگویندگان و مردم بخشش فرمودی
در حال خواجه مجد الدین سعد و اشتی و در حق مذکور عنایت موفور مبذول بود مگر در زمان بلاکو خان
با لشکرگران در بلاد روم هجوم کرده خرابیها کرده بودند و فترتی در مسلمانان واقع شده
مذکور را هزار سر گوسفند پروری بوده قوی مشوش شده که آنها را چه کند و کجا برد بر حسب حاجت
بحضرت مولانا آمده و قصه را باز گفت فرمود که هیچ غم مخور شیری را بگماریم تا گوسفندان ترا
از شیر گرگان گرگین نگاه دارد همچنان در حوالی قونیه گوسفندی و مواشی که بود تمام را لشکر مغول برد
بعنایت حق اصلا از گوسفندان او بره گم نشد همچنان مگر روزی منعمی را بخدمت حضرت
مولانا آورده بود تا زیارت کند مولانا برخاست و در سقایه درآمده در پیش مجد الدین در پی
درآمد تا حال را دریابد دید که مولانا در سر مراقبت نشسته بود سر نهاده و گفت خداوندگارا
بنده چه مسکینی فرمود که کند این سر از صحبت اغیار عار کند پیش من بصد درجه بهتر است
چه صحبت اهل دنیا و اغنیا دلهای روشن را تاریک میکند و تشویش میدهد فی الحال آن خواجه
منعم جامها را چاک زده بنده و مرید شد و تمام اسباب خود را بمناسبت اصحاب بذل کرد و [illegible]
پوشید و از خلق انقطاع نمود و بمقصود رسید **حکایت** یاران عتیق و اخوان شفیق
که هر یکی شفیق وقت بودند رحمهم الله علیه چنین روایت کردند که چون لشکر باجو گرد اگرد
قونیه را تو بر تو حلقه زده بودند و بمحاصرت مشغول شده و کافه خلق از جان خود امید
بریده از همدیگر حلال میخواستند بحضرت مولانا آمده فریادها کردند و استمداد خواستند همانا
که حضرت مولانا از دروازه حلقه بگوش بیرون آمده بر سر تلی که پیش میدان قونیه بود
برآمده بنماز اشراق مشغول شده و گویند خیمه باجو خان را بران تل زده بودند از

توابان او دیدند که شخصی ازرق پوش خانی دستار بر بالای آن تل برآمده بفراغت نماز میگذارد
و عالم درهم شده و آن زمان لشکر باجوخان از نور اسلام و امان ایمان بیخبر بودند بلکه در چندین
پاره شهرهای اسلام بهدم مدارس و مساجد و منارها کرده بودند باتفاق قصد کردند که حضرت
مولانا را تیرباران کنند همه را دست بسته شد چندانکه میکوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد
بر اسپان سوار شده بر بالای تل می تاختند و اسپان را گرم میکردند اسپی ازان حمله گاه
پیش نمی نهاد و اهالی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکبیرها و فریادها بالعیوق
میرسانیدند چون بخدمت باجوخان این حکایت را عرضه داشتند برخاسته از در خیمه بیرون
آمد تیر و کمان خواسته تیر بجانب او پران کرده همانا که تیر برهت نرفت میان لشکر افتاد
تا سه نوبت سوار شده اسپ را پیش راند دید که هیچ نمیرود از غایت غیظ و غضب پیاده گشته
روان شد بقدرت قادر کن فیکون هر دو پایش بسته شد نتوانست جنبیدن گفت آن مرد
بحقیقت ازان تنگری است از خشم او پرهیز باید کردن و در هر شهری و ولایتی که چنان
مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب ما نشوند همچنان حضرت مولانا هم در حق باجوخان مذکور
میفرمودند که باجو ولی بود ولی نمیدانست چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجوخان گفت
بعد الیوم محاربه مقاتله نکنند آن بود که از شهر برخاسته بصحرای قلوباط فرود آمدند
تمام اکابر و اعیان شهر بخدمت مولانا آمدند با سلطان اسلام و عذرها خواسته و نثارها
کردند و مالهای بیحد جمع آورده از نقود و اجناس و مواشی و تحف غریب پیش بردند و
پیشکش کردند و ایلی نمودند باجوخان راضی شده شهر را بخشید و از اکابر شهر حضرت
مولانا را پرسید که او چه چیز کست و از کجاست حکایت بهاء الدین ولد را و خروج
ایشان را از بلخ من اوله الی آخره بیان کردند فرمود که برای ناموس و خاطر من

کنگرها و شهر را ویران کنید که من سوگند خورده ام اکابر شهر چون بخراب کردن کنگرها همت
نهاوند عزیو از نهاد شهریان برخاسته یاران این حکایت را بحضرت مولانا اعلام کردند فرمود
که تا ویران کنند که قونیان را محقق شود که شهر قونیه از برج و بدن دیگر محروس و محروست
نه بدین برج و باروی سنگین کرباز که حکمی ویران و خراب میشود و به کمتر زلزله بی ثبات میشود
چه اگر همت مردان خدا نبودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود زیر
زبر گشته بودی و عالمیان بجای اطلال و دمن او زاریها کردندی شیر مردانند
در عالم مدد ❊ آن زمان کافغان مظلومان رسد ❊ مهربان بی رشوتان یاری گران ❊
در مقام سخت و در روز گران ❊ رو بجو این قوم را ای مبتلا ❊ هین غنیمت دارشان پیش
از بلا ❊ بندگان حق رحیم و بردبار ❊ خوی حق دارند در اصلاح کار ❊ همچنان دیدم
حضرت مولانا میفرمود که خطه قونیه را بعد ازین مدینة الاولیا لقب نهند که هر مولود که درین
شهر بوجود آید ولی باشد و چندانکه جسم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین
شهر خواهد بودن درین شهر شمشیر نرود و دشمن این شهر سر نبرد و عاقبت هلاک شود
و از آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد بکارها اما
بکلی منهدم نشود اگرچه خراب شود امّا گنج درو مدفون باشد تا اگرچه جهان خراب گردد
بجنگ ❊ خراب گنج تو وار چرا شود دلتنگ ❊ و عاقبت الامر از تمام عالم مردم معنوی
روی بدین جانب آورند و چنان خوشیها شود که مراکان هوس برخاستن کنند و معانی
و اسرار عالم را فرو گیرد و باز ظهور کند چندانکه درین شهر قونیه از منکران خاندان ما قومی
باشند هرگز این شهر نخواهند آسود همچنان گروه دیگر از ندیمان حضرت از بساط منقولند
بطریق مطایبه گفت باشد که خداوندگار عجب بود که از لشکر یاجوج رسیده و ...

چنان روز قیامت بر سر آن تل نماز ایستاده زهی شجاعت و دلیری یقین شد که خداوندگار با پهلوان عظیم بوده است فرمود که ای والده شاه علیه السلام انا اشجع الناس فرموده است یاران همه بهانه کردند بها ناکه این قصیده از سر آغاز کرد و گفت شعر من این ایوان نه تو را نمیدانم نمیدانم * من این نقاش جادو را نمیدانم نمیدانم * و یاران می نوشتند تا بدین ابیات رسید شعر بدستم یرلیغی آمد ازان خان همه خانان * من این با جور با نو را نمیدانم نمیدانم *

الی آخره همچنان منقولست که از حرم خداوندگار کرا خاتون قدس سرها روایت کرد که شبی حضرت مولانا از میانه ما غائب شد و من اندرون و بیرون خانهای مدرسه یگان یگان جستم و نیافتم و حال آن بود که درها بسته بود درین اندیشه همگان متحیر مانده بودیم از ناگاه پیدا شد و بنماز تهجد ایستاد تا نماز را تمام کرد ندا هیچ نگفتم چون از نماز و اوراد خود فارغ شد بر خاستم و بپیشتر رفتم و سر نهادم و پایهای مبارکش را در کنار گرفتم و آهسته آهسته میمالیدم دیدم که پایهای مبارکش گرد آلود گشته بود و در میان اصابع پاکش ریگهامی یافتم کفشش را دیدم پر ریگ شده بود بخشیت تمام ازان حال پرسیدم فرمود که در کعبه معظمه عظمها الله شرفها جنابی بودم از محبت با میزدیکدم بمصاحبت آن درویش رفته بودم و آن ریگ حجاز است نگاهدار بکسی دیگر مگو در ضمیر میگذشت که زهی سفر عظیم و سیر عجیب و درین تعجب مانده بودم که فرمود شعر مردان سفر کنند در آفاق همچو دل * نی بسته منازل و بالای استرند *

و من حجج ریگ را جمع کرده بجهت قدرت در کاغذی پیچیده بخدمت ملکة الملکان گرجی خاتون که مریده حضرتش بود فرستادم و ازان عظمت سیر و طی ارض او اعلام کردم همانا که ملکه را اعتقادی یکی در هزار شد و بشکرانه آن چندان بخششها ارزانی داشت که در بیان نگنجد

حکایت شیخ محمود صاحب قرآن علیه عنایة الرحمن حکایت چنان کرد که بنده

در آن هنگام که بحضرت مولانا تو مرید شده بودم دیدم که جماعتی حاجیان از جانب شام رسیدند و جوان خوبروی که از خواجه زادگان قونیه بود بزیارت حضرت مولانا آمده بود از حد بیرون خدمات نموده و انواع هدایا علی الانفراد بیاران احسان کرده حکایت عجب بخدمت ایشان روایت کرد که در راه مکه در بادیه خواب کرده بودم بعد از ساعتی بیدار شدم دیدم که تمام قافله رفته بودند و بر یمین و یسار خود نظر کردم یاری پدیدار نبود بسی گریستم و فریادها کردم و نمیدانستم که بکدام سو باید رفتن افتان و خیزان تا قرب نماز دیگر رفتم همانا که از دور دیدم که در میان بادیه خیمهٔ بزرگ زده اند و از آنجا دود عظیم بیرون می آید بخود دار تا بدان خیمه دویدم چون نزدیک خیمه رسیدم دیدم که بر در آن خیمه شخصی مهیب غریب ایستاده است بصد ترس و ادب سلام دادم جواب داد که وعلیک السلام درا و بنشین و بیاسا در آمدم می بینم که در قابلهٔ حلوای خانگی می پخت گفتم ای ولی الله درین چنین بادیهٔ خونخوار چنین خیمه و چنین حلوای گرم و آب سرد لطیف از کجاست و این چه حالت است بمن بیان کن گفت ای جوان بدان و آگاه باش که حضرت مولانا فرزند بهاء الدین ولد قدس الله سرهما هر روز یکبار ازین طرف عبور میکند و من از جملهٔ مریدان آن سلطانم این حلوا را جهت او می سازم تا مگر از عمیم عنایت خود از اینجا قدری افطار کند و حیرت من یکی در هزار شد ساعتی برین نگذشت دیدم که حضرت مولانا از در خیمه در آمد و این مرد پیش رفت و سر نهاد طبقی حلوا در پیش مولانا نهاد همانا که حضرت مولانا مقدار لقمهٔ از آنجا در دهان کرده پارهٔ بمن دادند و من دست بدامن مولانا زدم که از بهر خدا از شهر قونیه ام و عیال مند از قافلهٔ حاجیان مهجور مانده راه نمیدانم فرمود که چون همشهری منی هیچ غم مخور

بعد ازان گفت چشمها برهم نه چون چشمها را باز کردم خود را درمیان قافله دیدم
ے گر بماند عاشقی از کاروان خضر آید بسر بره رهبر شود ٭ ومن واقعه را بهمه جهانیان
باز گفتم و تاریخ روز را نبشته و آنجایگاه بصد هزار جان و دل بنده و مرید شدم و
در وقت وصول تمام حجاج بارشاد آن جوان سرها باز کرده ارادت آوردند همچنان
ملازمان حضرت کبرا الله مشاهیم چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا از در
حمامی میگذشت از ناگاه گلخن تاب حمامی در پی مولانا کرده الحاح عظیم نموده که مشتغل
العالم و مردی صاحب عیالم از دنیاوی هیچ ندارم البته میخواهم که بمن چیزی بدهید
فرمود که دهان باز کن همانا که چون دهان باز کرد مولانا مشت خود را در دهان او کرده
گلخن تاب زود زود در دامن خود فرو ریخت می بیند که بیست دینار زر سرخ بود
مضروب مسکوک چه هنوز گرمیش باقی بود و آن درویش گلخن تاب پیش اصحاب
حکایت چنان کرده است که اگرچه از گرمی دینار دهانم سوخته شد اما زبانم دوخته شد
بیچاره گلخن تاب بیتاب گشته میخواست که شوری بکند و عالم را بشوراند خداوندگار فرمود
که سر نی غلبه مکن و از نیها باز نگوی و اگر و قتها سیمت بایست شود باز نزد ما بیا همچنان
کرام اصحاب عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک ملک شیراز بود
رقعه بخدمت اعذب الکلام الطف الانام شیخ سعدی علیه الرحمة و الغفران اصدار کرده
استدعا نموده که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر یک که باشد
بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزل نو از آن حضرت مولانا که دران
ایام بشیراز برده بودند و خلق بکلی ربوده آن شده نوشت و ارسال کرد و آن غزل
اینست ے هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ٭ ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم * باز همانجا رویم که آن شهر ماست * ما ز فلک برتریم
وز ملک افزون تریم * زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست * الی آخره و در آخر رقعه اعلام
کرده که در اقلیم روم بادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است و این از نفحات سر اوست که ازین
بهتر سخنی نگفته اند و نه خواهند گفتن و مرا هوس آنست که بزیارت آن سلطان بدیار روم
روم و روی را بر خاک پای او مالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد
از خانه بیرون گریها کرد و بخششها داد و مجمعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحفه بسیار
بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبت الامر شیخ سعدی بقونیه رسیده و بدستبوس
آنحضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله معتقدان
شیخ سیف الدین باخرزی بود روح الله روحه آن غزل را در کاغذ نوشته با ارمغانهای
غریب بخدمت شیخ فرستاد تا شیخ در سر آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا در بندگی شیخ
حاضر بودند چون شیخ این غزل را بفراغت تمام و امعان نظر مطالعه نمود نعرها زد و بیخود شد
چنانی شورها کردند جامها دریده فریادها کرد که در حساب نیاید بعد از آن فرمود که زهی مرد نازنین
زهی شهسوار دین زهی قطب آسمان و زمین الحق غریب سلطانی در عالم ظهور کرده است
حقا ثم حقا که کافه مشایخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند در حسرت اینچنین مردی بودند و از
حضرت حق تمنا میبردند که بدان دولت رسند میسرشان نشد و آن سعادت باخر زمانیان
مساعدت نمود چنانکه فرموده یحیی که قرن پیشین در خواب جسته اند * آخر زمانیان را
کرد ست اقتضا * الله الله چارق آنچنین باید پوشیدن و عصای آنچنین بکف بگرفتن لطالبیه
آن بزرگ رفتن و وصیت بدوستان که هر کرا استطاعت راه باشد و طاقت بدنی
و قوت سفر دست دهد بهیچ تعللی باید که بزیارت این پادشاه رود و آن نعمت را غنیمت

دریابد که حضرت بهاء الدین ولد و آبای کرام و اجداد عظام ایشان از کرام مشایخ کبار و علیهم الرضوان
بوده اند و صدیق اکبر جد ایشان است رضوان الله علیهم اجمعین و من قوی ضعیف و پیر
شده ام تحمل مشقت سفر ندارم والا مشیت علی الدوام تا علی الاقدام بزیارت آنحضرت
اقدام میکردم مگر شیخ مظهر الدین فرزند من ایشان در مجلس حاضر بود و شیخ بجانب او ملتفت گشته
فرمودند که مظهر الدین امیدوارم که چشمهای تو بدیدار مبارک آن مظهر منظر منور گردد و سلام
خدمات را بحضرتش برسانی ان شاء الله وحده العزیز بعد از وفات پدر شیخ مظهر الدین عزیمت
ملک روم کرده بسعادت زیارت آنحضرت مستعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا
رسانید حضرت مولانا و را رعایتها نموده فرمود چند سال در قونیه اقامت نمود باز به بخارا عزیمت
کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است همچنان منقولست که چون این غلغله
خبر ظهور مولانا در عالم مشهور شد اکابر بخارا و بست از علما و شیوخ لاینقطع بروم آمده دولت زیارت
آنحضرت را در می یافتند و از آن بحر معانی دُرها می یافتند و گویند روزی از بخارا و سمرقند
بیست نفر رسیده مرید شدند و در قونیه پا در دامن فرو کشیدند همچنان فضلاء اصحاب
روایت کردند که روزی دانشمندی بزرگ بدیدن مولانا آمده بود بطریق امتحان چند سوالی بکرد که
خدا تعالی را نفس توان گفتن یا نه چه اگر او را نفس توان گفتن کل نفس ذائقة الموت
چه باشد و اگر اطلاق در شان بی نشان باری جائز نباشد چرا عیسی تعلم ما فی نفسی و لا
اعلم ما فی نفسک گفت و این دو معنی متضاد مینماید همچنانکه اگر حق را شیء گفتن روا باشد
پس کل شیء هالک الا وجهه چرا گفت حضرت مولانا گفت که معنی و لا اعلم
ما فی نفسک ای فی نفس علمک و غیبک باشد و نزد اهل کشف ای فی سرک گفتن باشد
یعنی تعلم ما فی سری و سر سری و لا اعلم ما فی سر سرک و ارباب الباب می گویند

معناه تعلم ما کان منی فی الدنیا ولا اعلم ما یکون منک فی الآخرة واما اطلاق کردن شئ بر حق تعالیٰ
جائز ست کما قال الله تعالیٰ قل ای شیئ اکبر شهادة قل الله ای الله اعظم بالشهادة
قل الله شهید بینی وبینکم یوم القیمة ومعنی قوله تعالیٰ کل شیئ هالک الا وجهه
ای کل مخلوق هالک سوی الخالق تعالیٰ ای لا هو والاصل فی الباب ان المستثنی منه
هو الله اعلم همان ساعت دانشمند بنده مخلص شد ومحرم ومرید خرقه پوشید همچنان
روزی مستغرقان آمده بودند هر فنی داسراری که از روز بعربی فرمود وختم معانی چنین کلمات
کرد که الآدمی کالاناء اوکالقصعة فغسل ظاهره واجب وغسل باطنه اوجب وغسل ظاهر فرض و
غسل باطنه افرض لان شراب الله لا یصیب والانی انا ظاهر فامرنا بتطهیر الآنا ولان محل الشراب
باطنه لا ظاهره ؎ طهارتی بیان پاکیست * گنج نور ست طلسمش خاکی ست * گر جسد خانه
حسد باشد ولیک * اوان جسد را پاک گرداند نیک * باز فرمود کل من مات نفسه وسلطانه
وطهر من الاخلاق الذمیمة وصل الی الله حاشا لله بل قد وصل الی طریق اذا کان
یعرف انه ما وصل الی الله فقد وصل الی طریق الله فهو ظال عن طریق همچنان
روزی در بندگی مولانا شخصی گفته باشد که جمیع الانبیاء والخواص ارتعدوا من هیبة الموت
وشدتها قال مولانا حاشا عن شاهو هل یعرفون الناس بالموت الموت عند الرجال
رؤیة الحق کیف یهربون من رؤیته همچنان منقولست که روزی در اثنای معرفت فرمود
یحسب الناس ان المخاطرة فی قوله تعالیٰ ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة هو الوقوع
من سطح العالی لا بل لا تلقوا بایدیکم الی تهلکة من استماع کلام اماما مات فاذا الیحی
استماع کلام غیر مرشد ک وان کان کلاما واضحا فالاشتغال بالوسوسة الباطلة
اخرے وافضح وابطل بعد از ان فرمود که روزے حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

صحابه را بخواند داود در نماز بود چون تمام کرد برخاست و بیامد رسول الله صلی الله علیه وسلم
با او عتاب کرد که چرا دیر آمدی گفت نماز میکردم فرمود که آخر نه سنت می خواندم
الابعاد لا یحتمل الانتظار **همچنان** از اصحاب خبر منقولست که حضرت
مولانا چندانکه غره ماه محرم که سر سال عربست طلوع کردی در وقت رویت هلال این
دعا را بخواند اللهم انت الازلی الابدی القدیم هذه سنة جدیدة
اسئلك العصمة فیها من الشیطان الرجیم والعون علی هذه النفس الامارة
والاشتغال بما یقربك والاجتناب مما یبعدنی عنك یا الله برحمتك
یا ذا الجلال والاکرام **همچنان** خدمت ملک المدرسین شیخ شمس الدین ماردینی
رحمة الله علیه روایت کرد که روزی شخصی از محبان را تب گرفته بود بحضرت مولانا بیامد
و از حمی شکایت کرد فرمود که بنویسم در آب انداز و محموم ده تا بفضل حق شفا یابد و
آنیست آنچه املا فرمود یا ام ملدم ان کنت امنت بالله الاعظم لا تصدع
الراس ولا تفسد الفم ولا تاکل اللحم ولا تشرب الدم فتحولی عن فلان اوعنی
الی من اشرك مع الله الها اخر والی اقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله همانا که محموم چون از آن آب بخورد شفا یافت بعون الله تعالی **همچنان**
منقولست که بر سه دانه سیر اگر بعضی نتوانند خوردن بر سه دانه بادام نوشته بخوردن
محموم دادی در سه روز شفا یافتی و آن نیست اذان اذن لسین **همچنان** از حضرت
مفخر الاولیا مولانا سراج الدین مثنوی خوان استاد جامع کتاب رحمة الله علیه روایت
کرد که حضرت مولانا پیوسته این بیت را تکرار میگفت و حضرت چلبی حسام الدین
را یاد میداد و مطرز فرمود که یادگیر که من از حضرت شیخم سید برهان الدین محقق ترمذی

قدس الله سره یادگار دارم ؎ الروح من نور عرش الله مبدؤها * الروح
فی غربة والجسم فی وطن * قد الف ملك الجبار بینهما * وتربة الارض اصل
الجسم والبدن * لیصلحا بقبول العهد والمحن * فارحم غریبا کئیبا یا روح الوطن *
وهمچنان شورها میکرد و میگفت ؎ گر خیره سرے زنخ زند گو میزن * معشوقه ازین لطیفه
امکان نیست * همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا با یاری چند از دروازهٔ
بازار اسپ بیرون آمده بزیارت مرقد سلطان العلماء بهاء الدین ولد رضی الله عنه وارضاه
میرفت دیدند که خلائق بیشمار بر شخصے هنگامه شده اند و از آنجماعت جوانی چند پیش
دویدند و فریاد کردند که حسبة لله یکے را سیاست میکنند تا حضرت مولانا شفاعت کند
که جوانیست رومی فرمود که چه کرده است گفتند یکے را کشته است قصاص میکنند در حال
پیش رفت تمام جلادان و مردم شحنه سر نهاده از دور ایستادند دامن فرجی مبارک
را بدو پوشانیدند از آن مجمع بیرون آورد و خلاص کرد شحنهٔ شهر بخدمت سلطان کیفیت
حال عرضه داشت فرمود که مولانا حاکم است چه اگر همه شهر را بخواهد شفاعت کند میرسدش
و همه فدای اوست تا رومی که باشد همانا که اصحاب او را گرفته بحمام بردند و از حمام بیرون
کرده بمدرسه آوردند تا بدست مولانا ایمان آورده مسلمان شد همان لحظه ختنه کردند
سماع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود که نامت چیست گفت ثریانوش فرمود که او را
بعد الیوم علاء الدین خوانند ثریانوش نگویند عاقبت الامر از برکت نظر عنایت حیات بخش
آنحضرت بجاے رسید که مشائخ کبار و علماء اخیار در تقریر معرفت و سیر آن ذکر و حیران
مے شدند و از بذله و لطائف او متعجب مے ماندند مگر روزے حضرت مولانا از ذکور شیخ
علاء الدین پرسیده باشد که کشیشان و احبار نصاری هداهم الله در حق حقیقت عیسی

چه میگویند گفت خدا میگویند فرمود که بعد ازین بدیشان بگو که محمد ما صلی الله علیه وسلم
خدا تو محمد ما خدا تو همچنان اخی محمد که از معبران زمان بود روزی بعلاء الدین گفته باشد که
من یک خروار کتاب خوانده ام و در آنجا هیچ اباحت سماع را ندیده ام و هیچ رخصت را نشنیده تو
این بدعت را بچه دلیل پیش می بری علاء الدین جواب داد که خدمت اخی خروار خواند برای آن
ذلهنست بحمد الله که ما عیسی وار خوانده ایم و بسر آن رسیده همچنان از خدمت شیخ محمود نجار
رحمة الله علیه منقولست که او گفت که روزی علاء الدین از حضرت مولانا پرسید که در ایام
زمستان برپشت بام سیح کردن کراهت فرمود که شما را روا هست هم و پرسید که پیوسته مردم
میگویند که کنار تنور جای مردان است چه معنی دارد مولانا فرمود که معنیش آنست که هر که در ایام
تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد لاجرم در هنگام زمستان کنار تنور و آسودگاه جای او است
و هر که از تکاسل تقاعد نمود و کوششی نکرد و بقدر امکان دست و پای نزد و اجتهاد ننمود
همانا که در شدائد زمستان بیچاره و نامراد مانده بکنار تنور نرسیده همچنان مثال این عالم
و آن جهان همچنان است و العاقل یکفیه الاشارة **حکایت** فخر الابرار شیخ
محمود نجار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا روی مبارک بسوی یاران کرده
فرمود که در دنیا اهل قونیه از سماع و ذوق ما ملول میشوند و زیر و زبر طعنه میزنند و بدین خوشیها و
شادیهای ما رضی نمیشوند همچو اهل سبا کفران نعمت حق میکنند و بگوش هم میرسد که تشنیعها میزنند
همانا که مالک یوم الدین جزای کفران و شومی طغیان ایشان را در دست مشاکله خراب
سازد و اغلب اغنیاء و مردم زادگان بعلت قلت هلاک شوند آخر الامر چون بقونیه آیند و استغفار
کنند و اولاد و اعقاب و احفاد ما را باعتقاد تمام مبجل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیه از
نو معمور شود و اهل آن زنان سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق همه جا را

فرو گیرد و کافهٔ مردم عاشق کلام ما شوند و عظمت این خاندان چندانکه رود ترقی گیرد و خواست الله
پیش برد تا بر عالمیان بجز بند هم بقال و هم بحال و سر و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء
معلوم اهل عنایت شود ان شاء الله تعالی همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا بدیدن
شیخ المشائخ نادرهٔ زمان ملک محدثین شیخ صدر الدین رحمة الله علیه رفته بود شیخ بتعظیم تمام
استقبال کرده بر سر سجاده خود نشاند و برابر او بدو زانوی ادب در آمده مراقب گشتند
و در دریای حضور پر نور زمانے سباحی و سیاحی کردند مگر درویشے در بندگی شیخ مجاور بود
و چند نوبت زیارت کعبه دریافته بصحبت مشائخ ربع مسکون رسیده بود و او را معروف
حاجی کاشی خواندندے از حضرت مولانا سوال کرد که فقر چیست هیچ جواب نفرمود شیخ
عظیم رنجیده خاطر گشت تا سه نوبت سوال کرد هیچ نگفت همانا که مولانا برخاست و
روانه شد شیخ تا در بیرون وداع کرده بازگشت بغضب تمام گفت اے پیر خام و ای
مرغ بے هنگام دران وقت جاے سوال و کلام بود که بے ادبی کردی و همچنان سوال را
جواب جواب فرمود و لعالیا بیچه حاضر وقت باش که از عالم غیب زخم خوردی کاشی گفت جوابم
چه بود گفت آنکه الفقیر اذا عرف الله کل لسانه و مخفی یعنے درویش تمام آنست که
که در حضور اولیا هیچ نگوید نه بزبان و نه بدل یعنی اذا تم الفقر فهو الله چنانکه گفت
ـه پیش بینایان خبر گفتن خطاست ؛ کان دلیل غفلت و نقصان ماست ؛ پیش بینا
شد خموشی نفع تو ؛ بهر این آمد خطاب انصتوا ؛ بعد سیوم روز در راه با غش و دزدان رسیده
او را بقتل آوردند و هر چه داشت بردند نعوذ بالله من قهر اهل الله همچنان
درویشے از حضرت مولانا سوال کرد که عارف کیست فرمود که عارف کسی است که هیچ کدورت
مشرب صاف او را مکدر نگرداند که العارف لا یتغیر بهر کدورتی که بدو رساند صافی شود چنانکه گفت

ب درآب روان ای جان خاشاک کجا ماند در جان روان ای جان چون خانه پرکینه ❊

همچنان عزیزی روایت کرد که روزی حضرت مولانا از یاران دوات و قلم خواسته سطری سطری بر روی دیوار بنوشت که روزه گرفتن از غذای روح حرامست والله اعلم و باز در صفحهٔ کتابی فرمود بنوشتن که دلیل لذة المعشوق رفع العاشق و هو المعجزة الانبیاء در موات که میدارد در هوای او باش در طلبت که میدارد در طلب او باش گویند روزی در تفسیر این آیت تحقیق میفرمود که الذی خلقنی فهو یهدین خلقنی لخدمة یهدین لآداب الخدمة و تقلبک فی الساجدین فی اصلاب الآباء والسنة الانبیاء وارحام الامهات

همچنان افاضل اصحاب مولانا فخر الدین ادیب رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا در محفل عظیم این حدیث را شرح میفرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم ما رایت الله الا بلباس احمر و هیچکس را مجال دم زدن نبود و در آن شرح همگان خیره گشته بودند روایتی فرمود که ما رایت ربی الا و فی حلة حمرا و شورها کرده این غزل آغاز فرمود

غزل

نوریست میان شعر احمر	از دیدهٔ وهم و روح برتر
خواهی خود را بدو بدوزی	برخیز و حجاب نفس بردر
آن روح لطیف صورتی شد	یا ابرو چشم و رنگ اسمر
بنمود خدا ای هیچگونه	بر صورت مصطفی پیمبر
آن صورت او فنای صورت	وآن نرگس او چو روز محشر
هرگه که بخلق بنگریدی	گشتی ز خدا گشاده صد در
چون صورت مصطفی فنا شد	عالم بگرفت الله اکبر

و فرمود در خواب جامهٔ سبز یا سرخ دیدن عیش است و فرح و سبزی زهد است

و سفیدی تقوی است کبودی و سیاه ماتم و غم واللّه اعلم همچنان منقولست که روزے
حضرت مولانا و چلپی پروانه عند حضور الصدور و اکابر الجمهور در اثنای معرفت فرمود که اللّه
تعالی موجود عند الناظر فی صنعته مفقود عند ظاهر الناظر فی ذاته لا یصل الی
غیر اللّه الا بالسیر الیه و لا یصل الی اللّه الا بالصبر علیه اللّه اظهر من الشمس
فمن طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران ؎ هر که بر هستی حق جوید دلیل
او زبان مند است و اعمی و ذلیل * هر که مقصودی ندارد وجودی ندارد و اگر دارد بجز خودی
عقوبتی ندارد الزاهد یحب الخدمة والعبادة والعارف یحب المخدوم الزاهد بهیج
والعارف جراح گویند روزے حضرت مولانا قدس اللّه سره العزیز در باب گل بیخ میگفتند
فرمود که اول اهلیت سماع حاصل کن که من دی گل شکر را در بیخ کردم تو بی گل را تشبیهم
مستدان بنودم ؎ اول استعداد جنت بایدت * تا ز جنت زندگانی زایدت *
نے ز بستد او در کانی روی * بر یکے جبه نه گردی مستوی * اگر خواهی که زیر خاک نروی زیر
گریز که تو زیر خاک نروی ؎ تو خواهی مستعد تو بشو * دور خواهی خویش بین و دور شو
تا نگردی پاک دل چون جبرئیل * سوی مردان از کجا یابی سبیل فرمود که من مرده با تو هم
داد در من نگرد به از زنده که او در من ننگرد ؎ مرده با تو هم سخن نیکرد * به از آن زنده
باشد دور دور * منقولست که بیست حضرت تا اوزنگار دعا کردی یا دلی
که خدا از قضای ناسازگار نگاه دار یاران ازین معنی سوال کردند فرمودند که قضای ناسازگار
صحبت اغیار و ناجنس است اللّه اللّه صحبت عزیز است لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس
چنانکه گفت ؎ اے فغان از یار ناجنس اے فغان * همنشین نیک جوئید ای مهان
گر نخواهی صحبت ابنای جنس * در دهان اژدهاے همچو عبس * و فرمود که درین معنی

خداوندم سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظّم الله ذکره میفرماید که علامت
مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند کردن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه
اتفاق افتد چنان نشیند که منافقی در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان والله اعلم
همچنان روزی در مدرسه معارف میفرمود و اکابر شهر حاضر بودند گفت هرگز اسیر
غرضی و مغرور عوض نبوده ام ؎ گر بی برگی ببرگ مالد گوشم * آزادی را به بندگی نفروشم
طعم طمع نچشیده ام اینک چهل سال است تا قناعت توشهٔ من بوده است و فقر پیشهٔ من
؎ حاشا لله در دل من طمع نیست * از قناعت در دل من عالمیست * تا رسید
دو غم نخواهم انگبین * زانکه هر نعمت غمی دارد قرین * بعد از آن فرمود که هر که کمالی و
جمالی دعوی میکند یا بقول یا بفعل و تکبر و نازی دارد همانا که باندازهٔ حال خود انا الحق میگوید
در آن صفت الا آنکه کاذب باشند ملحق شوند بفرعون و اما صادقان و عزیزانی که ایشان را
رسد آن دعوی روزی سر بر آرند از آن کمال که دعوی میکنند چنانکه عالمیان را حقیقت
ایشان محقق شود چنانکه گفت ؎ گفت فرعونی انا الحق گشت پست * گفت منصوری
انا الحق و برست * آن انا را لعنت الله در عقب * وین انا را رحمت الله ای محب * رحمة الله
آن عمل را در وفا * لعنة الله این عمل را در قفا * همچنان اصحاب که در مسالک روحی و
موافق مثنوی مستوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند که روزی حضرت
مولانا در بسط معارف و نشر اسرار و لطائف گرم شده بود در مناقب منصور حلاج قدس الله
سره العزیز چیزها میفرمود و آخر الکلام میفرماید که سبب تلف منصور آن بود که روزی
گفت اگر محمد را دریافتمی بعزاست گرفتمی ماجرا این بود که چون در شب معراج بحضرت عزت رسید تنها مومنان
امت را خواست چرا همه را درخواست نکرد چرا نه گفت که همه را بمن بخش همین مومنان را

خواست فی الحال حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم متمثل و متجسد گشته او در در آمد که اینک
آمدم چگونه نخواستم میگیری بگیر فرمود که ما بفرمان حق میخواهیم که آنچه میخواهیم و دل ما فرمان
خانهٔ اوست که از غیر ارادت و فرمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی همه را بجوا[نب]
اما همه را نفرمود و مرا نفرمود منصور دستار را فرو گرفت که یعنی نعوذ مهتمی [الیتیم]
گفت الا سر و دستار بے سر را رضی نه شوم تا روز دوم آن قضیه واقع شد و آن بهانه شد
واو بر سر دار گفت که من میدانم که این از کجاست و این خواست کیست از خواست او در
نگردانم همچنان سر را در باخت و روے از آن سرور عالم نگردانید هرگز عاشقان
[لبین] از اهل بزرگان دین و عارفان سر یقین روی نگردانند العارف علم الله و مرجع الطا
بنفسه و صحف اسرار رب العلمین بروحه وان کان بالدنیا وحشی فهو معدن
العقل والادب همچنان منقولست که در صحن مدرسهٔ مبارک میر میفرمود و می گفت
بسم الله الذی لا یغلب من تمسك به ولا تحسر من توکل علیه بسم الله علی عزیمتی
بسم الله علی توبتی بسم الله علی سرور قلبی بسم الله علی سکری و شکری

حکایت همچنان ملک الخلفاء ولی الله فی الارض شیخ مولوی الکابلی رحمة الله علیه
که از یاران بزرگ و پهلوانان سترگ بود در ولایت دانشمندیه روایت چنان کرد که صحبت
مولانا شمس الدین یاروینی رحمة الله علیه در وقت نماز صبح در مدرسهٔ مولانا شدیم و [البته]
اصحاب التماس نمودند که حضرت مولانا امامتی کنند که من صلی خلف امام تقی فکانما
صلی خلف نبی اجابت فرمود و چندان اوراد و دعوات عجیب خواند که هیچ شخصے را نبوده [است]
از انجمله این کلمات باجازت آنحضرت یاد گرفتم که اعددت لکل هول لا اله الا الله
ولکل غم وهم ما شاء الله ولکل نعمة الحمد لله ولکل رخاء الشکر لله ولکل

اجوبة سبحان الله و لکل ذنب استغفر الله و لکل ضیق حسبی الله و لکل قضاء
و قدر توکلت علی الله و لکل مصیبة انا لله و انا الیه راجعون و لکل طاعة و معصیة
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و همچنان فرمود که پیوسته حضرت سلطان ما
بعد از گزاردن فرض صبح این دعا را مجید میخواند که اللهم اجعلنی نورا و فی قلبی نورا و
فی سمعی نورا و فی بصری نورا و فی شعری نورا و فی بشری نورا و فی لحمی نورا
و فی دمی نورا و فی عظامی نورا من بین یدی نورا و من خلفی نورا و من تحتی نورا
و من فوقی نورا و عن یمینی نورا و عن شمالی نورا اللهم زدنی نورا و اعطنی نورا
و اجعلنی نورا یا نور المنور برحمتک یا ارحم الراحمین **حکایت** همچنان اصحاب
نظر و اخوان عبر خبر چنان دادند که در زمان حضرت مولانا در شهر قونیه زنی ولیه کامله که او را
معروف فخر النسا خواندندی قدس سرها و او خاتونی بود پارسا و صدیقه و در عهد خود رابعه
جهان بود و اکابر عالم و عارفان صاحبدل محب و معتقد مذکوره بودند و از او کرامات ظاهر
از حد بیرون بود و او پیوسته از صحبت حضرت مولانا خالی نبود و ایشان نیز اوقات
بدیدن او رفتندی مگر محبان فخر النسا او را باعث شده باشند که البته حج باید رفتن
و او را هم داعیه باطن بود گفت تا بحضرت مولانا مشورت کنم که بی اجازت و اشارت او
مرا مجال حرکت امکان نیست و هرچه او فرماید آن کنم برخاست و بزیارت مولانا آمده
پیش از آنکه بگفت آید مولانا فرمود که نهایت نیت نیکوست و سفر مبارکست امید است که
باهم باشیم سر نهاد و هیچ نگفت یاران متحیر ماندند که کیفیت حال و ماجرا اینها چیست
آن شب خدمت فخر النساء در خانه مولانا ماند و صحبت کردند بعد از نیم شب خداوندگار
بر بام مدرسه رفت بتهجد مشغول شده بعد از فراغ نماز نعرهای عظیم میزد و شورها میکرد و ما

از روزن بام اشارت کرد که فخر النسا بالا بالا بیا چون مذکوره بر بام مدرسه برآمد فرمود که بالا
نگاه کن که مقصود حاصل شده است می بیند که کعبه معظم بر بالای مولانا طواف میکند و چرخ
میزند عیانا و یقینا لاریبا و تخمینا فخر النسا شهقه بزد و در رو بود العجب حالتی و حیرتی طاری شد
بعد از زمانی چون بهوش آمد سر نهاد و از ان خواست بکلی برخاست همانا که حضرت مولانا
این غزل را از سر آغاز فرمود — کعبه طواف میکند بر سر کوی یک بتی ‡ این چه بتی است
ای خدا این چه بلا و آفتی ‡ ماه درست پیش او قرص شکسته بسته ‡ بر شکرش نباتها چون
مگسی است رحمتی ‡ جمله ملوک راه دین جمله ملائک امین ‡ سجده کنان که ای صنم بهر خدای
رحمتی ‡ اهل هزار بحر و کف گوهر عشق را صدف ‡ زان سوی عزت و شرف سخت بلند همتی ‡
اوست بهشت و حور خود شادی عیش و سور خود ‡ در غلبات نور خود آه عظیم آیتی ‡ شنوی
این خطاب ساخت شو جواب را ‡ ذره مر آفتاب را گشت حریف ساعتی ‡ ای تبریز
در همت شمس هزار مکرمت ست ‡ گشته سخن سپر صفت پیش تو بی نهایتی ‡ همچنان
فقیر آن سوی فقیه سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه که از کبار یاران بود روایت کرد که
روزی حضرت مولانا مرا فرمود که حاضر باش که امشب ترا در کنار خواهم گرفتن همانا که از آن
شادی زاری نمود هر چه داشت پوشیده بود بیاران و فقرا شکرانه داد و گفت
چون شب شد جامه خواب لطیف گسترانیدم توقع آنکه مگر خداوندگار بیاید و بیاساید که از
مکابدات عبادت شب و سماعها که در روز میکند و تا خورده وجود مبارکش چون لب ساغر
لاغر گشته بود ناگاه بیامد فرمود که سراج الدین تو در جامه خواب در آ در آمدم تا اول
صبح بیداری می غلطیدم بامید آنکه شاید که بیاید دیدم که بنماز مشغول شده دیر کشید فریاد
کردم که ای سلطان دین یکدم آسایشی بکنی صبح نزدیک است و بنده از انتظار خداوندم مردم

فرمود که سراج الدین اگر ما در خواب رویم چندین خفتگان بیچاره را که چاره کند چه همه را
بیهوده گرفته‌ایم تا از حق بخواهیم و بکمال برسانیم و از عقاب عقوبات برهانیم و بدرجات
جناب برسانیم ان شاء الله العزیز و این غزل را فرمود ع اگر تو کار نکردی
مفلسی از خیر * بیا که کار چو تو صد هزار ما کردیم * ور چنین گر جنابی جان جان جان جان
هر زمان خواهی لب فرخ خسرو شیرین لبی * چون این بیان از زبان صاحب عیان
بسمع دانشمندان رسید جمیعهم بتمهید عذر بلادت و نادانی خود مشغول گشته استغفار
کرده از سلک یاران شدند حکایت عزیزی از نهایان حق روایت چنان
کرد که روزی حضرت مولانا در کنار خندق قلعه ایستاده بود که فقیهی چند از مدرسه
قراطائی بیرون آمده از سر امتحان سوال کردند که رنگ سگ اصحاب کهف چگونه بود
فرمود که زرد بود زیرا که عاشق بود و همیشه رنگ عاشقان زرد باشد چنانکه رنگ من
سر نهادند و مرید شدند حکایت ثقات حکایت را چنان روایت کردند که
شبی معین الدین پروانه رحمة الله علیه جهت مولانا سماع عظیم ساخته بود و اجتماع کرده
بعد از آن که سماع فرو داشت کرد و جماعت سفره را خورده متفرق گشته و اصلا مولانا
انگشت مبارک نکرده در طعام پروانه را آتش در نهاد افتاد و برابر شمع مولانا پروانه وار
می سوخت فرمود که در کاسه چینی جلاب شراب حماض ساخته پیش آوردند بر دست گرفته
بحضرت مولانا عرضه داشت تا مگر کفچه بخورد دمبدم میگفت که این شربت از وجه حلال است
همچنان حضرت مولانا کفچه را میگرفت و تا نزدیک دهان مبارک برده باز در کاسه
نهاد تا چند بار و بمعانی مشغول می شد و خدمت پروانه شمع وار اشکها می ریخت
تا نزدیک سحرگاه درین جزر و مد بودند آخر الامر محاسن مبارک خود را گرفته فرمود

امیر معین الدین از ریشم شرم نمیداری که مرا محتاج قدسگاه میکنی و گفت ~ چرب و
شیرین مینماید پاک و خوش * یک شبی بگذشت با تو شد پلید * چرب و شیرین از غذای
روح خور * تا تو پر روید و بالی پرید * یاران با هم عزم بر آوردند باز برخاست و سماع شروع
فرمود یاران عزیز چنان روایت فرمودند که چون از آن سماع فارغ شد بیرون آمد بحمام
در آمد و در خزینه حمام هفت شبانه روز نشسته بود و کسی را زهره آن نبود که تا از مریدان
اندرون در آید اصحاب از گرمی و افغان بی طاقت گشتند که این چه ریاضت سخت و مجاهده
است باتفاق بحضرت سلطان ولد التماس کردند که والد خود را از آن استغراق باز دارد
و همچنان دوران وقتی که لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بوده جز حضرت
ولد را مجال نبوده چون حضرت ولد بحمام در آمد پیش خزینه نیازها کرد حضرت مولانا سر از
دریچه خزینه بیرون کرده فرمود که بهاء الدین چونست یاران مشتاق ما شدند الحمد لله ما دو روزی
هر قدم پیدا می بالید و می نالید نی که می بالید یاران شادیها کردند و بقوالان فرجیها
بخشیدند بیرون آمده بسوی مدرسه روان شد و خلایق عالم در پی او و این بیت را گفت
~ از روی همچون آتشم حمام عالم گرم شد * بر صورت گرمابه چون کودکان کمتر گری
چون بمدرسه رسید باز بسماع مشغول شد و آن حالت تا چهل روز تمام کشید **حکایت**
~ در راهبان دیر افلاطون از اکابر احبار ایشان بود مردی بود پیر و متبحر و از جمیع
ولایت استنبول و افرنج و بلاد حاسک و غیره بطلب علم پیش او می آمدند و از وی تحصیل
احکام میکردند حکایت کرد که روزی حضرت مولانا بدیر افلاطون که در دامن کوه است
آمده بود در مغاره که آب سرد بیرون می آید در آنجا رفت تا قعر غار روانه شد و
من بیرون غار مراقب شدم که تا هفت شبانه روز در میان آب سر نشسته بود بعد از آن

شوکنان بیرون آمد و رواد شد و حقا که اثر تغیر اصلا در چشم مبارکش نبود و سوگند ان خورد
که آنچه در صفت ذات مسیح خوانده بودم و در صحف ابراهیم و موسی مطالعه کرده بودم و همچنان
عظمت و روش انبیا را که در تواریخ سلف دیده بودم در و همان بود و زیاده چنانکه در اسرار
خود فرموده و نموده

ای محو عشق گشته جان و چیز دیگر ❊ ای آنکه آن تو داری آن چیز دیگر ❊

همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره در مدرسهٔ مبارک فرمود که هر که بخواهد که انبیا را ببیند مولانا را ببیند سیرت انبیا
اوراست از ان انبیا که بایشان وحی آمده نه خواب الهام خوی انبیا صفا و اندرون ترشد
رضای حق بودند اکنون بهشت رضای مولاناست و دوزخ غضب مولاناست کلید
بهشت مولاناست برو مولانا را ببین اگر خواهی که معنی العلماء ورثة الانبیاء بدانی
و چیزی که شرح آن نمیکنم اگر بی شیخ بماند بمانند بی هزار رحمت بر روح تو باد خدایتعالی مولانا را
عمر دراز دهاد خداوندا ورا با ازرانی دارا بد و ازرانی دار آمین همچنان روزی فرموده است
که این ساعت مثل مولانا در ربع مسکون نباشد و همه فنون خواه اصول خواه فقه و خواه نحو
و خواه منطق با ارباب آن بقوت معنی سخن گوید به از ایشان و با ذوقتر و خوبتر از ایشان که اگر
من از سر خود صد سال بکوشم ده یک و هنر او حاصل نتوانم کردن و آنرا نادانسته انگاشته
هست پیش از من از کمال لطف خود

حکایت از فضلاء اصحاب منقولست که خدمت
مولنا صفی الدین هندی رحمة الله علیه که علامهٔ زمان خود بود در مدرسهٔ پنبه فروشان مدرس
بود گویند مردی بود پارسا و متدین مگر روزی بربام مدرسه رفته بود و وضوی ساخت
و طلبهٔ علم گرد اگرد او حلقه زده از ناگاه آواز رباب بگوش او رسیده گفته باشد که این رباب
چندانکه رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت در منع آن چه چاره باید کردن از ناگاه

حضرت مولانا مصور گشته فرمود که نشاید نشاید و در حال نعره بر زد و بیهوش گشت طلبهٔ علم
که غلمان او بودند و بسی کلیمی کرده فرود آوردند بعد از آنکه بهوش آمد حضرت سلطان ولد را لابها کرد
و تشفیع گرفته تا عذر آن بی ادبی را از حضرت مولانا درخواهد چندانکه سلطان ولد بوالد خود
سر بنهاد و شفاعت میکرد البته راضی نمی شد فرمود که هفتاد گبر رومی را مسلمان کنند
بهتر از آنست که صوفی هشتک را همچنان سلطان ولد میگفت که عنایتی کنید و صفائی بخشید
والتفات کنید که لوح روح او چون روی مشقهای کودکان سیاه و تاریک گشته است
حضرت ولد چندانی کوشید که شفقت مولانا جوشید و رضا داد تا جمیع اهل مدرسه برخاسته
و بحضرت مولانا آمده مرید مخلص گشتند و چندین مشکلات که در علم دین او را بود ناگفته روز بروز
حل میشد و اغلب در خوابش خداوندگار تفهیم میداد همچنان حضرت سلطان فرمود که روزی
حضرت والدم بمن گفت بهاء الدین خواهی که دشمن را دوست داری و او ترا دوست دارد
چهل روز جز نیکی او نگو تا آن دشمن تو دوست گردد برای آنکه چنانکه از دل بزبان راهست
از زبان بدل همچنان راه هست محبت خدای را نیز بنامهای عزیزش توان دریافتن
خدا فرمود که ای بندگان زنهار زنهار یاد من بسیار کنید تا صفای حاصل شود چندانکه صفا
بیشتر پرتو نور حق در آن دل بیشتر همچنانکه تنور نانها چنانکه گرم باشد نان را قبول کند و
چون سرد شود قبول نکند همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز
فرمود که روزی پدرم در مدرسه معانی میفرمود گفت مرید راستین آنست که شیخ خود را
بالای همه داند چنانکه شخصی از مرید ابایزید قدس الله سره العزیز پرسیده است که
شیخ تو بزرگتر است یا ابوحنیفه گفت شیخ من گفت ابوبکر بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من
و تمام صحابه را بشمرد گفت محمد بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من گفت خدا بزرگتر است یا شیخ تو

گفت عیسی شیخ خود من چیزی دیگر نمیدانم همین شیخ خود را میدانم همچنان از دیگری می پرسید
که خدا تعالی بزرگتر است یا شیخ گفت درمیان این دو بزرگ هیچ فرقی نیست عارفی دیگر
گفته است ازین دو بزرگ بزرگتری می باید تا توان فرقی کردن ع چون خدا اندر
نیاید در عیان * نایب حق اند این پیغمبران * نی غلط گفتم که نایب با منوب * گر دو پنداری
قبیح آید نه خوب * همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی حضرت مولانا
در تعزیه ولد شجاع حاضر شده بود و تمام قضات و شیوخ و امرا و اخیا جمع بودند هر یکی در
طلب بالا و غلبه تفوق مینمودند وے مرد ند مولانا فرمود که بالائی آنست که بطرف حق باشد
نه بطرف دنیا و خلق بالای دنیا آنست که زیر افتد چه هرچه بالا برتر است زیرتر افتد و خورد
شود بالا می بالا حق است نه بالای دنیا و گفت ع نردبان خلق این ما و منی است *
عاقبت زین نردبان افتادنی است * هرکه بالاتر رود ابله تر است * کاستخوان او بتر خواهد
شکست * طوبی لمن ذلت نفسه وحسنت خلقته وطابت سریرته ذلک [illegible]
شرمسار گشته سر نهادند و همچنان حضرت ولد فرمود که تجلی مولانای بزرگ بعظمت و
کبریا بود و تجلی حضرت والدم بتواضع و لطف عظیم بها ناکه ولی خدا را کبرش خدایی بود و لطفش
خدایی فرمود که روزی پدرم گفت چون ولی حق ازین جهان نقل کند سیرش صد هزار چندان
باشد که در حالت زندگی بود ازانکه آن سیر فی الله است و آنرا نهایت نیست و همچنان تا روز
قیامت در مریدان و عاشقان تصرف او باقی باشد چنانکه فرمود منکری الی ما کرامات ولی
تنکیبی حاضر کما انی لکم و تصرف حق در بندگان تا ابد الآباد باقی است و هذا
الکفایة همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی پدرم مست شده بود گفت
بهاء الدین خدا تعالی بمن نموده است بنیاد و ایجاد عالم را که این عالم از کی باز ساخته است

و چون ساخته است و تا کی خواهد بودن والله اعلم همچنان ولد فرمود که روزی معین الدین
پروانه بزیارت مولانا آمده بود بحضرت پدرم خبر کردم و من پیش پروانه بسیار نشستم پروانه
منتظر نشسته بود و من بتمهید عذر آن مشغول شدم که مولانا بارها فرموده است که مرا کارها
ست و حالات و استغراقها بحق میرانم و دوستان هر وقتی که مرا نتوانند دیدن یا ایشان
باحوال خود و امور خلق مشغول باشند یا برویم و ایشان را ببینیم پروانه تواضع می نمود
از ناگاه مولانا بیرون آمد پروانه سر نهاد و گفت خدمت مولانا بهاء الدین را
عنایت عذرها نموده است و چنین لطفهاے فرموده من بنده از دیر آمدن خداوندگار
این تصور کردم که یعنی این اشارت است بتو ای پروانه که انتظار داشتن مردم نیازمند
چه تلخ است و چگونه زحمت است و مرا از دیر آمدن شما فائده روی نمود مولانا فرمود که
این تصور بغایت نیک است اما قاعده آنست که بر در کسے چون سایلے بیاید که او را
آواز ناخوش و شکلے بد او را باشد برودی براه میکنند تا آن آواز و مکرر نشنود و روی او را نبینند
اما اگر سایلے باشد خوش آواز و خوش شکل و خوبروی و خواهنده بتضرع و زاری زود
زود نان پاره پیش نه نهند بلکه گویند صبر کن تا نان گرم پخته شود تا تو را آواز او را بشنوند اکنون
دیر آمدن ما بهر آن بود که تضرع شما و عشق شما و نیاز شما با مردان حق خوش می آید خواستیم
تا بیشتر شود و مقبول تر گردد و نعم الله و درین حال پروانه سجدها میکرد و می گفت که
مقصود بنده بر در خداوندگار آنست که عالمیان بدانند که من نیز از جمله بندگان این
حضرتم و از چاکران آستانه چون بیرون آمد بشکرانه این رحمت و مرحمت مبلغ
شش هزار عدد سلطانی یاران را بندگی کرد فرمود که بخانه چلبی حسام الدین برده تا
باصحاب قسمت کند همچنان حضرت سلطان ولد نقل فرمود که روزی والدم

در بیان لذت صدق و اعتقاد پاک معانی میفرمود گفت جملهٔ علوم علما جهان که در عالم
کسب می کنند تا لب گور است و یک پیش نمی گذرد ه چو آل این علم اندر ره یکیست * نه تو
مانی نه علت نه گندی * اما اعتقاد و شست که از ان عالم آمده است باز بدان عالم هم میرود
درین میان مثالی و حکایتی فرمود که مرا در جوانی یاری بود در دمشق که در درس هدایه
شریک من بود آخر الامر او را در ملاطیه قاضی کرده بودند مگر بهادر نامی ملاطیه را بستد
و شهر را غارت کرد مال این قاضی را بردند عاقبت فرمود که او را خصی کنند و بایهاش را
بیرون آرند قاضی گفت ای امیر کبیر ایدک الله بروح منه هرچه اینجا حاصل کرده بودم
بردند و در دست من هیچ نماند و این بایها را از ولایت خود بجو آورده ام چرا می برند
امیر را خوش آمد و او را امکان عزیز داشت و ملازمها فرمود و منصب قضا را باز داد او تا بدانی
که آن مردی و مردمی آدمی که میگوییم اعتقاد راست اوست که از ولایت قدیم اوست که
از الست با هم آورده است و باز بعالم قدیم با خود خواهد برد اکنون جهدی می باید کردن که در
صحبت سیستان طریق مردی را بباد داده عنین نشوند تا در آن کار جنت محروم نشوند تا
ه مرد آن مرد نیست بی ریش ذکر * ورنه بودی بوالفضولی کیخر * هر که نامردی کند
در راه دوست * رهزن مردان شد و نامرد اوست * همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره
که پیوسته جدم مولانا بزرگ عظم الله ذکره با مریدان و اصحاب خود وصیت می کرد
که فرزندم مولانا جلال الدین را عزیز و مکرم و محترم دارید و عزت عظیم کنید که اصلیت و اصلی
بزرگ دارد و اصالت او ازلی است همانا که مادر مادرش دختر شمس الائمه سرخسی است قدس الله
سره العزیز و او حسینی بوده همچنان شمس الائمه رحمة الله علیه چندین باره کتب نفیس در هر فنی
تصنیف کرده بود که هیچ عالمی مثل آن در خواب ندیده بود و بزرگان آن عصر مصلحت چنان

دیدند که آن کتب را آشکارا کنند تا بدست قتلهٔ انبیا و جاهلان اولیا نیفتد و فتنه واقع نشود
چنانکه گفته اند ○ جاهلان منکر اند علمی را ❋ که ز جهل عما بر اندش ❋ گرچه ایمان محض آن
باشد ❋ چون ندانند کفر خوانندش ❋ بعضی را نمودند و بعضی را در بغداد در دار الخلافه نهاده اند
بمهر و هنوز باقی هست و گویند زکاوت بزرگی آن بزرگ بغایتی بود که یکروز بر در جامع ملک
شهر کاتبان نشانده هست تا تمام نام جملهٔ خلق را از نام پدرشان را نبشته اند بعد ازان که
از نماز جمعه فارغ شدند شمس الائمه از اول گرفته هست مرتب تا آخر نام همه را علی الانفراد
فرد خوانده و آن مبنی بر ولایت و سیادت او بود همچنان حضرت ولد فرمود که شبی اصحاب
در بندگی پدرم نشسته بودند و حکایت ختنه سوری کی میرفت مولانا فرمود که بهاء الدین
هفت ساله بود و برادرش علاء الدین هشت ساله بود که در قلعهٔ قره حصار صدر الدین گوهرتاش
در داری ایشان رست کردم مولانای بزرگ فرمود که مادرشان حاضر نیست بگویید
اورا خوش بیاید گفت من انواع جواب بگویم چون عروسی آغاز کردند تمام امرا و نواب سلطان
علاء الدین حاضر بودند جملهٔ قلعه را آراسته بودند از جامهای نفیس و از سلاحهای ثمین و پادشاه اسلام
دران مجمع حاضر بود و چنان عروسی کردند که در هیچ عهدی نبوده هست و چندان بندگی نمود که لا تحصی
همچنان حضرت ولد فرمود که چون سلطان جدم را بقونیه دعوت کرد بعد از سالی خدمت
امیر موسی با حضرت جدم بار دعوت کرد حضرت پدرم را داماد کردند و من آنجا بگاه
بوجود آمدم همچنان فرمود حضرت ولد که روزی دو فقیه ترک بزیارت پدرم آمده بودند و اندکی
هدیه آورده و از حقارت آن شرمنده میشدند حکایتی فرمود که روزی حقتعالی بمصطفی صلی الله
علیه وحی فرمود که با اصحاب اولو الالباب بگوی که برای من مال و اسباب بدهند اشارت کرد هر یکی بوسع طاقت
و امکان استطاعت خود مال آوردند بعضی نیمهٔ مال آورد و بعضی ثلث مال آورد و ابوبکر با همه مال خود را آورد

تا مالهای بی‌حد حاصل شد بعضی شتر بعضی زره بعضی آلت حرب مگر صحابه‌ای بود درویش که
هیچ چیزی نداشت غیر از سه دانه خرما و یک نان جوین و او نیز عیالمند بود و آن مقدار قوت
عیال او بود برخاست و آن محقر را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و شرمنده نشست
اصحاب را خنده گرفته بخفیه می‌خندیدند مصطفی صلی الله علیه وسلم دریافت که او را می‌خندند
فرمود که از عالم غیب شما را سری بگویم جمله اصحاب ثنا کردند که بلی یا رسول الله فرمود که حق تعالی
پرده‌ها را برداشت و دیدم که مالهای شما را بیک طرف ترازو ماندند و آن سه دانه خرما و نان
جوین را که آورده بود بر یک طرف ترازو نهادند آن محقر بر همه زیاده آمد همگان سر نهادند
و سبب سر مصطفی صلی الله علیه وسلم تحسینها دادند و از سبب این سر باز پرسیدند فرمود
برای آنکه آن درویش از چیزی برخاست که غیر آن چیزی دیگر نداشت که السخی بما ملک
و باقی اصحاب را هم بقیه مال مانده است فرمود که القلیل عند الجلیل کثیر چه یک دانه حقیر را بر
زمین دفن میکنند و بخدای می‌سپارند حق سبحانه تعالی آن یک دانه را درختی میکند که چندین دانهای
میوه میدهد بی‌حد برای آنکه آنرا بخدا سپردند پس دانی که درویش و بنده حق باید دادن که بخدا سپردن
آنست که الصدقة تقع فی ید الرحمن قبل ان تقع فی ید الفقیر انما الصدقات للفقراء
والمساکین همانا که فقیران مهاجر و انصار شادیها کردند و خوشیها نمودند و ازین شادی
هر دو فقیه بنده و مرید شدند حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که در اجلاس
مدرسه اتابکیه تمام علما و کبار و مشایخ اخیار و امرای دیندار حاضر بودند و مولانا عظم اتابک
میان بسته بندگی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماردینی در مسند تدریس نشسته همانا که
بطرف راست او قاضی سراج الدین و بطرف چپ شیخ صدر الدین بود و باقی اکابر نشسته
بودند آخر الامر پدرم رسید چون در آمد سلام داد و در میان کنار صفه که جای نقیب است

تا حدی که دامن مبارکش زیر صفه آویخته بود فی الحال پروانه و صاحب و نائب و مجد الدین اتابک
برخاستند و در جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدرم سر در پیش انداخته بعد نیز حضرت
قاضی سراج الدین بیامد و دست مولانا را بوسیده بستد و بالای خود بنشاندند بلابهای تمام
و شمس الدین ماردینی عذر میخواست که همه این جماعت برای بندهٔ شماست که مرید و بنده زاده است
همانا که جمعیت خداوندگار بالای ملکوت است تا نماز پیشین مولانا در معرفت و گرمی بود
چنانکه امرا و علما جامها را چاک کردند بعد از آن سماع شد تا شبانگاه همچنان
حضرت ولد نقل فرمود که خدمت شیخ صدر الدین را اول در حق مولانا انکار عظیم بود شبی
در خواب دید که پای مبارک مولانا را مغمزی میکند بیدار شد استغفار کرد دوم بار همچنان
دید تا سه بار استغفار میکرد آخرین بار بیدار شد فرمود که چراغ در گیرانند غلام را فرمود که برو
از کتابخانه فلان کتاب را بیاور چون غلام از علو قصد زیر آمدن کرد دید که مولانا در میان نردبان
نشسته است پیش شیخ آمده خبر کرد شیخ بیامد دید که مولانا نشسته است چون شیخ دید برخاستند
دیگر یکدیگر را در کنار گرفتند فرمود که ملول مشو و استغفار مکن چنین باشد گاه شما پای ما را مغمزی کنید
و گاهی ما از آن شما گاهی شما خدمت ما کنید و گاهی ما خدمت شما کنیم در میان ما یگانگی است بیگانگی نیست همان لحظه
باز غائب شد شیخ متعجب ماند روز دیگر در خلوت قاضی سراج الدین قضیه را علی التمام باز گفت همچنان منقولست قاضی
سراج الدین بتمهید عذر مولانا آمد حضرتش از حد بیرون دلداریها نمود و فرمود چون بیرون
آمدند شیخ فرمود که این مرد مؤید من عند الله است و از جملهٔ مستوران قباب حضرت عزت همانا که
در کیفیت افعالی و اقوال و احوال او عقول عقلا خیره میشود و از بعد الیوم بنظر دیگر باید دیدن
و حرمت و خدمت ورا بشیوهٔ دیگر باید کردن چنانکه فرموده بالایم اگرچه می نمایم پستی
هشیار درآن دمم که آید مستی ❊ دریاب ازین نظر کن ای دوست ازانکه ❊ ما را نتوان دید چنین سرسری

قاضی سراج الدین فرمود الحق آن چنانست که شیخ میفرماید بعد ازان چنانکه رفتند در
حضور و غیبت در اعتقاد بادافزوده ند تا مرون از جمله محبان مخلص بودند همچنان
سلطان ولد فرمود که روزے ملک الحفاظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف
فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالا نشینند چنانکه مصحف را عزیز میدارند و بالای حل و
کرسی می نهند باید که حافظان را عزیز دارند و بالا نشانند که ایشان حامل کلام اللہ اند و
همچنان در هر دلے که نور قرآن باشد نشاید که روی دوزخ بینند زیراکه کاغذپاره که درو
قرآن نبشته اند آنرا باتش نمے اندازند و حرمت میکنند و میگویند که درو قرآن نبشته است
اکنون ولی راکه درین چندان قرآن باشد چون بدوزخ اندازند همانا که تمام حافظان شهر
بشکرانهٔ این مژده مرید شدند همچنان که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت
که بهاء الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانهٔ من درخت شود مرا توانی دیدن در یافتن
معنے ما را نیک نیک دریابے بسیار بسیار بجای آر تا از و لذت گیری و محظوظ شوی بدانکه جسم
انبیا و اولیا و محبان ایشان تلف نمی شود چنانکه هر دانه و تخمی راکه در زمین اندازند اگرچه
در صورت می میرد و ناپدید میگردد امّا بعد از روزے چند زنده می شود و درخت میگردد جسم
انبیا و اولیا نیز همچنانست همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از
اصحاب دیوان آمده بود که ازان کار استغفار کند و بمهمی دیگر مشغول شود حضرت پدرم
فرمود که در زمان هارون رشید شحنهٔ بود که هر روز خضر بدیدن او آمدی از ناگاه تا گشته
تقاعد نمود دیگر خضر بصحبت او نیامد و بکلی منقطع شد شحنه مسکین در قلق افتاد مضطرب شد
آن شب زاریها کرده خوابش نمودند که در چه تو دران کار بود صباح برخاست و پیش
خلیفه رفته بطلب منصب خود شد پرسید که حال چونست آنچه واقع بود باز گفت

خلیفه همان شحنگی را بوی مقرر کرد دید که خضر علیه السلام بزیارت او آمد شحنه از سر حال خود باز پرسید
خضر گفت رفع درجات تو درین است که در دیوان نشینی و رعایت ضعیفان و مسکینان بکنی
و مظلومانرا از چنگ ظالمان برهانی و آنرا بهتر از هزار خلوت و جلوت دانی و بر موجب من
نور لك في شيء فیلزمه در آن شغل خطیر با خطر لازم باشی همانا که آن مرد منصب خود را
باز قبول کرده مباشرت نمود عنایت شیخ را رعایت فرمود که سر مولانا همچو سر اسلام پوشیده
است چون اسلام غریب آمده است سر او را ببین که چون باشد الاسلام بدأ غریبا
وسیعود غریبا فطوبی للغرباء فرمود که روزی مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا
میگفت که مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز و او سله بافی میکرد و من بسی از و ولایتها یافتم
اما در من چیزی بود که شیخم ندید و هیچکس ندیده بود آن چیز را خداوندگارم دید حضرت سلطان
ولد فرمود که سید سنائی چنان عشق داشت که مولانا با شمس الدین تبریزی فرمود که عادت
پدرم پیش از آن که بفقر رو نهد چنان بود که در مدرسه درس میگفت و در هر حجره دو طالب العلم
بودندی هر بار که میرفت نیم نیم هر یکی بیست عدد یا سی عدد یا زیاده لایق هر یکی می نهاد
چون فقیهان در می آمدند و نمدها برمی داشتند تا گرد افشانی کنند درم پاره ریخته می شد
حیران می ماندند و تعطف و تلطف او را شکر بجا می آوردند فرمود که حضرت پدرم از اول حال تا آخر
عمر خود را هر چه کرد برای خدا تعالی کرد نه برای خلق و ریا کرد فرمود که روزی در تربه مقدسه
یوسف حافظ قونوی قرآن خواند یاران نعره ها میزدند و از آواز خوش او ذوق می کردند پدرم
فرمود که شیخی وعظ میگفت مردمان در ورا و از میان او یکی را وجد گرفت آخر شیخ او
وسیع وعظ میگوید چرا اینجا نبودی چون مرید آن سخن بشنید فریاد کرد نعره باز گرفت
و خود را نا شنیده چه نعره ها می زنی و فریادها میکنی مرید گفت میدانم هرچه شیخ میگوید

همه خوب باشد و صواب باشد اکنون اگرچه مردمان معنی قرآن را نمیدانند اما اینقدر میدانند که
قرآن از حق آمده است همه نیکوست بران عشق لغزها میزنند و غرق ثواب بیحساب می‌شوند
که القاری والمستمع فی الاجر سواء **حکایت** همچنان حضرت سلطان ولد فرمود
که روزی فخرالدین سیواسی که جامع کتب اسرار بود از سیواس رسیده بود همان روز
پروانه و امرا بزیارت پدرم آمده بودند ناگاه فخرالدین درآمد حضرت مولانا اکرام کرده
پرسید که دوش کجا منزل بود جواب داد که مدخانه پروانه فرمود که امیر پروانه را درین
راه خانه هست گفت بلی اما درزمان امن و امان بغایتی است که کاروان در هر مقامی
و صحرای که میخواهند منزل میکنند بی اندیشه و خوف پروانه را خوش آمد بعد از ان والدم
فرمود که در زمان بنی اسرائیل اشتری بوده است که در گردن او هیکلی بسته بودند هر که او را
میدید بعزت میکرد و از باغ میوه ها میداد روزی یکی آن هیکل از گردن اشتر برید بعد از ان
اشتر را سخره گرفته باز کردن اکنون ای امیر کبیر فقیر نهاد بدان آن هیکل مائیم بر گردن اشتر
عالم بسته چون ازین عالم غدار غرار بعالم ابرار دار القرار سفر کنیم آنگاه احوالها معلوم شود
که چه نسبت پروانه بگریست و گفت آن روز مباد که بعد از خداوندگار بمانیم گفت نی نی
شما اندک زمانی خواهید ماند الا آسایش و آرایش نخواهد بودن همچنان شد که فرموده
بود و چون حضرت مولانا نقل کرد یاران قدیم را گفت بعد از من شما را آسایش نخواهد بود
الا فرزندان شما در عالم بیاسایند فرمود که روزی بعضی مریدان گفتند که ما بیچاره‌ایم
و محتاجانیم نمی‌توانیم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود که شما را باید آمدن که محتاجید
و گناهگار فرمود که هر که معانی مثنوی را بشنود و کار کند بدان انه قبل سمعنا
و اطعنا است فرمود که پدرم شبی بنماز مشغول بود و من در پهلوش

نشسته بودم پدرم در حالت قیام الله الله میفرمود بعد از زمانی دیدم که دهان مبارکش
باز مانده بود و لب نمی جنبید اما از اندرون سینه اش آواز الله الله می آمد سلطان ولد
فرمود که روزی بحضرت والدم گفتم که یاران میگویند که وقتی که مولانا را نمی بینیم حالا
خوش نمی شویم و خوشی ما میرود فرمود که هر که بی من خوش نمیشود آنست که مرا نشناخته
است مرا آنوقت شناخته باشند که بی من خوش شوند و باشند از من یعنی مرا آشنا شوند
فرمود که بهاء الدین هر وقتی که خود را ببینی که خوش داری و حالات خوشی چنان که آن خوشی
منم در تو جنبان گفت ~ لیک یارا چو بجوئی بر شاد بها جو که بیقان خوش آباد جهان شاد دیم
همچنان منقولست که روزی شیخ گرامی اوحد الدین کرمانی رحمة الله علیه از حضرت مولانا
پرسید که کافر کیست فرمود که تو مومن را بنما تا کافر معلوم شود شیخ اوحد الدین گفت
مومن شمائید خداوندگار فرمود هر که ضد ماست کافر وست ~ کیست کافر بیخبر از ایمان
شیخ کیست مرده بیخبر از جان شیخ * همچنان منقولست از خدمت شیخ عز الدین کوسه
که از جمله واصلان حق بود فرمود که روزی حضرت فرموده است که مرغی که از زمین ببالا
پرد اگرچه بآسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دنیا دورتر باشد و بر همچنانکه اگر کسی
درویش شود اگرچه بکمال نرسد اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار جدا شود و از
زحمات دنیا برهد و سبکبار گردد که نجا المخففون وهلک المثقلون همچنان روزی
از حضرت مولانا یکی سوال کرد که فلانی کار ناپسندیده میکند حال وی چون بود فرمود غم
نیست زیرا که مرغی را ماند که پا در رشته است هر جا که خواهد پرد اما آن مرغ را غم باشد که پرش
تمام نا شده باشد از لانهٔ خود بپرد طعمهٔ گربه شود که نداند همچنان حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی در مجمعی فرمود که اگر تو یار وفادار نیافتی من یافتم حضرت مولانا را بذا الله خلقه

دروی مبارک مولانا کرده فرمود که یگانه در عالم آمدی و از میانهٔ جملهٔ عالم گوی از میدان بیرون بردی و عالمیان را مست عشق خود گردانیدی همچنان فرمود مگر عزیزی در میان جماعتی پیش حضرت مولانا میکرد که بغایت قوتی دارد و نوری و مهابتی و در حق مولانا شمس الدین انکار میکرد مولانا شمس الدین جواب فرمود که آنچه او معتقد شود و اقتدا کند و متابعت کند بباطل این چگونه قوتی باشد و نوری بلکه اقتدا بر حق کند نه بباطل باز میگوئی که می باید پنجاه ولی مفرد در رکاب مولانا روند آخر بنا بنای چگونه اقتدا کنید باز میگوئی که اولیا را نشانها باشد تو کی اولیا را نشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا از آن عجز روشنائی پیدا شود یا تاریکی زیرا که ابلیس از عجز تاریک شد و ملائکه از عجز روشن شد معجزه همین کند آیات حق همچنین باشد چون عاجز می شوند بجود در می آیند همچنانکه مگر در بندگی مولانا یاری چند گفته باشند که حضرت مولانا قدس سره العزیز از دنیا فارغ است اما مولانا شمس الدین تبریزی فارغ نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود که این از آن است که شما مولانا شمس الدین را دوست نمیدارید که اگر دوست دارید شما را طمع نماید و مکروه نه بینید ؎ وعین الرضا عن کل عیب کلیلة + سوی عین السخط یبدی المساویا + حبک الشیء یعمی ویصم یعنی عن عیوب المحبوب همین که عیب بدان گرفت بدانکه محبت کم شد نمی بینی که مادر مشفق از احداث فرزند محبوب خود هیچ نمی رنجد و نمی گریزد و بجان و دل مشتری اوست بلکه آن دیگر از خر لنگ خود ننگ نمیدارد اگر لگد زند و کراهیت کند همچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که امروز عجوا در یای معنی مولاناست و بازارگان من شمس تبریزم خلد الله برکته گوهر میان ماست من حدیث گوهر میگویم تو از سر چه برمی خیزی طریق خدا نیست البته راه با قهر است البته گذشتن است بر سبیل جاهدوا باموالهم وانفسهم اول ایثار مال است بعد از آن کارها بسیار است

اول مهر برآفسر است یعنی اول دریافتن مرد خدا ست و آنگاه حصول وصول خدا ست

حکایت همچنان از کبار اصحاب منقولست که دران ایام که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی اعلی الله کلمته تشریف داده بود در میان اکابر شهر قونیه غلغله عظیم در افتاد که عجبا خاست شمس الدین تبریزی ولی ست یا نیست و هر که چیزے میگفت و آرزوی صحبت او میکردند تا اگر دریابندش و او پیوسته از مجامع و محافل و غلبه حلقات گریزان می بود و اوقات که در مجمعها یافت میشد در میان سخنان او سخن میگفتند همچنان روزے مولانا شمس الدین فرمود که آنکه در میان سخن با سخن درآرد همچون شرف لهاوری و آن در آب تیره فرو رفتن ست چنانکه بخواهید که با آب تیره بزرگ فرو میرود و دو انگشت برنهاده جنبانند که ای مولانا شمس الدین دستم گیر آتش بندانشد باز بحضور من سخن آغاز کرده فرق میان معجزهٔ انبیا و کرامت اولیا شرح میکرد که انبیا هر وقت که خواهند معجزه بنمایند گفتمش اولیا از کجا تو از کجا آغاز کرد که بعضے رافضیان مستمر و بعضے را مستر بعضے رافضیان با ختیار بعضے را بی اختیار گفتم تصورے کردهٔ ولی را و حال او را بخیال خود چون رو بگردانیم از سخن او از بهر مصلحت او گوید که با من حسد دارد و کین دارد من خوبی دارم که جهودان را دعا کنم گویم خدایش هدایت دهاد که مرا دشنام میدهد دعا میگویم که خدایا او را از دشنام دادن خوشتر و بهترین کاریش بده تا عوض این تسبیح و تهلیلے و مشغول عالم حق گردد ایشان کجا افتادن بمن که دلیست یا ولی نیست ترا چه اگر ولی هستم یا نیستم چنانکه گفتند جوحی را که آن سو نگر که خوانها می برند گفت مرا چه گفتند بخانهٔ شما میبرند گفت شما را چه ازین سبب از صحبت خلق بپرهیز میکنم تا از سر تقلید در تشویش نباشند

و همچنان منقولست که یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بحضرت مولانا گفت که من ترا دوست میدارم و دیگر انرا از بهر تو دوست دارم و شعر مجنون را استشهاد می آورد

ع احب بحبها سودان حتی * احب بحبها سواد الکلب * مولانا جواب فرمود که اگر
غیر مولانا شمس الدین تبریزی رامیگوئی خطاست * اگر مرا بهر او دوست داری فاضلتر
باشد و مرا خوشتر آید از آنکه او را بهر من دوست داری و آنچه میگوئی که غیر محبوب را بتبعیت
محبوب دارند و آنهم وقتی روا باشد که محبوب راضی باشد تبع داشتن آن غیر را آن شخص
هیچ نگفت سری نهاد و برخاست **همچنان** حضرت مولانا در مجلس معرفت می فرمود گفت
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که استر ذهابك و ذهبك ومذهبك
و در حدیث دیگر گفته من کتم سره ملك امره و آن سنت چونست و چنانست و برجاست
آری بنده باشد که جز آنها گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی الله ذکره مسلم باشد که گوید
من اظهر سره فملك امره الا آن بنده گوید **همچنان** منقولست که روزے مولانا
شمس الدین در حضور اصحاب حضور فرمود که امشب خواب دیدم که با مولانا میگفتم کل شیء
هالك الا وجهه باقی دیدار و دشنانست و آن دوست توئی **ع** با دیدن دوست با
خیالش * باقی همه چیزها خیال هست * اهل دنیا اند و اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت
هست و مولانا اهل حق و آنچه مراست از حضرت مولانا مراد کس دیگر را نیست همانا که مقربان
حضرت از سر نیاز از سران کس باز پرسیدند فرمود که شیخ صلاح الدین قدس الله
سره العزیز و شیخ حسام الدین قدس الله سره و مولانا بهاء الدین من رضوان الله علیهم
اجمعین و من تابعهم الی یوم الدین امین بحق نبیه الامین **حکایت** همچنان شیخ
نور الدین بدر کمال خرساقی رحمة الله علیه که از معتبران اعیان بود روایت چنان کرد که
در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر شنیده و بخدمت آن بزرگ تردد
مے نمودم و سنت شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمام علماء فقرا و امرا بموجب

فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله در زاویه جمع آمدندے و خدمت شیخ مسلم
میگفت تا در کشف آن سخنها گویند و بحثها میکردند و غلبهٔ عظیم میشد و شیخ اصلاً نمی گفت
عاقبت سخنی میگفت تا بحث منقطع میشد روزے در خدمت شیخ اکابر بسیار نشسته
بودند ناگاه ازدور حضرت مولانا پیدا شد شیخ برخاست و با جمیع اکابر باستقبال مولانا
آمد مولانا که بر کنار صفه نشست شیخ بسیار تکلف کرد که البته بر سر سجاده نشیند فرمود
که شما باید بخدا چه جواب گویم شیخ گفت تا در نیمهٔ سجاده نشیند حضرت مولانا نشیند در نیمهٔ دیگر
من بنده گفت نتوانم بحق جواب آن گفتن شیخ گفت سجاده که بجلوس خداوندگار زاید
ما نیز نمی باید سجاده را در نوردید و بلند انداخت بعد از آن هر دو نشستند و حضرت مولانا هیچ سخن
نفرمود و صامت گشته چندانی نشست که حاضران مجلس حیران و سکران شدند و
همچنان شیخ را میدیدم که سر در پیش انداخته پیشانیش بر زمین می سایید و غرق
عرق گشته بود ناگاه مولانا الله گفت و برخاست همانا که وفقکم الله گویان روان شد
و خدمت شیخ از آن مستی سه شبانروز بخود نیامد و بکسی سخن نگفت و تمام اکابر مخلص شده ارادت
آوردند و من بنده فی الحال به بندگی خداوندگار آمده مرید شدم والحمد لله علی نعمائه
همچنان خدمت نورالدین خرساقی رحمة الله علیه حکایت کرد که فرزندم کمال الدین
را سنت میکردم و ختنه سوری عظیم بود و حضرت مولانا شانزده روز تمام در شور بوده
و فوج فوج اکابر را سماع بود و جماعتی مے آمدند و جماعتی میرفتند همانا که حضرت مولانا در
مداومت سماع چندان مستغرق شده بود که در آن شانزده شبانروز هرگز طعامے نخورد
و شربت آبے نچشید و بخواب نرفت بعد از شانزده هم طعامهاے نفیس آورده فرمود که
یاران برغبت بخورند که مرا اشتها صادق نیست و چون سفره را برداشتند چلبی امیر عالم

صاحب کبیر گشته کمال الدین را گرفت تا ختنه کردند همان شب حضرت مولانا اشارت کرد که
طعام بیاورند همچنان چهار چهار کاسه می آوردند از هر نوع و همه را بخدمت تمام می خورد
قریب پنجاه کاسه طعام را فرو خورد و باز سماع شروع کرد ما را حیرت در حیرت زیاده شد فرمود
که مرد خدا بر مثال عصای موسی ست که چندان شتر بار سحره را فرو برد و اندرو تنگی پیدا نشد
شکم پیش نگشت و یا همچو نور چراغ ست که ظلمت خانها را تا چیز میگرداند و همچنان در شکم مبارکش
از طعمه ذره تفاوت نکرده بود و همین بود که بود و این از جمله کرامات عجیب است شعر لقمه
تکه ست کامل را حلال * تو نه کامل مخور میباش لال * هر که در وی لقمه شد نور جلال *
هر چه خواهد تا خورد او را حلال * حکایت فخر جوینده گان نمک گوینده گان شرف الدین
عثمان گوینده که ندیم قدیم بود چنان روایت کرد که روزے در باغ گرا خاتون که ولیه
زمان بود سه شبانروزی حضرت مولانا سماع کرد و در تواجد مشغول بود همانا که سه جوق
گوینده از گفتن و ناخفتن عاجز و مسکین گشته بودند در میان سماع بگوش یکی قوال گفتم که
سه شب ست که نخفته نرفتیم عجبا حال ایشان چون شده باشد همانا که حضرت مولانا سوخته
از زیر دامن بیرون کرده مشتی سیم تو مضروب مسکوک در دف ما چنان ریخت که دف دریده
بزمین ریخته شد جمع کرده شمردیم هزار و هفتصد درم بود سلطانی و ما ازان قدرت بے قوت
گشته حیران مانده بودیم که علی الصباح حضرت مولانا درمیان باغ روانه شد و من بنده
در پے خداوندگار میرفتم تا به بینم که کجا ها میرود بر هر درختے که میرسید سلامی میکرد و همه درختان
در سجده میرفتند و مرا از سر والنجم والشجر یسجدان حکمتے فرمود همانا که فریاد بر آوردم
و شور ها میکردم تا آستین مبارک مرا اشارت کرد که گواهان بیست شبانه روز بیخود و بے زبان
افتاده بودم مگر یاران مرا طلبیده اشارت کرده ست که عثمان ما سکران گشته در فلان جایے

خفته است بصد هزار نیاز و ادب پیش خداوندگار آمده نهاده‌ام و استغفار کردم و هرگز در همه
عمر خود بینوا نگشتم و غمناک نشدم همچنان خدمت خواجه شرف الدین سمرقندی که
از بطانه خانه مولانای بزرگ بود و لالای فرزندان ایشان حقا که دختر او با در حضرت سلطان
ولد و مولانا علاء الدین بود روایت کرد که حضرت مولانا در سن نه سالگی بسیار اکابر و علما و
دانشمند جست نکته گوی را در بحث ملزم میکرد و باز تلطف نموده خود را ملزم میکرد و ملطف
تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثناء بحث کسی را لا نسلم نمی گفت ایشان علیه
میکردند و لا نسلم میگفتند و لغزها میزدند میگفتم که شما چرا لا نسلم نمی گوئید و تن میزنید گفت
چون او در سال بزرگتر است بروی او لا نسلم چون گویم بارها میدیدم که قاصد ملزم میشدتا
بکلی خراب میشوند در رعایت اکابر دین مبالغه میفرمود و همچنان اصحاب را دائم وصیت میفرمود
که وقتی از یاران نقل مساوی کنند باید که هفتاد بار تاویل کنی بخیر و نیکی و نیک اندیشی و چون
بکل از تقیه و تاویل آن فرو مانی تاویل کنی که تهمت او را او داند و فارغ شوی تا بی یار نمانی
ومن طلب اخاً بلا عیب فقد بقی بلا اخی ۵ یار آئینه است جان را در حزن * در رخ آئینه ای جان
دم مزن * همچنان در معرفت فرمود که وجود شیخ کامل بر مثال حمام است چنانکه در وقت
دخول حمام تا از جامها و غیره تجرید نشوی ظاهر طهارت حاصل نمیشود و از وسخ بدن تنقیه نمییابی
و از جنابت پاک نمیشوی همچنان تا پیش شیخ راستین نیز از هستی و خود پرستی مجرد نشوی از پیش مجدد نزنی
و بطهارت قیامت نرسی و از جنابت باطن که جنابت نفس است طاهر نگردی و این آیت را تفسیر کرد لقد خلقنا
الانسان فی کبد ای فی ظلمة و جهل ثم رش علیهم من نوره فمضی عن اوصاف الانسانیة
فخرج من الکبد الی راحة فلا اقتحم العقبة العقبة نفسه فک رقبة ان یعتق نفسه من رق
الخلق و من رؤیته ان فک والله اعلم حکایت همچنان ملکه خاتون بنت مولانا رضی الله عنه

روزی از خساست حال شوهر خود خواجه شهاب الدین شکایت کرد که در خانهٔ خود تنعم ندارد
و با وجود چندان اسباب و اموال کنیزکان و غلامان خود را عور و گرسنه میدارد فرمود که نیکو
نمیکند همانا که سرش میخارد بعد ازان فرمود که اگر امساک ممسکان نبودی اکتساب اسباب
دنیاوی کجا جمع شدی و حکایتی فرمود که مگر خواجهٔ بود منعم و بخیل روزی بمسجد جماعت رفته بود
از ناگاه بخاطرش افتاد که مبادا چراغ بی سرپوش مانده باشد زود برخاست و بخانه دوید کنیزک را
بانگ کرد که در را بکشا اما سر چراغ بپوشان تا باد بران نخورد کنیزک گفت در را چرا نکشایم گفتا
پاشنهٔ در سوده نشود کنیزک گفت تو چندین راه آمدی نعل کفشت سوده نشد گفت معتقد ورد ار که
پای برهنه آمده‌ام کفش در بغل من است همانا که ملک منبسط گشته خنده زد و فارغ شد همچنان شیخ محمود
نجار رحمة الله علیه حکایت کرد که روزی درویشی وفات یافته بود چون در گورش نهادند
حضرت مولانای ما هر دو پای مبارک خود را در گور او کرده ساعتی مراقب شد بعد ازان
نعره بزد و تبسم کنان برخاست اصحاب کرام ازان حال سوال کردند فرمود که منکر و نکیر
آمده بودند تا او را برنجانند مرحمت نمودند ایشان را منع کردم که ازان ماست ازان که
پیوسته همسایگان سلطان از شر عوانان در امان باشند و سلیم گذرند نیکی را گفتند که
از حضرت مولانا چه دیدی که مرید او شدی گفت ازین پیشتر چه بینم که مرا با او انتساب
میکنند و بنام او میخوانند و فلان الدین مولوی میگویند بهتر ازین چه باشد که نام من
با نام او آمیخته و جان او کشته محبت او را می ورزد و از همچنان حضرت با او ست و سیر
من احب قوماً فهو منهم مرا حاصل شده و ان از عنایت بی نهایت و جذبهٔ اوست
وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء چنانکه فرموده اند ۵ اندازهٔ معشوق
بود غیرت عاشق * ای عاشق بیچاره ببین تا ز چه تیری * و همچنان نقلست که

پیوسته حضرت مولانا اصحاب را وصیت میفرمود که در هر حالتی که باشم اگر جماعتی فتوی
آرند و کسی را سوال باشد منع مکنید و البته بمن عرضه دارید تا مراسم مدارس حلال باشد و نمیخواهم
که فتوی ازین خاندان تقوی منقطع شود و همچنان در وقت استغراق سماع اصحاب کرام
دوات و قلم حاضر داشتندی تا همچنان مطالعه ناکرده مطلع حال شدی و جواب صواب
ثبت فرمودی اتفاقاً روزی در مسئله مشکل مختلف فیه جواب ثبت کرده آن فتوی را
بدست شمس الدین ماردینی دادند قبول نکرد و انکار نمود و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین
برده در بطلان جواب فتوی طامات فرو نهادند مگر مولانا امام اختیار الدین در آن مجمع حاضر
بوده بحث کنان برخاست و بحضرت مولانا صورت حال را عرضه داشت حضرت مولانا
تبسّمی فرموده گفت برو بمولای سلام ما را برسان و بگو تحقیق مسئله ناکرده درویشان را
طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابی است در دو جلد در
شرح فتوی که آنرا در شهر حلب خریده بود بمبلغ چهل درم و مدتی است که بمطالعه آن کتاب
مشغول نشده است از کتب خانه طلب کنید و در وسط کتاب در هشتمین سطر نظر کنند تا
مشکل حل شود در حال اختیار الدین رفته احوال را کماکان تقریر کرده تمام علما بر
خواسته عذرها خواستند شمس الدین ماردینی گفت بلی این دو مجلد کتاب را بمبلغ چهل درم در
حلب خریدم راست است و آنچه بمطالعه آن مشغول نگشته ام هم واقع و این کرامات
عظیم است باقی را اختیار باید کردن قاضی سراج الدین فرمود تا کتاب را اینجا بیارند فرزند
مولانا شمس الدین ماردینی رفته آن کتاب را بیاورد و بمقتضای اشارت که کرده بود ورق
ورق شمرده و در همان صفحه بود که فرموده بود حل اشکال کرده حاضران آن مجلس از نور ولایت
و احاطت اسرار او تا غایت در شگفت ماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامات و ملاطفه او

انصافها دادند و عاجز و مستغفر گشتند همچنان خدمت مولانا شمس الدین ماروینی نقل کرد که
شبی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم در جای نشسته بود چون پیش رفتم
و بحضرتش سلام کردم روی مبارک را از من گردانید و از جانب دیگر رفتم همچنان گردانید
گریان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال با میدِ عاطفت و عنایت حضرتِ تو رنجها بردم
و تحملها کردم و در تحقیق اخبار و آثار اجتهاد نمودم و در حل مشکلات دینی سعیها کردم عجبا
موجب حرمان این بیچاره چیست و سبب آن چه باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که آن همه راست ست اما اخوان مرا بنظر انکار مینگری و این مرا خوش نمی آید و این
حرکت ورای همه گناهان ست و جرم عظیم و خیانت شنیع ست ای اولیای حق را از حق جدا
شمرده هرگز ظن نیک داری در اولیا چه باشد علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند و جان
من ست فرمود که چون از خواب بیدار شدم استغفار نموده از آن حال توبه کردم و هنوز بتشریف
ارادت مولانا مشرف نگشته بودم که این نوع کرامات مشاهده میکردم عاقبة الامر مطاوعت
نموده از مخلصان حضرت او شدم همچنان هم از خدمت مذکور منقولست که درمیان آئمه
دین تقریر کرد که روزی در مدرسه حضرت مولانا اجتماع عظیم نموده تمام امرا و اکابر حاضر و سماع
گرم میرفت و در مدرسه با نیز دران حوالی بود و استماع آن حالها و ذوقها مرا شیفته گردانیده بر خاستم
و مختصر جامه پوشیدم از میان ازدحام خلق گذشته بمدرسه در آمدم و در گوشه در پس مردم
بتلاوت سوره سجده مشغول گشتم بها تا که چون بآیت سجده رسیدم حضرت مولانا در حال سجده
کرد گفتم که شاید اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم الی آخر السجدات همچنان سجده میکرد یقینم شد
که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ ست و لوح محفوظ باطن فاطن اوست و اشارت
ما کذب الفؤاد ما رای عبارت ازین ست درین تفکر و تحیر بودم که گریبان مرا گرفته

کشان کشان پیش کشیده فرمود که این سجدهٔ اهل عبادات سعادات است بعد از ین دانشمندی را بجان و نیش مندی را پیش گیر و از ین پیشه امتحان کردن مردان را حذر است و من از آنجا بیخود گشته چون بهوش آمدم جامها را چاک زده با خود گفتم ای شمس محبوب از انوار جنبش آفتاب معانی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن چه بارها برهان و حجت دیدهٔ مگر که نادیدهٔ عالم را نادیده می آوری گریان گریان آهسته بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمام طلبه و غلبه خود را برگرفتم و شبا هنگام بخانهٔ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم بمدرسه دیدم که مولانا شیخ محمد خادم در را کشوده استقبال کرد گفتم احوال چونست گفت حضرت مولانا فرمود جمعی آشنایان می آیند در را بکشا و استقبال کن چون در آمدم در پایان جا ایستاده استغفار کردم پیش رفته بصد هزار لابه و شفاعت یاران کف پای مبارک خود را مولانا بمن داد ببوسیدم و بر روی خود مالیدم و مرید مخلص شدم همانا که فرجی مبارک خود را بمن پوشانیده و جامه فرجی و فرجی در جامه من بماری شده فرجی یافتم و استغراق حضرتش بغایتی بود که اگر ناگهان کفش او در گل ماندی همان جا پای برهنه روانه شدی و اگر جمع فقرا دریوزه کردندی فرجی از دوش با دستار از سر و پیراهن از تن و یا کفش از پای بر آورده بدیشان دادی و رفتی

همچنان منقولست که خدمت صدر عالی مولانا مجد الدین اتابک داماد معین الدین پروانه رحمة الله علیه روزی از حضرت مولانا التماس نمود که در مدرسهٔ ایشان خلوتی بیرون آورد اجازت فرموده و خلوت شد در حجرهٔ مدرسه بعد از چند روز چو عشق غلبه کرد طاقتش نماند چه بالتفهم و فرغت آموخته بود و او را یاری بود که همدرد و محرم او بود ضرورت جمیع را در میان نهاده اتفاق کردند و شبی از حجره بیرون آمده بخانه دوستی رفتند و صفت جمیع را به در حجره کردند آن عزیز جهت ایشان بط مسمن و بره کباب معتصم معلل مهیا کرده لقمه تناول طعام یافتند

بمقام خود آمدند و فرو کشیدند علی الصباح حضرت مولانا بر عادت خویش آمده انگشت مبارک
بر در حجره نهاده بوی کرد بعد از آن گفت عجب حالیست که ازین حجره بوی بط و دانه بنج
می آید نه بوی ریاضت همانا که خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در همه حال غصه
او را میخورد و بمقصودش میرساند هر دو یاران از حجره بیرون آمده در پای مولانا افتادند و
استغفار کردند و گفتن با وجود چنین دُرّ یتیمی و محیط رحمتی خود را در کنج خلوتی قید کردن
از بی سعادتی خواهد بود همچنان منقولست که یاران فخر الدین سیواسی رحمة الله علیه
که اکابر اصحاب بود مگر او را تپ محرقه مهلکه لازم شده بود و مدتی صاحب فراش بود و تمام اطبا
از معالجه آن عاجز گشته همانا که حضرت مولانا بعیادت او تشریف فرمود اشارت کرد تا
پیردانها حاضر کردند و در سرکوب کوفته فرمود تا بخوردن او دهند چون اطبا را این قضیه معالجه
معلوم کردند بکلی از صحت او نومید گشتند بعنایت حق و همت مردان همان شب عرق کرده
روی بصحت نهاده اطبا گفتند این معالجه دست قدرت مولاناست نه فائده طب
قانون حکمت ست همچنان روزی گرامی چلبی حسام الدین رحمة الله علیه از کثرت
غلبه خواب بحضرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیره خشخاش را بیرون آورده بخورد
همانا که خوابش بکلی زائل گشته از بسیاری بیخوابی دماغش بخلل آمده باز بحضرت مولانا
رجوع کرده دست مبارک بر سر او مالیده از آن مرض صحت یافت تا معلوم و مفهوم عالمیان
گردد که رجال الله را آن قوت و آن قدرت چنان ملک یمین ایشان شده ست که هر چه
سبب رنج و عنا باشد آنرا موجب صحت و شفا گردانند و جهل و علم را عرفان و اعدا را
اخوان کنند چنانکه گفت ع چون قبول حق بود آن مرد راست ٭ دست او در
کارها دست خداست ٭ اولیا راست قدرت از اله ٭ تیر جسته باز گردانند ز راه ٭

همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بر بالای بام مدرسهٔ خود سیر میفرمود و
حقایق میگفت از میان اصحاب یکی آهی سوزان از جگر گرم برکشید مگر بزرگی از کبار
شهر سواره از راه میگذشت مگر گفته باشد که علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود
که تا ببینیم علت کرا واقع میشود بحکم آلهی او را علتی حاصل شد که اکابر طبیبان از تشخیص
فرو ماندند بعد از مدتی سبب علت را دانسته بصدق تمام برخاست و بخدمت شتافت
و بانابت و استغفار اعتذار بسیار مشغول شد و چون توبه او باجابت مقرون گشت
عرض آن مرض از وی زایل گشت ارادت کلی آورده مرید شد همچنان منقولست
که امیر محمد شکورچی که مرید خاص سلطان ولد بود چنان نقل کرد که خدمت شاهزادهٔ جهان
کیغاتو خان بعد از نقل حضرت مولانا چون باقوا رسید ایلچی معتبر بطلب امرا و اتراک قونیه
فرستاد تا مطاوعت نموده استقبال کنند مگر چندی از امرا از گستاخی ایلچی او را
بقتل آوردند چون این خبر بسمع پادشاه رسید غضب عظیم کرده یرلیقی شد که تمام
عساکر بقونیه روند و شهر را حصار کرده خلق او را بقتل آورند و نهیب و غارت
مشغول شوند دران فرصت هیچ یکی از نواب و امرا دفع آن غضب نتوانستند کردن
همانا که مجموع اهل قونیه ازان خبردار منزعج خاطر شدند و در استخلاص خود هیچ چاره
ندیدند جز پناه حضرت تربهٔ مقدس باتفاق تمام بحضرت تربه آمدند زاری و تضرع کردن
چون کیغاتو خان با لشکر عظیم دران حوالی رسید شب حضرت مولانا را بخواب دید که
بهیبت عظیم از قبهٔ خود بیرون می آید و پیچ دستار مبارک خود واکشوده گرد [illegible]
حلقه می کند بعد ازان یه شدی تمام بسر وقت کیغاتو خان می آید و انگشت بر حلق
می نهد و او را خفه میکند و او فریاد کنان امان میخواهد میفرماید که ای ترک

و این حرکت بکن و بسوی ترکان خود برو و الا جان بسلامت نبری در حال که بیدار شد
امرا و مقربان خود را خوانده چون بخدمتش رفتیم او را بغایت خائف و لرزان و گریان
یافتیم سوال ناکرده صورت خواب را باز گفت تمام نوابان و مقربان بیک زبان گفتند که
این را اندیشه کرده بودیم که این شهسوار که این شهر و این اقالیم ازان حضرت اوست
و هر که قصد این دیار میکند از نسل او دیاری نمی ماند و هلاک میشود اما از خوف پادشاه مجال
مقال نبود باز یرلیغ شد که لشکر باز گردد چون روز شد بنفس خود بجمیع امرا بزیارت تربه
مقدس مشرف گشته من بنده هنوز تربه را ندیده بودم حضرت سلطان ولد را حاضر
کرده مرید شد و قربانها کرد و صدقات بمجاوران حضرت و ائمه دین ارزانی داشت
و گناه شهریان را بخشیده بخوشدلی عودت نمود اهالی شهر شادیها کردند و بمکافات
مجاوران از هر نوع پیشکش کردند و مرا عشق قدیم و محبت یکی ده هزار شد تا مرید سلطان
ولد شدم همچنان بشکرانه آن رحمت حسبة لله تربه را بحال عمارت آوردم همچنان
در نقلست که حضرت مولانا در اوایل جوانی در میان وعظ بر سر منبر مگر حکایت خضر و موسی را
علیهما السلام تقریر میکردند و یار ربانی مفخر الابرار شمس الدین عطار در گوشه مسجد بحضور
تمام نشسته بود در اثنای آن بیان شخصی را دید که بصورت عجیب در گوشه دیگر نشسته سر را
میجنباند و میگفت که راست میگوئی و نیکو نقل میکنی گوئیا ثالث تو بوده این درویش
چون این کلمه را بشنید دانست که حضرت خضر است علیه السلام دست در دامنش زد
تا از وی استعانت طلبد خضر فرمود که همه ما استمداد از وی طلبیم و تمام ابدال و اوتاد و افراد
و کمل و اقطاب سلطان او است دامن او بگیر و از وی طلب کن هر چه میطلبی از وی حاصل
است ازناگاه دامن از دست او در چید و غائب شد شمس الدین عطار گفت چون

حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر نبی و عزیزان دیگر از عاشقان ماست در حال
بیعت کردم و مرید شدم **حکایت** کرام اصحاب چنان حکایت کردند که شبی
شیخ الاسلام صدر الملة والدین رضی اللہ عنہ صورت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
را در خواب دید که در خانقاه آمده بر صدر صفه بنشست و اصحاب عظام و اولیای کرام
بر یمین و یسارش صف کشیده بودند ازناگاه حضرت مولانا حاضر شد مصطفی صلی اللہ
علیہ وسلم دربارۂ آن بزرگ از حد بیرون عنایت فرموده روی بصدیق اکبر رضی اللہ عنہ کرد
که یا ابابکر مستقبل فرزندی داری که چشم ما همه بدو روشن است و فخر ما بدوست و او فرزند
جان من است در موضع معین بطرف راستش اشارت فرمود که بنشیند و حضرت مولانا
حقائق و معانی میفرمود و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تحسینها میکرد و تمام حاضران وجدها
میکردند علی الصباح حضرت مولانا بخانقاه شیخ رفته شیخ پیش دویده و اکرام عظیم کرد
و بر سجادۂ خود تکلیف میکرد همانا که حضرت مولانا آنجا بنشست که شب حضرت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم اشارت فرموده بود بعد ازان فرمود که چون حضرت سلطان ما
این جای را تعین کرده بر موجب امر او همین جا فرو نشینم دیگر گفت چون حضرت مولانا
از حضرت شیخ رخصت خاسته برون آمد شیخ اصحاب صفه را وصیت فرمود که الله الله
پیش این مرد خدا دلها را جمع دارید و از خطرات فاسده احتراز کنید که بر سر دلها و ضمایر همه
درون مشرف است و پادشاه بزرگوار است و صورت خواب علی التمام با کابر کرام باز گفت
و از عظمت مولانا همه را اعلام کرد و شیخ را ارادت یکی ده هزار شد همچنان نقلست که
ملکه سعیده گومآج خاتون که منکوحه سلطان رکن الدین بود و مرید حضرت مولانا حکایت
کرد که روزی در سرایهای قدیم با اعیال خود با جمع خواتین خود نشسته بودیم ازناگاه

حضرت مولانا از در درآمد فرمود که زود ازین خانه بیرون آیند در حال پای برهنه بیرون دویدیم
چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست در پای مبارک مولانا افتاده صدقات
بارباب حاجات ایثار کردم و هفت هزار درم سلطان بشکرانه آن بر اصحاب فرستادم
همچنان منقولست که حضرت مولانا پیوسته بلیله زرد در دهان مبارک می داشت
جمعی از مقربان تاویلها می کردند از حضرت سلطان الخلفا چلبی حسام الدین قدس سره
ازان سر سوال کرد فرمود که ریاضت حضرت مولانا تا بحدیست که نمی خواهد که آب شیرین در
دهان وی حلق او درآید بلکه میخواهد که تا بدان عفوصت آمیخته و تلخ باشد تا حظ نفس نشود
این دال است بر کمال ریاضت او همچنان منقولست که روزی با جمیع اصحاب لعیادة
چلبی حسام الدین میرفت در میان محله سگی برابر آمد کسی خواست که او را برنجاند فرمود
که سگ کوی چلبی را نشاید زدن ای که شیران مر سگانش را غلام * گفت امکان
نیست خامش والسلام * آن سگی را که بود در کوی او * من بشیران کی دهم یک موی او
همچنان نقلست که پیوسته کرا خاتون میفرمود که سالها در تمنای آن بودم که بحضرت
مولانا متابعت کنم و در پی او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن
دولت دست نمیداد روزی از اول صبح حضرت مولانا را هستی و استغراق عظیم غالب گرده
بود چنانکه از اول روز تا وقت عشا بر سر بام مدرسه آمد و شد میکرد و وعدها می نمود و
هیچ آفریده التفات نمی کرد ناگاه در اثنای سیر بکنار بام مدرسه رفته پا برهوا نهاد
و غائب شد و این ضعیف از پرتو آن حالت بیخود گشته تا وقت صبح مانده بودم ناگاه
سحرگاهی بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز است بیا نماز بگذاریم از دستار
مبارک دو عقده را کشاده و سجاده کرده و عقد نیت فرض کرده اقتدا کردم لعد از اتمام نماز

برخاستم تا کفش مولانا را سهت کنم پر از ریگ حجاز دیدم حضرت مولانا فرمود که چون بران
مطلع گشتی مبادا که اینمعنی را بکسی نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز بکسی نگفتم و آن
ریگ را بسودم و توتیا وار بچشم هر که بسودم خوش شد و در شربت هر رنجوری که کردم شفا یافت
حکایت همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طبیب رحمة الله علیه روایت
کرد که خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده تمام
ادویه را ترتیب کرده در خلوت خانه خود بتعجین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتگاران
خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و مداخل خلوت را بسته بودم چون با تمام رسید ازناگاه حضرت
مولانا از گوشه آن خانه ظاهر شد از غایت حیرت بیخود گشته سر نهادم و تماس زمین
تریاق عرضه داشتم اصلا التفات ننمود گفت ای خواجه کمال الدین اژدهای که در درون ما را
نیش زده است اگر بجهه مجید تریاق گردد علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند
این حکایت هم از علاء الدین آذربیجانی **همچنان** در نقلست که یک نوبت حضرت مولانا
بآب گرم رفته بود و اصحاب پیشتر رفته حمام را شسته‌اند و مردم را بیرون راندند و باز استقبال
مولانا رفتند تا آمدن ایشان تمام مجذومان و رنجوران و مبتلایان پر شده بودند مگر اصحاب
ایشان را میرنجانیدند و از سراب دور میکردند بانگ بر اصحاب زد و بآنها بیرون کرده در آب
درآمد و نزدیک ایشان رفته از آن آبها بر خود میریخت کافه حاضران از آن خلق عظیم و کرم عمیم
او حیران ماندند مکرم الادبا امیر بدر الدین یحیی آنجایگاه بود حاضر از سر ذوق این بیت را گفت

بیت از خدا آمده آیت رحمت بر خلق * خود کدام آیت حسن است که در شان تو نیست

همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه ترتیب جمعیتی کرده اکابر را دعوت
کرده بود و جملگان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع به آخر آمد

اکابر به تناول طعام مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواست به متوضا رفت
امیر پروانه سه هزار درم شیخ محمد خادم شکرانه داده ابریق را بستد و بحضرت مولانا رسانید
همانا که دعاها کرده بنقد مگاه قدم نهاده و امیر پروانه تا دیرگاه منتظر ایستاده بود و بعد از ساعتی
جماعتی از خدمتکاران پروانه در آمدند و دستبوس امیر کرده از دور ایستادند که امیر در انتظار
چیست گفتند منتظر حضرت مولاناست که از متوضا مولانا بیرون آید گفتند ما از راه مسجد
حرام می آمدیم حضرت مولانا بتعجیل میرفت پروانه حیران شد شیخ محمد خادم را گفت در او این خبر را
تحقیق کن چون بمتوضا در آمد غیر از آن ابریق آب بر کسی نبود پروانه سجده ها کرده اعتقاد او
مضاعف شد و حضرت مولانا چهل روز تمام بخلق رو ننمود همچنان منقولست که یک نوبت
سلطان رکن الدین سعید غفر الله را که در سرای خویش دعوت بس عظیم کرده بود تمام شیخ
و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکه قاضی سراج الدین در مسند صدر بود و شیخ صدر الدین
در مسند دیگر و سید شرف الدین در پهلوی تخت سلطان و مجموع اکابر زیر و بالا بر گشته
از ناگاه حضرت مولانا با اصحاب در آمد و در میان سرا نشست و گرد حوض اصحاب چندانکه
سلطان و پروانه مبالغه کردن بالا نگذشت شیخ صدر الدین گفت و من الماء کل شیء حی
حضرت مولانا فرمود بل من الله کل شیء حی مجموع اکابر فرود آمدند همانجا سماع عظیم بود همچنان
در خانه پروانه سماع عظیم بود حضرت مولانا شورهای بسیار فرمود مگر سید شرف الدین
با پروانه بگوشه رفته بمساوی مشغول شد و آواز سر ضرورت می شنید فی الحال حضرت مولانا
سر آغاز کرد این غزل را فرمود ه ندایان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم * من مخلصی تصور
را که بکرده شنیدم * سگ او گزیده باشم بنمود بس جفایم * نگزم چو سگ من او را لب خویش را گزیدم
چو برازهای مردان نرسیده ام چو مردان * چه بدین تفاخر آرم که براز او رسیدم * در حال

پروانه سر نهاد و استغفار کرد و دیگر سید را روی نداد همچنان نقلست که از عثمان گوینده که او گفت
تو عروسی کرده بودم افلاس احوال من راه یافته بود و ضرورت بغایت رسیده و دلداری
عروس نیز از جمله واجبات است حضرت مولانا را معلوم شده برخاست و در حرم خود درآمد و از
خادمه کرا خاتون شش دینار مصری بوام حاصل کرده باز بیرون آمد و بنشست و بعد از تانی
در اثنای سخن فرمود که عثمان پیش از این تو خوش سنتی داشتی که دستم با ما مصافحه می کردی
مدتی است که ترک آن کرده سبب چیست زود برخاستم تا دستبوس کنم دینارها پنهان در
دستم نهاد و فرمود که این سنت را چون فرض نماز محافظت کن شاد شدم و مدتی آن
وجه را خرج میکردم همچنان دیگربار مفلس شدم و هیچ نداشتم پیش مولانا آمدم که وقت آن شد
که سنت دستبوس بجای آورم حضرت مولانا تبسم فرمود گفت سهل است خاطر خوش دار که امروز
تو را لقمه چرب خواهد رسیدن آن روز تا شب ملازم آستانه بودم اصلا اثری ظاهر نشد حیرتی
بر من مستولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندک باران
باریدن گرفت یاران یک یک میرفتند گفتم پیش تر از آنکه تاریک و گل شود راه خانه گیرم چون
از در مدرسه بیرون آمدم دیدم که سیلاب عظیم میگذرد همانا که بواسطه خاک و خاشاک مجاری آب
گرفته بود و نمیرفت بپای خود راه آب گشودم تا روان شود ناگاه گوشه ریسمانی دیدم بپایم افتاد
و پیچیده شد چون پای را بیرون کشیدم دیدم که همیان بریسم سلطانی در آنجا افتاده
است در بغل کرده روانه شدم و در خانه شمردم صد و هفتاد درهم بوده بعضی را بعروس دادم
و بعضی بالا بد صرف کردم روز دوم همچنان ترش گشته بحضرت مولانا رفتم یعنی که فتوحی حاصل
نشد اشارت فرمود که عثمان چرا روترش گشته زر کیسه بخانه بردی و دم از افلاس میزنی همدا
تا شکایت نکنی و بشکرانها شکرگوی فی الحال سر نهادم و توبه کردم همچنان نقل است که

که شخصی از مریدان حضرت مولانا صاحب فراش بود و در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت
مولانا تا سه روز مرحمت فرموده نزد گور من نزول نماید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گور
بنشست جمعی از فرزندان متوفی پدر خود را در خواب دیدند که جامهای فاخر پوشیده بوده
خرامان خرامان می آمد پرسیدند ما فعل الله بك گفت در حال که مرا در گور نهادند گروهی ملائکه
عذاب حاضر شدند تا مرا بیازارند و بجهت حرمت و هیبت مولانا نزدیک من نمی آمدند ناگاه ملکی
خوبروی از گوشه در آمد و آن ملائکه عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالی این شخص را در کار
مولانا کرده و او را بیامرزید و عنایت فرمود **حکایت** یار ربانی بهاء الدین بحری حکایت کرد
که در زمان امارت خود مرا عادت بود که دایم بزیارت حضرت چلبی حسام الدین میرفتم و با او صحبتها
میداشتم و در وقتها هم چلبی بخانهٔ ما می آمد و هنوز بحضرت مولانا وصول نشده بود روزی چلبی بخانهٔ من
تشریف داده بود همان ساعت دیدم که مولانا از نردبان بالا آمد و گفت که امیر بهاء الدین
حضرت چلبی را میخواهی که از دست ما بربائی سر نهادم که هر دو بندهٔ مخلص از جملهٔ ربودگان حضرت
خداوندگاریم دلفراغت بنشست اندیشیدم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزی بیارید خواستم که بر دم فرمود
بخدمتگار بانگی زن تا بیارد خدمتگار را بردم گفتم که ما حضر چه داری گفت هیچ هم طعام خورده ایم
و دیگ آب گرم نهاده ام تا کاسه ها را بشوییم مولانا فرمود که آن دیگ را بیاور و صحن و کاسه بخواست
و از دیگ بر آنجا بدست خود بپرداخت دیدم که قلیه برنجی بود بغایت خوبی و در لذیذی بی نظیر بود
همگان حیران ماندیم که از دیگ خالی چندین طعام از کجاست فرمود که هو من عند الله طعام غیب
است باید خوردن بنده و حضرت چلبی بطعام خوردن مشغول شدیم حضرت مولانا بنماز استاد
آن بود که ترک مال و عقال و عیال و دیار کرده بنده و مرید شدم **همچنان** در نقل است که اوقات
که حضرت مولانا بحمام رفتی و خلوت کردی آثار ایشان را یاران به تبرک بر گرفتندی مگر بزرگی

در خلوت حمام نشسته بود در ضمیرش گذشت که اگر از ان آثار بدست من افتادی مرید شدیم
فی الحال مولانا فرمود که قدری از ان مویدان عزیز داد نه همان لحظه سر نهاد و مرید شد و
خدمات نمود و سماعها داد همچنان نقل است که روزے حضرت مولانا در مدرسه خود سیر
میفرمود و خدمت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام در علوی
حاضر بودند و در سیر حضرت مولانا را ناظر از ناگاه امیر غریب بزیارت مولانا حاضر شده و
نذری که کرده بود یک همیان زر پیش او نهاد و سوگندان عظیم خورد که وجه حلال است تا خداوندگار
قبول فرماید همه را در آستین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غائب همه را بر سر خاک ریخت
روانه شد و برفت اصحاب فرود آمده آن مبلغ را جمع کردند و حضرت سلطان ولد همه را
بیاران بخشید و یاران وجه معاش خود کردند همچنان چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام
خلق ملول شدی بحمام رفتی و چون در حمام نیز غلو کردندی در خزینه حمام درآمدی و در آب گرم
فرو شدی اتفاقا شبانروز در خزینه حمام آرام گرفت روی ننمود همانا که مستغرق تجلیات و
بارقات وصال گشته بود بعد از سیوم روز حضرت چلبی حسام الدین تضرع بسیار کرده التماس
نمود که مزاج مبارک لطیف خداوندگار بغایت نحیف شده است اگر جهت ما ضعیفان شربتی
افطار کنند و لحظه آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور را به همه وجوه خود و تحمل یک نظر جمال حق نکرد
پاره شد

صار دکا منه وانشق الجبل * هل رأیتم من جبل رقص الجمل *

هیکل تن ضعیف نزار من درین سه شبانه روز هفده بار غسل آفتاب جلال و بوارق انوار جمال
بر وتابید چون تاب آورد و تحمل کرد و از ان تاب هرگز رو نتابید و گفت

از کمال قدرت ابدان رجال * یافت اندر نور بے چون احتمال * آنچه طورش برنتابد ذره * قدرتش
جا ساز از قاروره * گشت مشکات و زجاجه جاے نور * که همی درد ز نور آن قاف طور *

چشمشان مشکات دان ونشان زجاج ٭ تافته بر عرش وافلاک این سراج

همان ساعت برخاست وسماع شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود
همچنان نقلست که جمعی از تجار که از قدیم العهد با جلال الدین فریدون دوستان
بودندی هر بار بطریق معالجت بخدمتش آمدندی ودوستگی عظیم نمودندی روزی از خدمت او
التماس کردند که بحضرت ارادت آورند وحساب مال خود را نشسته بذکور دادند تا شکرانه
یاران باشد وایشان بکلی از دنیا فارغ گشته درویش شوند وبجد گرفتن که این ارادت ما را
بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید وآن اموال را بر چه نسق بمصرف رسانیده آید همانا که
چون چلبی جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا کما کان عرضه داشت مولانا از سر ملالت
برخاست وابریق ستد وبمبرز درآمد وزمانی مکث فرمود انتظار تجار از حد گذشت بخدمت
سراج الدین تبریزی التجا کردند تا حال توقف را دریابد چون بقدمگاه درآمد دید که حضرت
مولانا در گوشه ایستاده است فرمود که سراج الدین ما از کجا ودنیا از کجا ما را کی دنیا بوده
است وپیغمبر ما را چه دنیا بود واصحاب او دنیا را کی دوست داشتند حقا که بوی این
نجاست مبرز بهتر از اسباب تمام دنیا واهل دنیا است لطف کن واز ایشان عذر ما را
بخواه تا بدست خود بارباب الباب واستحقاق قسمت کنند اگر صادق راه حق اند بی سمعه
وریا چه ثواب درانجا بیشتر است از آنچه ما واصحاب ما در زحمت باشیم واز مجموع آن اسباب
خلالی قبول نکرد وآن جماعت همه اموال را بر درویشان بذل کرده سماعها دادند ومرید
شدند **حکایت** همچنان از کبار اصحاب منقولست که سلطان رکن الدین از
خدمت علاء الدین طبیب آذربیجانی التماس نموده که برای او انواع معاجین ترتیب کند
قریب سه هزار عدد سلطانی خرج کرده معجون میکرد مگر فرزند طبیب گفته باشد که تو مردی کریم

نهادی و بخدمت تو امداد شد دوستان دایم است و این معجونها التماس خواهند کردن و ناچار
بهر یک چیزی خواهی داد و بسی خواهد تلف شدن تدبیر آنست که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل
نهیم تا معلوم کنند که در خانه کسی نیست همان روز در را محکم کرده با حرم خود بترکیب معاجین
مشغول شدند از ناگاه دیدند که پرده تا بخانه باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و در کنج خانه
فرو کشید از دیدن این معامله حکیم و خاتونش بیهوش گشتند از هیبت آن حال خشک
شدند بعد از ساعتی خود را جمع کرده برخاست و تمام معجونها را که در تاس زرین کرده
بودند پیش مولانا نهادند که البته حضرت مولانا تناول کند انگشت مبارک بر بالای
آن نهاده گفت در اندرون ما دردیست که اگر معجونهای عالم را بدو دهند یکدم تسکین
نپذیرد و آن جمیع معجون آرام نگیرد هر دو گریان گشته حضرت مولانا خاست بر در اشارت
کرد قفلها وا شد و روانه گشت چندانکه در پی او دویدند آثاری ندیدند هر دو با خلاص
تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق اولیا اعتقادی نبود
وطعنها میزد و ازان صحبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفته بقونیه آمده مرید مخلص شدند
و وقوع این قصه در آذربیجانی بود همچنان از کبار اصحاب منقولست که پیوسته
حضرت خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و دفتر کنوز حقایق غیبی را از حضرت
مولانا پرسیدی و جوابهای لطیف شنیدی روزی مگر حضرت سلطان ولد دستار خود را
می بست کنار دستار رست نمی آمد و باز خراب کرده می پیچید مولانا فرمود که بهاء الدین مگر
هیچ وجه بند تکلف مکن و در رعونت مباش که من نیز خود در جوانی یکبار دستار خود را
مکرر پیچیدم برادرم خضر علیه السلام از من ترک صحبت اختیار کرد مدتی از صحبت او
محروم ماندم بعد الیوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه پیچید صحاب می پیچیدند

و بر سر مبارک می نهاد همچنان منقولست که در اوان جوانی حضرت مولانا در دمشق در مدرسه
مقدسیه برایشه گویند بتحصیل علوم مشغول بود و بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر دران حجره
تردد میکرد و تا غایت آن حجره مزارات احرارست و اغلب عرفاء کمل از اطلاع اسرار ان
حضرت غافل و ز اهل بودند چه مستوران حق را هر کسی نمی تواند دیدن و دانستن چنانکه
در نقلست که شیخ ابوبکر کتانی رحمه الله بزیارت کعبه معظم مشرف شده بود و در زیر ناودان نشسته
دید که پیر مردی از باب بنی شیبه درآمد و باشکوه تمام نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت
چرا آنجا نروی که مقام ابراهیم است و آنجا جماعتی نشسته اند و استماع حدیث نبوی میکنند
تا نیز بشنوی و مستفید شوی که آنجا پیری آمده است روایات درست و اسانید عالی دارد گفت
او هر چه آنجا باستادی میگوید من اینجا از استاد استاد او می شنوم گفت از که می شنوی
گفت قلبی من ربی گفت بچه دلیل میگوئی گفت بآن دلیل که تو خضری خضر گفت سبحان
الله تا اینوقت می پنداشتم که مجموع اولیای حق را میدانم و از من پوشیده نیست یقینم شد که
مستوران حق از چشم من نیز مستورند و من ایشانرا نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند
چنانکه فرموده و فوق کل ذی علم علیم ؎ دست بر بالای دست است ای فتی * تا به
یزدان که الیه المنتهی * و همچنان حضرت مولانا میفرموده که مولانا شمس الدین تبریزی نیز
مخفی بود و در حجره حق مستور ؎ بارها گفته ام که فاش کنم * هر چه اندر زمانه اسرارست * لیک
از خشم زخم بیم جفا * بر زبانم نهاده مسمارست * همچنان از کبار اصحاب منقول است که
حضرت مولانا در فصل زمستان شدید شبی در مدرسه خود بنماز تهجد مشغول بود و ردای مبارک
بر دوش مدرس نهاده چندان اشک ریختی که مشکها پر شدی چنانکه از برودت هوا محاسن مبارکش
را یخ گرفته بر دوش چفسیده بود علی الصباح بصیاح تمام آب گرم بر روی می ریختند

تاریخ حل شود و چون صورت نماز ظاهرش این بود تا بر اسرار نماز باطن کرا اطلاع افتد مگر محبان مخلص ازین حال سوال کردند فرمود که از امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ منقولست اذا حضر وقت الصلوٰۃ یتزلزل ویتلون فیقل له مالک یا امیر المومنین فیقول قد جاء وقت امانۃ ان عرضہا اللہ تعالیٰ علے السموات والارض والجبال فابین ان یحملنہا واشفقن منہا وحملہا الانسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا وقال علیہ السلام الصلوٰۃ اتصال باللہ من حیث لا یعلمہ الظاہر چون حال وبرین منوال است تا دیگران را چہ رسد ؎ زبان کہ طوطی گویاست با ہزار بیان ؛ ز صد یکی نکند سیر حال را تقریر ؛ قلم کہ چوب زبان ست بستہ بند بہ بند ؛ چگونہ سر دل عاشقان کند تحریر ؛ ہمچنان منقولست کہ گفت روزی از عرفا و زمان جماعتی بزیارت حضرت مولانا آمدہ بودند یکی از ایشان از سر این حدیث ان اللہ تعالیٰ شرابا اعدہ الاولیاءہ اذا شربوا سکروا واذا سکروا تابوا واذا تابوا طابوا الی آخرہ سوال کرد تا آن چہ شراب است فرمود کہ چون حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنیٰ اختصاص یافتہ مشرف گشتہ بر سرادقات حقایق جمال جلال حضرت احدیت را جل جلالہ بدیدۂ بصیرت مشاہدہ فرمودہ بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رمز کنوز ربانی از حضرت عزت دو جام جہان نمای از نور حاضر آمد یکی پر از شراب خالص و یکی پر از شیر سائغ و با ختیار یکے ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اختارت اللبن وترکت الخمر للاخیار امتی زیرا کہ آن عہد ابتدای احکام قوانین شریعت و استحکام اساس امر طریقت بود جام

جهان نمای حقیقت راجهت عارفان و خاصان ملت خویش محافظت فرموده
از بوی خوش آن شراب ست که بعضی اولیای کمل در اوقات بیخود می شوند
و کشف راز می کنند چنانکه گفت ؎ کدام شربت نوشیده بود ابراهیم *
که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار * چه سکر بود که او را او ا د سبحانی *
که گفت جهر انا الحق و رفت بر سر دار * باتفاق تحسینها کرده ارادت آوردند *
و همچنان حضرت مولانا در صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار که
فرموده اند و گفته که اگر بر عقل عالمیان ازین مستی چکد جرعه نه دم بماند و نه عالم نه مجنون
و نه خودکامی و همچنان در غزل میفرماید ؎ ساقی جان خوب رو ماه و مهر سیمسبو
تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من * از کف خویش خسته ام و ز خم خویش تشنه ام *
تا همگی خدا شود چاکر و کدخدای من * پرسیدند که وجد چیست فرمود الوجد انزعاج الروح
من احتمال غلبة الشوق همچنان رؤسای اصحاب روایت کردند که روزی حضرت
مولانا مع اصحاب بحمام رفته بودند چون یاران با بشارت حضرتش بخدمت همدگر
مشغول شدند برخاست و در خلوتی درآمده از حد بیرون ساکت شده چلبی
جلال الدین فریدون را اصحاب کرام مجد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد
در خلوت شد از آنچه ببیند دید که خلوت تا سقف از وجود مبارک مولانا مالامال شده بود لرزه بر اعضاش
افتاده چنان نعره بزد که تمام یاران بیهوش شدند و حضرت مولانا آهسته آهسته بیرون آمده سماع کنان تا مدرسه
روانه شد همچنانکه از خدمت استاد الفضلا مولانا شرف الدین قیصر رحمة الله علیه
منقولست که او گفت که چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد که بر جنازهٔ مولانا نماز
کند ناگاه شهقه بزد و بیخود شد تا ساعتی بعد از ان نماز کرد و اشک خونین از دیدگان

خود روان کرده روان شد جماعت کبار از کیفیت آن حال سوال کردند گفت چون
پیش آمدم تا بنماز مشغول شوم صفی دیدم از روحانیان ملأ اعلی حاضر آمده بزیارت و
نماز مولانا مشغول شدند و فرشتگان آسمان بجمعهم کبود پوشیده گریستند همانا که
خدمت شیخ با جمیع اکابر چهل روز تمام بزیارت تربت مبارک او تردد می نمودند هم مولانا
شرف الدین فرمود که خدمت استادم قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا استاده
بود و زاری کنان این بیتها می خواند ❊ کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل ❊ دست
گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر ❊ تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم ❊ این منم
بر سر خاک تو خاکم بر سر ❊ همچنان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت
مولانا بالای بام مدرسهٔ خود طواف میکرد اوقات و دو تیر تاب بر روی هوا میرفت
و باز ببام مدرسه می آمد روزی چنان غائب شد که بعد از بیست روز تمام در مسجد
حرام نشان دادند و اصحاب جمع آمده هفته در سماع بود همچنان از کبار اکرام
منقولست که یار عزیز امیر حاجی که از مریدان مخلص بود مگر او را جهت عزیمت مصلحتی بدمشق
افتاد پیش مولانا آمده استعانت خواسته و طلب استمداد کرده بدمشق روانه شد
چون بشهر دمشق درآمد بر سر کوشکی حضرت مولانا را ایستاده دید که بدست مبارک خود اشارت
میکرد و در حال نعره بزد و بیهوش شد چون بخود آمد هیچ ندید مهمات خود را با تمام رسانید
چون بقونیه آمد بزیارت مولانا مشرف شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا فرمود
که مردان همچو ماهیان دریای محیط اند از هر جا خواهند سر بیرون کنند سر نهاد و کیفیت
را باصحاب باز گفت همچنان ملک الادبا مولانا صلاح الدین سلطی رحمة الله علیه فرمود
که چون بحضرت مولانا مرید شدم میدیدم که روزی ده دوازده رقعه بخدمت پروانه

وغیره فرستاده مساکین واهل حاجات راهم رواشدی وهیچ یک خطا نکردے
مراد ضمیر گزشت که عجبا روز قیامت نیز این دستگیری خواهد بودن چنانکه فرمود
صالحان امتم خود فارغند ❊ از شفاعتهای من روزی گزند ❊ بلک ایشان را شفاعتها
بود ❊ گفت آن چون حکم نافذ میرود ❊ وقتی که شمشیر بران در اندرون غلاف ببرد
قیاس کن که در وقت تجرید چها کند یاران شادی کنان شکرها کردند همچنان
کمال کرم و رموز حلم بغایتی بود که روزی در سماع شده بود و مستغرق دیدار یار
گشته حالتها میکرد ناگاه مستی در سماع درآمده شورها میکرد وخود را بحضرت
مولانا میزد یاران وعزیزان او را رنجانیدن فرمود که شراب او خورده است و بدمستی
شما میکنید گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسا نیستید سر نهاده
مستغفر شدند همچنان روزے درمیان بازار قونیه میرفت
نگر ترکی پوستین گرفته فریاد میکرد که دلکو دلکو بجد میگفت حضرت مولانا نعره زنان
بچرخ درآمده دلکو دلکو میگفتند سماع زنان تا بمدرسه مبارک آمد همچنان روزی
از حضرتش سوال کردند که بعضی اولیا متکبر می بینیم وآن تکبر برکجاست فرمود که در مردان
خدا کبر کجا می باشد نه کبریای و تجبر نفسانی و عجب جاه مردم جانی چنانکه امام جعفر
صادق رضی الله عنه گاه تزکیه نفس خود کردے و خلقان و ملوک را التفات نمودی
پرسیدند از ان تکبر او گفت حاشا من متکبر نیستم ولیکن چون من از نیستی خویش
برخاستم کبریائی او مرا مستهلک گردانید و بجای کبر من نشست واین کبر از کبر
اوست ومن درمیان نیستم ؎ گفت زبان کبر آورد کبرت نیازت را خورد ❊
شو تو ز کبر خود جدا در کبریا آویخته ❊ نقل ست از بایزید که فرمود قدس الله سره العزیز

هر که مراد پیدا رقم شقاوت امین شد چنانچه فرموده ۵ رهزن تیر فلک سنان مریخش ؛
هر آن مرید که او را بعشق پروردم ؛ و در جای دیگر گفت ۵ خود مرید خود نمیرد
کاب حیوان خورده اند ؛ وانگهان از دست کی از ساقیان ذوالمنن ؛ و همچنان
روزی در میان جمع از معجزات انبیا و کرامات خواص اولیا معانی میفرمود گفت
فرق درمیان معجزات و کرامات آنست که معجزات سنن انبیاست و کرامات آثار انوار
اولیاست معجزات اخراج شی است از عدم و تقلیب اعیان هست و کرامات صفت
انوار باطن اولیاست کما قال بعض اهل المعرفة کرامات الولی هو قوة فعل و کفایة مؤنة
یقوم لهم الحق بما هی ما خرق العادات و معجزة النبی اخراج الشیء من العدم الی الوجود و
تقلیب الاعیان کما قال قدس سره ۵ قلب اعیان هست و اکسیر محیط ؛ ائتلاف خرقه تن
بی محیط ؛ و قال للاولیاء کرامات وللانبیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لانها حجة
والکرامات بغیر دعوی لانها اجابة دعوة همانا که بعضی کاملان سبیل طریقت و شاربان
سلسبیل حقیقت از اظهار کرامات بنفرت تمام احتراز و اجتناب واجب دانند بلکه مشغولی
آنرا عین حجاب انگارند چنانکه بحضرت جنید رضی الله عنه نقل کردند که فلان درویش
بر سر شط سجاده انداخته نماز میکند و در هوای پرد و بوالعجب کرامات میگوید شیخ
فرمود که دریغا که او ببازیچه مشغول شده است و قانع بدان گشته و بحال خویش
خرسند آمده او را بخوانند و باگاهانید و از ان حالت باز آورد و ازان بایست باز
ایستاد تا معلوم شود که مقامات کاملان الخ تا کجاست ۵ تا کجا آنجا که جان را
راه نیست ؛ جز سنان برق مع الله نیست ؛ ای برادر بی نهایت درگهیست
با هر آنچه میرسی با بعد مالیست ؛ و قال قدس سره العزیز عقوبة الانبیاء حبس الوحی

وعقوبة الاولیاء اظهار الکرامات وعقوبة المؤمنین التقصیر فی الطاعات

همچنان خدمت ملک الادبا مولانا صلاح الدین ملطی روایت کرد که در شهر قلعه عراقیه در خانهٔ نور الدین وفادار با جماعت بزرگ و شیوخ کرام همدم بودم ما که شیخ مؤید الدین جندی با چندی صوفیان که جنیدی بودند از قونیه رسید استقبال و کرده بغایت تکرم و معزز داشتند بعد از سلام و طعام انواع کلام از شیخ مؤید الدین سوال کردم که خدمت شیخ صدر الدین در شان بی نشان مولانا چه میگفت و در خلوت چگونه صفت میکرد گفت والله روزی با خواص یاران در بندگی شیخ نشسته بودیم مثل شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و نصیر الدین قونوی و غیرهم حکایت سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد شیخ بصدق تمام و ایقان کلی شورکنان فرمود که اگر بایزید و جنید درین عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه را بر گرفتندی و منت بر جان خود نهادندی همچنان خوانسالار فقر محمدی صلی الله علیه وسلم اوست ما بطفیل او ذوق میکنیم و همگی ذوق و شوق ما از قدم مبارک اوست تمام دروشان انصاف داده بیان عیان شیخ آفرین کردند بعد از آن گفت مؤید الدین من بیچاره نیز از جملهٔ نیازمندان حضرت آن سلطانم و این بیت گفت

لو کان فینا للالوهیة صورة — هی انت لا اکنی ولا اتردد

همچنان منقول است که مگر راهبی دانا در بلاد قسطنطنیه آوازهٔ علم و حلم مولانا شنیده بود و عاشق شده مسافرت نمود بطلب مولانا بقونیه آمده راهبان شهر او را استقبال کرده معزز داشتند راهب صادق التماس زیارت آنحضرت کرده اتفاقاً در راه متقابل رسیده سی کرت بخداوندگار سجده کرده چون سر بر میداشت مولانا را در سجود میدید و گویند که حضرت مولانا

سی و سه بار بدو سر نهاد راهب فریاد کنان جامها را چاک زده گفت ای سلطان
دین تا این غایت چه تواضع و تذلل است با همچو من بیچارهٔ پلیدی فرمود که چون حدیث
طوبی لمن رزقه مالاً وجمالاً وشرفاً وسلطاناً وجواداً بماله وعفة فی جماله وتواضع فی
شرفه وعدل فی سلطانه فرمودهٔ سلطان ماست با بندگان چون تواضع نکنیم بخانهٔ خدا
شاهیم و کرا شاهیم و بچه کار آییم که گفت آنکه هست خورشید ذرهٔ او ∴ حرف طوبی هر که
ذلت نفسه ∴ بندگی او به از سلطانی است ∴ که انا خیر منه شیطانی است ∴ فی الحال راهب
بیچاره با اصحاب خود ایمان آورده مرید شد و فرجی پوشید چون حضرت مولانا بمدرسه
مبارک آمد حضرت سلطان ولد و اصحاب را حکایت فرمود که بهاؤ الدین امروز راهبی
کم زنی قصد کم زنی ما کرده بود تا آن مسکنت را از دست ما برباید و لله الحمد که بتوفیق احدی
و معاونت محمدی در کمی و کم زنی غالب شدیم چه آن تواضع و کم زنی و مسکنت از حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم میراث محمدیان است و نصاب آن چنان دولت نصیب
مسکینان همت اوست و این غزل را گفت ∴ آدمی آدمی آدمی بسته دمی زانکه
آدمی ∴ آدمی را در همه در خود بسوزان دمی باش اگر محرمی ∴ کم زده آن ماه نو بدر شد
تا منزلی کم زنی از کمی ∴ همچو ملک حالت گردون به همچو فلک خم ده اگر محرمی ∴ الی آخره
همچنان روزی یک میخی بر دیوار حجرهٔ مدرسه کوفت حضرت مولانا فرمود که این
مدرسه مسکن اولیاست و این حجرهٔ مولانا شمس الدین است نمی ترسند که درینجا
میخ میکوبند تا دیگر چنان نکنند می پندارم که آن میخ را بر جگرم میزنند حرمت مدرسه را
تا این غایت رعایت میفرمود تا بی حرمتیها را چه رسد همچنان روزی حضرت
مولانا درین بیت معانی میفرمود ∴ دعوی عشق کردن آسان است ∴ لیک

آن را دلیل برہان ہست * گفت روزے پادشاہے دید کہ کودکی پیرے را می زد و عظیم می رنجانید سلطان فرمود کہ او را حاضر کنید پرسید کہ این پیر را چرا میزنی و بیحرمتی میکنی ہمین دم سیاست کنم کودک گفت سلطان اسلام را بقا باد او دعوی عاشقی میکرد و از محبت من می لافید اکنون سہ روزست کہ او را ندیدم بدان سبب او را میرنجانم تا عاشقان حق را غیرت باشد و از غیرت او اندیشہ کنند **حکایت** ہمچنان اخیار اصحاب قدس سرہم روایت کردند کہ روزی جوانی معتبر از سادات مدینہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بزیارت حضرت سلطان ولد آمدہ بود و جماعتی از سادات با او بودند تعریف کردند کہ فرزند سید تربہ دار مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم است ہمانا کہ بوالعجب دستارے بستہ بود چنانکہ عذبہ در پیش تا ناف فرو گذاشتہ و کنارہ دیگر را شکر اوفتہ مولوی کردہ ہمچنان حضرت سلطان ولد او را اکرامی عظیم نمودہ بزبانی کہ بلسان عربی بیین بود و بمعانی و اسرار مشغول شد و آن جوان باخلاص تمام ارادت آوردہ مرید شد و اجازت درخواست کرد بوی بعربی اجازتی دادند کہ خلیفہ خاندان باشد بعد از ان حضرت سلطان ولد ازو پرسید کہ این شیوہ شکر آویز مولانا ما است و منسوب بمولویان ہست و مشایخ دیگر از ین قسم نیست و سادات دیگر این شیوہ را نکردہ اند شما را این شیوہ از کجا رسید جواب داد کہ ما از قدیم العہد آن خلیلم و از قبیلہ قریشیم و تا بودہ ایست از زمان خلیل الرحمن علیہ السلام مفاتیح کعبہ معظم و از ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پیش ما ست و ہر کہ مفتاح بابست شود و یا نعلین مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم و یا از آثار او تربہ داران حضرت کہ آبا و اجداد ما بودند میدہند و با جازت ما باطراف جہان از امت محمدی میگردانند و آنجا متمتع میشوند و نذورات آنرا سال

بسال پیش ما می آورند تا بسگان آنحضرت و مجاوران آن دولت علی قدر مراتبهم و مناصبهم
وظیفهٔ وقت را می رسانند و همچنان از اجداد ما منقولست و در کتاب اسرار معراج مسطور
که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در شب سبحان الذی اسریٰ بعبده لیلاً بمعراج
عروج نمود و بقربت ثم دنیٰ فتدلیٰ مشرف شد و برؤیت دیدار جبار مخصوص گشت
و ملحوظ نظر عنایت شد و محظوظ گشت و از آنچه از آیات دیدنی بود کما ینبغی دید و اسرار
وحی را بیواسطه شنید ؎ درمیان عاشق و معشوق کارے رفت رفت ✤ تو نه
معشوق و نه عاشق مرترا یاری چه شد ✤ چون بجهت دعوت امت مبادرت نمود بر
کنگرهٔ عرش مجید تمثال صورتے را مشاهده فرمود که بدان خوبی در ارکان ملک و سکان
فلک ندیده بود ؎ یکی ماہے همی بینم برون از دیده در دیده ✤ نه او را دیدهٔ دیده
نه وصفش گوش بشنیده ✤ چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در لطافت آن صورت
حیران و سکران مانده بود و تعلق عظیم بدو نموده دید که دستارے بر سر نهاده و نیز
باشکر آوینزه جامهای بردیمنی پوشیده بغایت اهتزاز و اضطراب می نمود از جبرئیل
کیفیت حال آن یک پیکر باز پرسید که چندین هزار تماثیل عجیب و اشکال غریب
که تحت العرش در هر فلکے علحده مشاهده کردم که ما من مخلوق الّا و له تمثال تحت العرش
الی اخره هیچ یکی از آنها مراچنان بخود ربوده و نگران نکرد الا که این صورت لطیف
الطف منیف عجبا این صورت که باشد و سرّ این چگونه بود اهذا ملک مقرّب ام نبیّ
مرسل او ولیّ مکمل جبرئیل علیه السلام گفت این صورت کسی است که از نسل صدیق
اکبرست رضی الله عنه که در آخر زمان میان امت تو ظهور خواهد کردن و عالم را باسرار
و انوار و حقایق تو مالامال کرده زیب و زینت خواهد بخشیدن و همچنان حق تعالی او را

قدمی و قلمی و دمی بخشد که جمیع ارباب السنت و ارباب دل محبت و مرید او شوند و او از سر نور مظهر
مظهر دین تو خواهد بودن چنانکه گفت ٭ مخزن انا فتحنا برکشا ٭ سر جان مصطفی را
باز گو ٭ همانا در سیرت و صورت من جمیع الوجوه نظیر تو باشد کما قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ما من نبی الا و له نظیر فی امته نام او هم محمد باشد و لقب او جلال الدین بود
و سخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشف بطون قرآن عظیم بود دران حال حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم از غایت شادی بشاشت عظیم نموده بمقر خود رسید و دستار
مبارک خود را همان شیوه که تفرج کرده بود باز بست و لباسی موافق آن لباس پوشیده
درمیان اصحاب درآمد اصحاب همه متعجب ماندند ازین لباس چه پیش هیچ وقت ندیده بودند
که آن سرور صلی الله علیه و سلم بدین لباس نزد اصحاب برآمده باشند پرسیدند که یا
رسول الله صلی الله علیه و سلم سبب پوشیدن این لباس چیست و از کجاست آن سرور
صلی الله علیه و سلم گفت که در شب معراج فرمودند فرزندان ابابکر را دیدم که ملبس این لباس
بودند مرا خوش آمد که بپوشم و فرمود که خذوا عمایمکم فان الشیطان لا تذنب العمایم هیچان الکرب
مقدار یک شبر تمام بر دستار خود ارسال کرده و کنار دیگر را در پس قفا شکر آویز
کرده بود و از آن زمان تا الی یومنا هذا با قرشیان متابعت سنت رسول الله صلی الله
علیه و سلم کرده همان صورتیم و آن سنت قبیلهٔ ماست و گویند علما و مشایخ خراسان
بر همین سنت میروند و آن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی الله عنه هرچه داشت
بشکرانه فدای رسول و یاران کرده گویند که در وقت وفات رسول صدیق اکبر از حد
بیرون میگریست و زاریها میکرد رسول میفرمود یا ایها الصدیق ما یبکیک و
این گریه بی نهایت تو از کجاست فرمود که حضرت آدم صفی و نوح نجی و انبیاء کرام را

عمرها دراز بود وسالها میان امت خود بدعوت مشغول شدند تو که پادشاه همه آدم ومن
دونه تخت لوای پیغمبری در شصت ودو سالگی سفر میکنی ومیروی ازان سبب المی سوزد
و دریغم می آید که چون تو سلطان بزودی میروی ومن میخواستم که همچو آدم هزار سال در عالم
می ماندی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود که هیچ غم مخور که یک روزه
دعوت پر رحمت من مقابل هزار سال پیغمبران دیگرست وانچه با امت من روی نموده
است وخواهد نمودن وعلماء امت مرا رسیده است امم ماضی را در سالهای بسیار روی
ننموده است ونبوده وبدانکه علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل گفته من است یا صدیق خاطر
عاطر خوش دار که الیوم لتسدن کل فرجة الا فرجة ابی بکر همه روزنها بسته گردد مگر روزن
ابوبکر رضی الله عنه ولا ابوبکر صنفتان بدانکه من روزی از گریبان یکی از فرزندان تو سر
بیرون خواهم کردن وعالم را باز بنور خود منور گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود ابوبکر
صدیق رضی الله عنه سر نهاد وشادان شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم همانا
نقل کرد وما سادات قرناً بعد قرن در تمنای این زبان بودیم که آن صورت را که بدان صورت
وسیرت وصفت رسول الله صلی الله علیه وسلم دیده بود واشارت فرموده ظهور کند
تا ما بشرف روزگار شریف او مشرف شویم والله الحمد که بدان دولت رسیدیم وآن
سعادت مساعدت نمود وبمقصود ما بحصول پیوست همچنان حاجیان نیز متواتر این خبر
داوند واز سادات حرمین مدینه بدین تفصیل وتفضیل شنیدند انچه گفته شد در اوصاف
کمالیت همچنان شیخ نگفتند ودو صد چند الست ندیگر همچنان منقولست
که در زمان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز معتبر تاجرے بقونیه آمده همانا
که زیارت حضرت تربت را دریافته انواع تحفه ونذرات بحضرت سلطان ولد بوده

اصحاب را خدمات بسیار کرده و از سرگذشتهای سفر خود بسی حکایات باز گفت و در
اثنای حکایت چنان گفت که سفر کشش و بحرین کرده بودم تا لآل و دُرر ذوقیمت
بچنگ آورم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو پیش فلان صیاد
یافت شود چون بخدمت وی رسیدم صندوقی باز کشاده از هر نوع عرضه داشت
چنانکه در قیمت هر یک حیران ماندم و از حصول آن مجموع و چگونگی کثرت طراوت
او را باز پرسیدم گفت والله چهار برادر بودیم و پدری داشتیم نیز از قدیم العهد
ماهی گیران بودیم اما درویش و مفلس الحال اتفاقاً روزی در کنار دریا شست انداخته
بودیم از ناگاه جانوری در شست ما گرفتار شد چندانکه می کشیدیم و می کوشیدیم
نمی توانستیم بیرون آوردن لیکن از زحمات بسیار چون یکبار بیرون آوردیم آن خوک
خداوند آب بوده است و او را عجب البحر خوانند چنانکه در افواه مردم مشهور است جانور
دیدیم بوالعجب همگان متعجب ماندیم که این را چه کنیم و بچه کار آید همچنان ملول گشته
بر بی طالعی میگریستیم که بعد از چندین روز شکاری بدست ما افتاد و آن جانور همچنان بما
نگاه میکرد پدرم گفت که من این را در خانه کنم و از هر کسی درمی بستانم و آنگاه بخلق
بنمایم تا هیأت این را تماشا کنند و قدرت حق را ببینند بلکه گرد عالم بگردانم
تا فتوحی حاصل شود و رنج ما بکلی ضایع نشود و بانطاق واهب النطق آن جانور بگفت
آمد و گفت مرا رسوا مکنید هرچه مطلوب شماست بیاورم چندانی که سالها با اولاد و اولاد
شما بس کند و ما از گفتار او متعجب ماندیم پدرم گفت ای جانور عزیز ترا بی پای بند
چه طور اعتبار کردن گفت سوگند بخورم پدرم گفت بسم الله بیار تا چه داری گفت ما
محبانیم و مریدان حضرت مولانائیم بروح مقدس مولانا جلال الدین رومی که بر و دهم باز

باز بیایم پدرم نعرهٔ زد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت اورا از کجا شناسی گفت
ما دوازده هزار قوم رومی بوی آورده ایم واو هر بارے در قعر دریا باز بما روی نمود
واز معانی و حقایق درس با میفرماید واز حقایق وارشاد ها میکند و ما پیوسته به امر
آن سلطان درین مشغول می باشیم فی الحال پدرم اورا آزاد کرد بعد از دوم روز
بیامد و چندان مروارید و سنگها آورد که نتوان گفت واز ما حلال خواسته عودت نمود
و در عین آن قلت و فقر و فاقه عظیم از ناگاه قارون وقت شدیم و خواجگان معتبر
گشتیم چنانکه غلامان ما تاجران فاخر اند و هر تاجری که از بوقیت و غرایب طلب
داشت پیش ما یافت شد و ما اولاد آن صیادیم و ما را پسران صیاد می گویند و در آن
عهد قدیم پدر عزیز ما بقونیه رسیده زیارت حضرت مولانا را دریافته بود و الله الحمد
که درین زمان من بنده را نیز ملاقات حضرت شما میسر شد و بدولت ابدی سیدم
و همچنان تجاران قدیم بتواتر روایت کردند چنانکه فرموده ماهیان خبر یابید
در دریا ✤ هزار موج برآورد جوش دریا بار ✤ و در جای دیگر فرموده ماهیان از
پیر آگه ما بعید ✤ ماشقی زین دولت وایشان سعید ✤ واین کراماتی است در غایت
عظمت و معجزات محمدی صلی الله علیه وسلم همچنان از کرام اصحاب منقول است
که روزی خدمت شیخ صدر الدین و قاضی سراج الدین و سایر علما و عرفا باتفاق
جمعیت بمسیر صحرا و باغها بیرون آمده بودند و همچنان حضرت مولانا هم درمیان آن جما
تشریف فرموده و حضور ارزانی داشته بودند بعد از ساعتی برخاسته در آسیایے
در آمدند بسیار توقف فرمود و انتظار این جماعت از حد گذشت مگر خدمت شیخ و
و قاضی در طلب مولانا در آسیا در آمدند دیدند که حضرت مولانا در برابر سنگ آسیا

در چرخ در آمده است فرمود که بحق حق اوّل که این سنگ آسیا سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگوید
شیخ فرمود که من و قاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می شنیدیم که ان سنگ آسیا
سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگفت و این غزل را از سر آغاز کرد غزل دل چو دانه ما مثال آسیا
آسیا کے داند این گردش چرا ✣ تن چو سنگ و آب او اندیشها ✣ سنگ گوید آب
داند ماجرا ✣ سنگ گوید آسیابان را بپرس ✣ گو فگند اندر نشیب این آب را ✣ آسیابان
گویدت ای نان خوار ✣ تا نگردد این که باشد تا بیا ✣ ماجرا بسیار خواهد شد خموش ✣
از خدا وا پرس تا گوید ترا ✣ و ما از غایت آن عظمت او و تصرف بیخود شدیم چون بهوش
آمدیم حضرت مولانا غائب شده بود همچنان شیخ محمود صاحبقران روایت کرد که
یار غار جلال الدین قصّاب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت
فلان کس خوی بد و بار گران دارد و این مثلی است مشهور که خوی بد و بار گران و
حضرت مولانا فرمود که اصل آن مثل چنانست که در زمانِ ماضی پادشاهی بود
عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دکانِ کوزه فروشی بود و او بغایت پیری
رسیده چنانکه این پادشاه ازان دروازه در آمدی پیر کوزه فروش در دعای
سلطان مبالغه نمودی و مدحها کردی همانا که روز نوروز پادشاه را برو گذر افتاد
فرمود که هرچه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بخواه پیر گفت شاه عالم را
بقا باد بفرما تا خواص حضرت و لشکر مملکت تو هر یکے کوزه و سبوی از من بدان بها
که میخواهم بخرند و بمیدان سلطان باهم برند پادشاه اشارت فرمود که هر که مرا دوست
میدارد ازین پیر کوزهٔ بخرد تمام لشکریان از امرا و کبرا علےحده کوزهٔ ازوی بدیناری خریدند
و میبردند مگر سلطان را وزیری بود گرانجان و فرومایه و بدخواه آخر تر رسیده نفسه

بطلب کوزه بیاید پیر بروی سبوی عرضه داشت وصد دینار بها نهاد. وزیر مناقشه نمود
قبول نکرد همچنان پیر در تنزاید می بود آخر الامر بحکم ضرورت بهزار دینار سبو را بخرید پیر بجد
گرفت که البته مرا نیز بگردن گرفته بحضرت سلطان بری والا سبوی را نمی دهم
اگر خواهی دیگر بخر پیر را برگردن برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که
بادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است وچه اهانت است که کردی گفت
شاه عالم خوی بد و بارگران یعنی اگر وزیر خوش خوی می بود وخسیست نمیکرد و دیناری میداد
و سبوی را می برد بدین ملامت مبتلا نمی شد بشومی خساست نفس عرض نفیس خود را
بباد داده برجان خود خواری بار آورد وهمچنان خدمت جلال الدین قصاب که ندیم اصحاب
بود حکایت کرد که روزی در اوائل ظهور این اسرار جماعتی فقها در خلوت مرا درمیان
آوردند و از سر خشونت انکارات عظیم زدند ومن از سر درد وپیری ناگاه تیزی
دادم خنده برایشان غلبه کرد فی الحال مرا آزاد کردند و بیرون جستم گفتم تیزی از من
عنایت از حق یاران خنده ها زدند وخوش شدند حضرت مولانا فرمود که سر این مثل
چنان است که بادشاهی بود که او را بفصد کردن احتیاج افتاده بود چون فصاد را
پیش بادشاه حاضر کردند فصاد سکین نشتر را تیز کرد وقصد فصد کرد همانا که سر نشتر
شکسته شد و در انجا بماند فصاد از وهم بادشاه بی خواست تیزی در غایت تیزی
داد سلطان را خندهٔ عظیم بگرفت و بقهقهه بخندید فی الحال سر نشتر از بازوی سلطان
بیرون جست فصاد گفت سلطان عالم تیزی از من وعنایت از خدا و این مثل
درمیان مردم از انگاه باز یادگار بماند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بندگی واز
حق تعالی عنایت و دستگیری چنانکه گفته اند علی الله یلک صیاح وعلی الله صباح

واین دو حکایت از لطایف حضرت مولاناست که در اوقات میفرمود چنانکه گفت

بیت هزل من هزل نیست تعلیم ست ✤ بهر ارشاد خلق تفهیم ست ✤ ✤

همچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه دار بر آمده بود تا میوه ها چیند از ناگاه صاحب باغ وقف شده بیامد که از درخت فرود آی گفت فرود نمی آیم گفت چون باغبان بجد گرفت گفت زنم مطلقه ثلاث باد اگر ازین درخت فرود آیم شبانروز بر انجا بماند انواع فتوی طلب کرد ممکن نشد عاقبت عزیزی گفته باشد که این مشکل را بحضرت مولانا عرضه باید داشتن جماعتی از محبان مخلص این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود از ان درخت بدرختی دیگر رود و فرود آید تا هیچ خللی واقع نشود و اگر چنانکه تنها باشد بر سر اسپی فرود آمده فرود آید حانث نشود همچنان کرد و برهید تمام مفتیان شهر آفرینها کردند حکایت همچنان از کبرای فقرا چنان منقولست که در خانهٔ ضیاء الدین وزیر طاوسی نام خاتونی بود چنگی بغایت خوش آواز و شیرین ساز دلنواز جامه پرداز نیکو دل و نادرهٔ جهان و از لطافت چنگ او تمام عاشقان اسیر چنگ او گشته بودند اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آنخانه در آمده برابر حجرهٔ او نشسته بها ناکه طاوس چنگی جلوه کنان پیش آمده نهاد و چنگ در دامن مولانا زد و بحجرهٔ خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از اول روز تا نماز شام نماز و نیاز قیام نمود از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بوی داد و کنیزگان او را دینارهای سرخ بخشیده روانه شد همان روز شرف الدین خزینه داد سلطان را بردی عبور افتاده عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد و ارسال کرده تا او را بانجام برند و در حبالهٔ خود در آورده و پنجاه هزار دینار کلاه بند بخشید

خدمات بجا نموده و شب زفاف از وسوال کرده تا غایت ترا این خوبی و ملاحت نبود درین
ایام چه معنی که ترا از العهد زلیخای زمانه می بینم و آن نیستی که پیش ازین بودی این زیب
زینت ترا از کجاست همچنان حکایت تشریف دادن مولانا تعریف کرده بازده سال
او را که سر بند کرده بود باز نمود خزینه دار دلشاد گشته بحضرت مولانا شکرانها فرستادی
و همیشه عاقبت کار حال طاوس چنگی بجای رسید که خوبیان قونیه و لوریان
قدس مرید او شدند و میانه ایشان صریح کرامات میگفت و از ضمیر مردم خبر میداد و
مجموع کنیزکان خود را آزاد کرده بشوهران داد و آخر الامر آنخانه مبارک را حمام مسلمانان
ساخت و این زمان مشهور بحمام معلوم گشته همچنان منقولست که روزی حضرت
مولانا در خلوت خود مستغرق نماز شده بود یکی در آمد که بی نوایم و چیزی ندارم چون
او را در آن مستغرق بدید قالیچه را از زیر پای مبارکش کشیده روانه شد همانا که خواجه
فخر الدین مراعی آن حال را دریافته چون مرعی بطلب آن شخص بیرون آمده و او را نیز
در بازار دید که قالین را میفروخت بزجر آن مسکین مشغول گشته بحضرت مولانا آورد
فرمود که از غایت احتیاج کرده است عیب نیست معذور دارند و باید خریدن زهی
کمال حلم و جمال علم دریای شیم همچنان شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا اشارت کرد که دو درمی خطاب نیکو بستان
و بیار و آن زمان یک سندی خطاب را بده درمی میفروختند فی الحال حاصل کرده آوردم
از دست من بستد و در زیر جبه کرده روانه شد و من آهسته آهسته در عقب او میرفتم
تا در خرابه در آمد دیدم که ماده سگی با بچگان خفته بود فرمود که هفت شبانروز است
که این بیچاره چیزی نخورده است و بسبب بچگان غیبت نموده همه را در خوردن سگ داد

ومن ازان شفقت و مرحمت حیران ماندم گفت همانا که حق تعالی نالهٔ او را بسمع من بپاینده
غمخوارگی فرموده همچنان روایت کرد که در خانهٔ پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا
بخلوت خانه در آمده بنماز شروع فرموده خدمت گرجی خاتون دو طبقی بزرگ خطاب
فرستاد تا یاران بخورند ازناگاه سگی در آمد خطابها بخورد و بعضی را ملوث گردانید اصحاب
ملول شدند میخواستند که او را قهر کنند و برنجانند فرمود که مصلحت نیست او از شما محتاج
ترست و اشتهای نفس او صادق تر همگنان بنهادند همچنان اصحاب عظام
جلبی بدرالدین و شمس الدین حکایت کردند که روزی در بام مدرسهٔ لالا نشسته بودند
مگر که برادر شمس الدین گفته باشد که گو آن زمانی که جامهای نفیس پوشیده بر اشتر
سوار میگشتم و غلامان در پی میدویدند همانا که بعد ساعتی بحضرت مولانا آمده ازناگاه
پروانه سه هزار درم و بقچهٔ پر جامهای نفیس و غلامی و اشتری فرستاد عذرها
خواستند فی الحال حضرت مولانا فرمود که جلبی بدرالدین این درمها را به برادرت
شمس الدین بده تا جامها بپوشد و بر اشتر سوار گشته غلامی خدمتگار شی باشد و
درمها را خرج کند و در سینهٔ بی کینه اش تاسف و تاهف و تصلف راه ندهد و از
غیرت فقر و فقرای راستین دین پر حذر باشد در حال جلبی بدرالدین و شمس الدین
جامها را چاک زده روی بر خاک نهادند و مستغفر شدند بعد ازان فرمود که هر که را لذات
فقر محمدی صلی الله علیه وسلم روی نمود حقا که از لذت دوجهانی و اعراض فانی اعراض کرد
و فارغ شده و در سلک احرار ابرار منخرط گشت و این بیت را گفت **مثنوی**

هر که از دیدار برخوردار شد * اینجهان در چشم او مردار شد * فقر فخری بهر آن آمد
سنی * تا زطماعان گریزم در غنی * و همچنان حضرت سلطان ولد ایدنا الله بسره المؤید

نقل فرمود که روزی والدم در مدرسهٔ مبارک نشسته بود دیدم که سه نفر جوان سرخ پوش
در آمده همه سلام کردند و بحضور تمام فرو نشستند حضرت پدرم فرمود که مصلحت باشد
تا بپرند فی الحال از نظر من غایب شدند از ان حال سوال کردم فرمود که ایشان از هفت
تن اند مگر یکی از ایشان نقل کرده بطلب بدل و آمده بودند و اینجا یگاه مقامی
هست از عجبان ما چه او بکمال حال و مقامات رجال رسیده بود و مقرب درگاه
الله تعالی شده از من او را درخواست کردند اشارت کردم تا او را ببرند و برجای متوفی نصب
کنند و حدیثی فرمود که کلمامات واحد منهم ابدل الله تعالی مکانه آخر فاذا جاء
الامر قبضوا و یاران ما چندانکه آن مقام را طلب کردند یکی ندیدند و همچنان بعد از وفات
مولانا قدس سره العزیز بزیارت سلطان ولد رسید از مقامات و درجات خود باز
نموده غایب شد همچنان یار ربانی ملک منصور فلک منور مولانا اختیار الدین رحمة الله
علیه روزی بحضرت مولانا خوابی را که دیده بود تقریر میکرد و تعبیر آن میجست گفت
امشب در خواب دیدم دریای بس بیکران و در کنار آن دریا درختی دیدم بر مثال
درخت طوبی بغایت بلند و بزرگ و بر شاخهای او بی نهایت مرغان کلان
کلان نشسته بودند و هر یکی بالحان شیرین صفیری میزدند و تسبیحی میگفتند و من
دران عظمت حیران مانده بودم حضرت مولانا جواب فرمود که آن دریای بی نهایت
ایزد ست تعالی و تقدس و تعظم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم
ست و شاخهای آن درخت درجات انبیا و مقامات اولیاست و آن مرغان کلان
کلان ارواح ایشان ست و الوان الحان که می سرایند معانی و اسرار لغات زبان
ایشان ست همچنان بخدمت اختیار الدین در واقعه دید که حق سبحانه و تعالی

او را دعای تلقین می فرمود بدین عبارت که اللّهمّ ارحم علی شیبتی و شیبتی و مشیخی

و مکان الروح من جسدی و ذخیرة یومی و غدی مولانا جلال الدین حق و

التّه علی آبائه و اجداده و امهاته و اولاده و خلفائه و اتباعه الی یوم القیامة

همچنان مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند بزرگ روایت

کرد که فلان میگوید که ما نیز بنده و عاشق خداوندگاریم اما درین حال تحصیل علوم مشغول

گشته ایم و اجتهاد و جهدها میکنیم امید هست که بعد از حصول آن مطلوبی بیائیم و مرید شویم جواب

فرمود که جا حاصل ناکرده نمی تواند ترک آن کردن وقتی که حاصل کند چون تواند قید

رهیدن و لعالم فقر رسیدن هیهات که کار بیکاران ست این کار کسی نیست که

کاری دارد تا بخت کرا بود که را دارد دوست هم بروایت آن بزرگ دانشمند منکر

عظیم بود از حال اولیا تمرد مینمود از ناگاه روز عرفه عید اضحی بحضرت مولانا مقابل

افتاده است او را بگرفت و از دروازه بمیدان بیرون آمد و بخلوت جای برد که هیچ

کسی نبود فرمود که نگاه کن دانشمند خود را بر کوه عرفات میان اهل تهنیه بدید از غایت

حیرت دردی درو پیدا شد نعره بزد و بیخود گشت حضرت مولانا روانه شد چون

دانشمند مسکین از آن عرفات فنا بخویش آمد دید که حضرت مولانا رفته بود فریاد کنان

بمدرسه آمد و از ین حال یاران را باز گفت باخلاص خاص و ایقان ایقان از جمله معتقدان

خالص گشت و بدان عنایت ناگهان و نوازش شاهان شکرها میکرد و شکرانها میداد

مگر ناگهان آن عنایت رسید که ای من غلام چنان ناگهان راویان عدل که اثنا شب

فضل آراسته و پیراسته بودند روایت چنان کردند که حاجی بکتاش خراسانی که خلیفه

خاص بابا رسول الله بود که در ممالک روم ظهور کرده بودند و جماعتی او را بابا رسول الله

میگفتند و حاجی بکتاش مردی بود عارف دل و روشن درون اما در متابعت مولوی
نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با مریدی چند بنزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه
می طلبی و این چه غوغاست که در عالم افکنده و این سوال مبنی بر آنکه چون تمام اکابر جهان
و اصاغر عالم راغب آنحضرت شده‌اند و ذوق همه مشایخ و علما و امرا بدان سخنان بود
و بسی مریدان مقلد که شیوخ مترسم خود را اعتراض کرده بنده و مرید شده‌اند در آن خاندان
تحقیق و تصدیق ایشان را رشک آن حالت بغایت می خلید از هر جای از سر غیرت
هر یکی سخنی و نکته میگفتند و طعنه می زدند همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب
ساکن باش و اگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منظور عالمیان ساختی
دو کان چندین خلق را درهم زدی چنانکه فرموده است ~ سر قدم کردیم و آخر
سوی جیحون تاختیم ٭ عالمی برهم زدیم و رخش بیرون تاختیم ٭ چون که در سینه
مجنونان آن لیلی شدیم ٭ سرکش آمد مرکب وا زحد مجنون تاختیم ٭ الخ و همچنان
گفته بود که جهان را از شر و شور خود برکردی و لباس قان سیه کار که از هیبت شور تو
تلخ کام سیاه جامه شدند گویند چون مرید مذکور که شیخ اسحاق بود در مدرسه رسید
مگر حضرت خداوندگار در آن حالت در سماع بود آستانهٔ مدرسه را بوسید با دب تمام
بحضور درویشانه درآمد همانا دم حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود غزل
اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی ٭ وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی ٭ بکاهلی بنشینی که
که این عجب کاریست ٭ عجب تویی که تو ای جان عجب نکنی ٭ الخ آن درویش بیخود
گشته همان غزل را و تاریخ را نبشته روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بکتاش رسید
قضیه را چنان که دیده بود و شنید کما کان شرح داد و تاریخ وقت و غزل را عرضه

حاجی بکتاش گفت ہمان روز بود که دیدم حضرت مولانا چون شیر غرّان از در درآمد و فرمود که غرض خواہی شور ما از سر زد طرب ہست از سر سوز و طلب و گلوی مرا محکم بگرفت بیم آن بود که ہلاک شوم سر نہادم و استغفار کردم و اضطرار و تذلل پیش آوردم و در آن ساعت از دیدۂ من غائب شد اکنون ای درویشان من سلطنت و عظمت او و دران مسابت نیست که در تصور مثال امثال ما گنجد بغیر از امثال آن صورت معنی مثال صورت نمی بندد ~ چنان لطافت و خوبی و حسن جان بخشی + کسی از و نشکیبد مگر شقاوت ضلال + بجحیم سر نہادند و محب و مخلص شدند ہمچنان علماء اصحاب کبار الله جلا بیت رضوان الله روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کرام مسجد جمعه می رفتند از ناگاه بجلادی مقابل افتاد که چندین خون ہا کرده بود و گردن مردم زده او را زیارت کرد و عزت نمود یاران از انحالت حیران ماندند که او چه اہل زیارت است تا مثل او سلطان او را تعظیم کند بزرگی از ان حال سوال کرد فرمود که مردی بود از اولیاء الله که در قباب عزت پوشیده مانده بود و دائم آرزو بردی که از قفس قالب مرغ روح او پرواز کند و بدرجۂ شہادت رسد حق تعالی بسببی ساخت تا مذکور را متہم کردند و این جلاد او را از حبس قفس بیرون رہانید آن ولی خدا ولایت خود را بدین جلاد داد ہمانا که یاران وصف حال و را باید و تقریر کردند در حال جلاد مسکین بصدق عظیم بتوبه و استغفار جدی نمود و از جمله مریدان مقبل شد ~ ای لباس سگ پوست کو را نام نیست + لیک اندر پرده بی آن جام نیست + ہمچنان امام ربانی سید المذکورین مولانا مجد الدین ولد قراشہری رحمه الله مردی بود متقی و اہل ورع و از انواع علوم بہره مند و از اعلم اولیار حق و افرد ہست و از جمله خلفا خداوندگار بود در خطۂ روم

یکی او بود و شجرهٔ او را بدست خود نبشته روایت کرد که در اول حال از قیصر شهر ترک بچهٔ
بقونیه باهم برده بود در مدرسهٔ مولانا در خدمت من می بود مگر شبی حضرت مولانا در صحن
مدرسه تا نصف شب کالقمر لیلة البدر سیر میفرمود و جمع اصحاب در خواب رفته بودند
و آن طالب علم ترک آهسته آهسته درس خود را تکرار میکرد و مراقب احوال خداوندگار می بود
و مرا هم خواب غلبه کرده بود فقیه ترک می بیند که حضرت مولانا بر نور سبز راکب شده
اندک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیه مرا بیدار کرد و چون
بران اطلاع یافتم نتوانستم تحمل کردن و خود را گرفتن هیچ و از نعره زدم و بیهوش
گشتم یاران خفته بیکبارگی بیدار گشتند و چون من بخود آمدم فرمود که مجد الدین چرا
نعره میزنی و طعمهٔ خود را از حوصله بیرون می اندازی ترک نو مریدی تواند تحمل کردن
و تو افشا میکنی ابدال حق را از نهانها بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محرم نشوی
بیانا که من کنم سره ملک امره نه که فرموده مردانست ـــ گرد از دار نیستی پیدا نکردی
خیر و شر؛ هر چه ناپندهستش برروی مه پنداشتی همچنان یاران مخلص خاص که محل
اجتها داختصاص گشتند و با نوار اخلاص منور بودند روایت چنان کردند که روزی
حضرت مولانا در مدرسهٔ خود فرمود که مولانا شمس الدین ما روئی مرد ولیست اما
خود را نمیداند ما او را از خودی خود واقف کنیم چه بعضے از اولیا هستند که ولایت خود را
نمیدانند و بعضے ولایت خود را واقف اند اما دیگری را نمیدانند و بعضی کمل کرام آنانند
که ولایت خود را و دیگری را عین الیقین می بینند و حق الیقین میدانند و ایشان
ساقیان کامل اند و از مشرب کوثر محمدی صلی الله علیه وسلم نوشند و این شمس الدین مارا
روزی مردے از مردان خدا نظر عنایت انداخته بود تا از آن نظر مبارک بے نظیر عالم

شده وولی گشته چون یاران این خبر خیر را بذکور رسانیدند که حضرت مولانا در حق شما امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی داد در حال نهاد وشاد یها کرد گفت همچنانکه مولانا فرمود راست است حکایتی کرد که روزی که مراهق گشته بودم و در شهر حلب در مدرسه تحصیل میکردم و تکرار بدایه مشغول بودم دیدم که ناگاه درویشی از در درآمد واز من درخواست آب کرد بی تعلل و توقف برخاستم و کوزهٔ آب بدست درویش دادم و قدری طعام باحضر داشتم در پیش درویش دلریش نهادم ازان حرکت موزون من دیدم که درویش خوش شد و در من یک نظری عجب بکرد همانا که از لذت نظر شیرین او چنان ذوقناک شدم که انزال منی شد و در من دران خوشی تا خود را جمع کردم دیدم که درویش رفته بود و غایب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این عظمت را دیدم ملحوظ نظر عنایت او گشتم حلاوت آن نظر را در مقابلهٔ آن عنایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یافتم از نیر اعظم ولله الحمد والمنة که بعنایت وارشاد او سلطان ولی شناس تیز گشتم همچنان اصحاب عظام اسکنهم الله دار السلام روایت چنان کردند که شیخ بدرالدین دافلاطون تبریزی چون بدار الملک قونیه رسیدند مال تربت مقدس امیر علم الدین قیصر روح الله روحه را بحضرت سلطان ولد دلالت نمودند و هنرمندی خود را عرضه داشت کردند که او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطانی بخدمت یاران مجری دهند چه اصحاب بیشمار اند و چه اخراجات کمتر همانا که شیخ بدرالدین کیمیا میدانست حضرت سلطان ولد مربی تمام اصحاب امرا واهل آداب بود این قصه را در بندگی والد خود عرضه داشت و حضرت مولانا هیچ نفرمود چون بدرالدین تبریزی باد سبا تمام درآمد و سر نهاد

بصدق درون مرید مخلص شد همچنان حضرت ولیة الله فی الارضین فاطمه خاتون والده شیخ ما سلطان
العارفین چلبی جلال الدین امیر قدس الله سرهما بنت شیخ صلاح الدین قدس الله سره
که مریم ثانی بود و صدیقهٔ ربانی خبر داد که از شگاف در نظر میکردم که خداوندگار در این باب
چه فرماید که سبحان الله عجب چیزیست ما سعی میکنیم که زر را خاک کنیم تا گرد فتنه او نشیند
و در دو کمر و تیش از دودمان ما برخیزد و گلی آمده است که من خاک را زر میکنم تا فتنه برانگیزد
مگر از اشارت الفتنة نائمة لعن الله تعالی من ایقظها بی خبر است این کار افزائی بر
و نمی داند که زیاده جوئی را دوست نمیدارم حقا و ثم حقا که حق را بندگان هستند که اگر
سنگ و کلوخ نظر کنند بی علت کیمیا زر شود و یاقوت گردد و همچنان برخاست و
دست مبارک را بر سر ستون مرمرین مدرسه نهاد در حال دیدم که ستون مرمر همچون آفتاب
درخشنده و زرین شد تا لمعان آن چشمها را خیره کرد اصحاب بدر الدین تبریزی نعره زنان
جمیعهم بیهوش گشته و مرا عقل زائل گشته و چون بخویش آمدم فرمود که بهاء الدین
خدمت بدر الدین را بصحبت جنید زمان خلیفة الحق چلبی حسام الدین ببر تا ملازم خدمت
ایشان باشد مثنوی تا بداند که بزر طامع نه ایم * ما زر از زر آفرین آورده ایم
آنکه گر خواهد همه خاک زمین * سربسر زر گردد و در ثمین * فارغیم از زر که ما بس پر فنیم
خاکیان را سربسر زرین کنیم * از شما کی کدیهٔ زر میکنیم * ما شما را کیمیا گر میکنیم * همره چشمه
انگه دو ملک نهد * زر بده سرمستان بهر نظر * بعد الیوم بدر الدین تبریزی که می ورزید
و صنعتی که بکار می برد فدای یاران بود و عاقبة الامر علم الدین قیصر بعد از رحلت مولانا
او را معمار تربهٔ مبارک ساخته بود و همچنان از مقربان حضرت منقول است
روزی حضرت سلطان رکن الدین انار الله برهانه پنج همیانی سیم سلطانی فرستاد

خواجه مجدالدین بگرفت و پیش مولانا برد بانگ بروی زد که بیرون انداز تا هر که خواهد گیرد

بیت: قماش گلخن تو نبود بیرون انداز از خانه * درون مسجد اقصی سگ مردار چون باشد *

بیرون انداختند هیچکس قبول نکرد و بینداشت مجدالدین آن حال را بحضرت مولانا عرضه داشت

فرمود که برو خرج کن هم نتوانست تلف کردن بسیوم بار بحضرت رسید که آن سیم را چه کنیم و چه

باید کردن فرمود که اگر بر الحقیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموع را برگیر و در خندق

ریز تا جانت از حسابها و خلاصی یابد همچنان برگرفتند و در خندق قلعه ریختند خندق

از آب و لجم سیاه بود و لباکسان که بهوس آن سیم سپید روها سیاه کرده چاهها یافتند

بعد از آن فرمود که مال و منال زهر قاتل است و همگان از بهر او در قتال و تمام خلق را می کشند

و فانی میکند تا حدی که مردان حق آن را نیز دهان تلخ میکند الله الله احتیاط می باید کرد

تا از جمیع آفات سیم سلیم مانند و تسلیم طامات او نگردد. بیت: و نیا نبود عید من زشتی او

دیدم * گلگونه نهد بر رو آن روی سیه زرده * حکایت همچنان مشهور آفاق است

باتفاق اخی امیر احمد ناصری رحمة الله علیه که از رؤسای آن دیار بود مردی بود منعم و متمول

و صاحب مقام لیکن روزگار دیده و صحبت اکابر رسیده بود و چون حضرت سلطان

العارفین چلبی قدس الله سره العزیز بدان دیار رسید و جمیع اهالی با هر من الذکور

والاناث بنده و مرید او شدند همچنان حکایت کرد که در عنفوان جوانی چون صفت حمیده

ظهور حضرت مولانا بتواتر آنجا میرسید و از عظمت حال و قال و مسافران عالم بیان

میکردند مرا هوس آن می شد که از پدر اجازت خواسته بطرف قونیه عازم شوم و شرف

دست بوس آنحضرت را دریابم و از بسته پدر و مادر دستوری نمیدادند و مهلا و بلا تقصیر

میکردم شبی از غایت شوق و عشق تمام برخاستم و چند رکعت نماز حاجت گزاردم با

نیت چهل بار سورهٔ انعام خواندم تا گر انعام حق معاودان گشته از سلک انعام بیرون آمده بدان زیارت مشرف بشوم چون نزدیک صبح سر نهادم و بخواب رفتم بهمان صفت و صورت که از یاران و مسافران شنیده بودم حضرت مولانا را بخواب دیدم فرجیها پوشیده و دستار خانه بر سر نهاده بخانهٔ ما در آمد و من بنده پیشتر دویده سر می نهادم و سر و رو بر خاک قدمش میمالیدم و لابها میکردم مولوی از یاران مقراض میخواهد و موی مرا بریده بر رویم بوسها میدهد و چندبار بارک الله بارک الله میگوید و میفرماید که شیخ مثنوی ما و من از غایت شادی بیدار میشوم و مویهای بریدهٔ خود را بر سر بالین می یابم و ازین حالت حیرت در من ظاهر میشود و از شوق آن چند روزی دیوانه وار در کویها میگردم و عاقبة الامر اجلاس عظیم کرده فرجی می پوشم و با قامت سماع و اوضاع و تلاوت مثنوی شروع میکنم بعد ازان ارمغانی نیکو از هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا ارسال کردم و از حال خود اعلام دادم همانا که شجرهٔ خلافت فرستاده من بنده را بمریدی قبول کردند و من عرضداشت کردم که همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شما بدین دیار تشریف داده اید و علم الیقین مرا عین الیقین گردانیده بحق الیقین رسانیدید همچنان پیوسته حضرت سلطان ولد مذکور را برادر و یار میخواند و هر تو بصدق تمام مرید چلبی گشته تمام فرزندان و اصحاب و اعقاب خود را مرید سلطان کرد وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْاَخْیَارِ و حُسْنِ مَآبٍ مقامات ایشان شد همچنان منقولست که درویشی حضرت مولانا را بخواب دیده مرید شد و مویش را بریدند و علی الصباح خواب را بکلام اصحاب حکایت کرد اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد کردند تا از فقر مرید شود گفت اخی موی او را دوش برگرفته بودم و او را قبول کرده آن کافی باشد همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدر الدین بدرس احادیث مشغول بود

و افاضل عالم دران مجلس حاضر ناگاه حضرت مولانا از در درآمد شیخ استدعا نمود که درس امروزینه را مستعد شود همانا که در بیان حدیثی چندان احادیث غرائب استشهاد آورده بسط معانی عجیب کرده و سبب ورود احادیث فرموده تحقیق کرد که حاضران مجلس متحیر ماندند مگر در ضمیر شیخ گذشته باشد که عجبا معنی حدیث آنچنانست که مولانا فرموده یا چیزی دیگر چه با این معانی را از هیچ بزرگ سماع نکرده ایم و این طرز را نشنوده ایم همان شب حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را بخواب می بیند که در خانقاه نشسته است شیخ پیش میرود و دست بوس رسول الله میفرماید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که معنی این حدیث و مقصود من آنچنانست که مولانا فرموده و بران مزید نیست شیخ صدر الدین از غایت شادی بیدار شد و پیش از آنکه خواب را بدرویشان واگوید می بیند که حضرت مولانا از خانقاه درآمد و بر صدر صفه بنشست و فرمود که انا ارسلناك شاهدا و مبشرا یعنی ان الرسول صلی الله علیه وسلم شاهد الحقیقة سرنا مبشر الك فی الرؤیا یعنی گواهی آنچنان شاهد عدل در حق بندگان مقبول باید که در محل قبول افتد ان شاء الله تعالی و برخاست شیخ را اعتقاد یکی صد هزار شد همچنان روزی حضرت مولانا بحمام درآمده بود همان لحظه باز بیرون آمده جامها پوشید یاران سوال کردند که خداوندگار چه زود بیرون آمد فرمود دلاک شخصی را از کنار حوض دور میکرد تا مرا جا سازد و از شرم آن عرق کرده زود بیرون آمدم همچنان برای یکی گفتند که مردی بیوفاست فرمود که وفا خوش است گفتند آری گفت اکنون شما وفا را سخت گیرید دائما فرمودی که بحق وفای مردان و باز گفتی بحق وفا ست حق تعالی فخر آرد از وفا ❊ گفت من اوفی بعهد غیرنا ❊ مر سگان را چون وفا آمد شعار ❊ رو سگان را ننگ و بدنامی میار ❊ بیوفائی چون سگان را عار بود ❊ بیوفائی

چون روا داری نمود ٭ کو غلام هندوی آرد وفا ٭ دولت او را میزند طبل بقا ٭ همچنان
اوقات اتفاق چنان می افتاد که گویندگان از غایت مداومت سماع خسته می شدند
روز دوشنبه و یا پنجشنبه و بر ترک می آمدن حضرتش میفرمود که چون نماز عشاق
دست ندا داری نماز اشراق بگذاریم و چند رکعت نماز میکرد تا گویندگان میرسیدند
و با گویندگان سماع میکردند همچنان مگر روزی در بندگی مولانا رباب می زدند و
مولانا ذوقها میکرد از ناگاه عزیزی درآمد که بانگ نماز دیگر میگویند لحظه برین رو
گذشت رو بآن عزیز آورده فرمود که این نماز و آن نماز هر دو داعیان حق اند یکی ظاهر
بخدمت میخواند و این دیگر باطن را بمحبت و معرفت حق دعوت می نماید و چون از
اصحاب یکی تاهل کرده بی فرمودی که ان شاء الله یار دینی باشد همچنان روزی
درویشی از مساوی گفتن یکی شکایت کرد از انکار باز گفت فرمود که جهان گیر توان شد
امّا دهان گیر نے همچنان روزی بحمام درآمده بود و بچشم ترحم بجسم مبارک خود نظر
میکرد که قوی ضعیف و نحیف گشته است فرمود که جمیع عمر خود را از کسی شرمسار
نگشته ام اما امروز از جسم لاغر خود بغایت خجل شدم که بزبان حال چها گفت و چها
نگفت و چگونه نالها کرد که روزی مرا در آسایش نداری که قدر قوت میگرفتم تا بار
کسی میکردم اما چه کنم که آسایش من در رنج اوست چنانکه گفت ؎ اگر یکدم بیاسایم
روانِ من نیاساید ٭ من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم ٭ همانا که آسایش عاشقان
در تعب است و گنج در رنج و طرب در طلب و مرجعی در ادب ؎ کشاکشها ست
در جانم کشیده کیست میدانم ٭ دمی خواهم بیاسایم ولیکن نیست امکانم ٭٭
همچنان روزی حرمِ مولانا کرا خاتون قدس الله سرها از سرّ این حدیث سوال کرد که

که اکثر اهل الجنة البُله چه معنی دارد فرمود که اگر ابله نبودندی بجنت و انهار خرسند نشدندی
جای که دیدار یار است چه جای جنت و انهار است فرمود که اکثر اهل الجنة البُله و علیون
لذوی الالباب و این بیت را گفت بیت در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید * از
حال بهشتیان مرا ننگ آید * ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند * صحرای بهشت بر دلم تنگ آید بیت
هر دون همتی که تفرج باغ بسته شد از دیدار باغبان محروم ماند بیت جنت برای روی تو هم دوزخست هم عدن
سخن ختم زین نگشت بوی گو ز انوار بقا * فرمود که روزی جماعت صاحبدلان بدیدند که رابعه قدس سرها بدستی
آتش و بدستی آب باستعجال میدوید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی و چیستی گفت میروم
که آتش در بهشت زنم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب راهزن از میان برخیزند
و مقصود معین شود و بندگان خدا خدا را بی غرض رجا و علت خوف خدمت کنند چه اگر
رجای جنت و خوف جحیم نبودی یکی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت ننمودندی بیت
پشت این مشتی مقلد کی خمیدی در رکوع * گر نه در جنت امید قلیه و حلواستی * اما مطلوب و
مقصود محبان مخلص وصال محبوب است و هر دو تبع آن وصال مثنوی هر چه جز عشق
خدای احسن است * گر شکر خواریست آن جان کندن است * از خدا غیر خدا را خواستن *
ظن افزون است کلی خواستن * شیخ ماتریدی را گفتند هل ما تريد گفت اريد ان لا اريد
حکایت محبان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود و از
جماعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترکی بشهر آمده بود ناگاه بر در مدرسه رسید دید که مدرسه را
روفته اند و آب افشانی کرده و فقها با دستارهای بزرگ جاجمهای نفیس نشسته اند بعد از ساعتی دید که
نواب مدرسه بیامد جهت هر یکی از نان و گوشت جیره راتبه ایشان بود آورد و هر کسی را حصه بداد ترک را
این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک بیچاره ترک عیال و دیه خود کرده بر نمود دستاری و جبه

ریست کرده بمدرسه درآمد و بمدرس سلام داده در چپ او نشست مگر مدرس فقیه فقیر بود
بفراست معلوم کرد که او عالم نیست و آن برای غرض کرده است مدرس فرمود که ای عزیز
من آثار الیش ظاهر و جبه و دستار کسی دانشمند و فقیه نمی شود ولی مجاهده و مشاهده کسی رسیده
است سالها خون جگر باید خوردن و تکرار می باید کردن و دود چراغ می باید کشیدن تا
مگر بتوفیق الله تعالی و لعنایة او کسی کسی شود و از وجود او کسان کسی توانند آموخت
اکنون مثال جماعتی که صورت پرستانند و در زیب صورتند و در ترتیب ظاهر اکتفا کرده
فرجی برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی دان و معنی بین و معنی کش نیستند همچو
آن ترک گفته اند سالها زحمات باید کشیدن تا مگر آدمی یکبار آن دمی گردد
سالها باید که اندر آفتاب ❊ لعل یابد رنگ رخشانی و تاب ❊ تا که لبنان مشک گردد آهوی
چرید ❊ سالها باید در آن روضه چرید ❊ همچو تاری شد دل و جان در شهود ❊ تا سر رشته
بمن روی نمود ❊ چون خیالی میشود در زهد تن ❊ تا خیالات از درونه رفتن ❊
همچنان منقولست که کمال حراز شیخ محمود نجار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
در مدرسه مبارک سماع عظیم بود و خدمت شیخ فخرالدین عراقی که از عارفان زمان بود در آن
ساعت حالتی کرد خرقه و جبه اش افتاده میگشت و بانگها میکرد همانا که حضرت مولانا
در گوشه دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طبیب با جمیع علما نگاهداشت میکرد
بعد از مولانا اکمل الدین بشیخ فخرالدین عنایت کند فرمود که اگر خداوندگار را این
خدمت شیخ فخرالدین عراقی ازین پس خوابهای خوش خواهد دیدن فرمود که اگر سر این
سو کند و خسپد آخر الامر ملحوظ نظر عنایت گشت باجازت آن حضرت معین الدین پروانه
شیخ فخرالدین را بجانب توقات دعوت کرده خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود

و وی آنجا که شیخ خانقاه شد و پیوسته شیخ فخر الدین در سماع مدرسه حاضر شدی و
دائما از عظمت مولانا باز گفتی و آهها زدی و گفتی که او را هیچکس کما ینبغی ادراک نکرد
و در عالم غریب آمد و غریب رفت و در جهان آمده روزی دو مهمان روی نمود آنچنان
زود بیرون شد که ندانیم که بود **همچنان** روزی حضرت مولانا در میان معرفت فرمود
که آب جوئی که ماهیان در وی مقیم اند تا نان ریزه در وی نریزی ماهیان سر بیرون
نمیکنند و بدان نان پاره نمی پیچند همچنان آب حکمت ما که در جوی روانها روان است
تا صدق طلب و اعتقاد درست و اخلاص بی ریا در وی نریزی ماهیان معانی با علو
قدرهم المستمعین والطالبین ازین جوی سر نمی کنند و گرفتار شصت هیچ صیادی نمی شوند
همانا که تذلل و افتقار عظیم می باید که اضطراب و اضطرار موجب استحقاق است امن یجیب
المضطر اذا دعاه ع حق تعالی که سماوات آفرید * از برای دفع حاجات آفرید
هر چه روید از پی محتاج رست * تا بیابد طالبی چیزیکه جست * تا نگرید طفلکی نازک گلو
کی روان گردد ز پستان شیر او * **همچنان** روزی مگر عزیزی از یاران غمناک
شده بود حضرت مولانا او را فرمود که همه دلتنگی دنیا از دل نهادگی این عالم است
و هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزه
بچشی دانی که با او نمانی و جای دیگر میروی دلتنگ نباشی طوبی لمن جالس اهل الفقه
والحکمة وخالط اهل الذل والمسکنة باز فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد
جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند چنانکه گفت ع تا درین خرقه ایم
از کس ما * هم نرنجیم و هم نرنجانیم **همچنان** مرویست که روزی یکی از اصحاب از قلت
اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا لابها می نمود تا ویرا قدری دنیا دست دهد

فرمود که برو مرا دشمن گیر و هیچ دوستم مدار تا دنیا ترا دوست گیرد و حق تعالی ترا دنیا
دهد گفت نتوانم فرمود که پس برو در بینوائی و درویشی صبر کن تا بنوای برسی و نوای
استغنا کنی چه دین با دنیا یکجا جمع نمی شود مگر مردان حق را و این بیت گفت ع

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری	وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری
وی شاد بهر دو عالم از بیخبری	شادی و غمش ندیدی معذوری

مگر شخصی کسب پر زیاده کرده بود و هیچ دارای ندید و از هر کسی می پرسید ناگاه
بحضرت مولانا رسید فرمود که بگو که گم کردم بگو یافتم یافتم همچنان درویشی
والیشی روایت کرد که روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد و سر نهاد و گفت
ازین عالم دون قوی سیر و ملول شده ام کاشکی بدان عالم میرفتمی تا می آسودم
که حضرت باری تعالی آنجاست فرمود که چه دانی اگر آنجا باشد ع بیرون ز تو نیست
هرچه در عالم هست ۞ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ۞ همچنان مگر عزیزی
از یاران در مجمعی عظیم اتفاق افتاد و هر یکی از هر بابی قصها می خواندند و فضلها
می جستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یار چرا تو هم معرفتی و سخنی
نمی گوئی گفت مجموع اکابر بود متوهم شدم فرمود که تو دهن بایستی گشادن ما خود
می گفتیم همچنان قدوة الاصحاب چلبی جلال الدین المعروف بابن اسفهسالار
رحمه الله علیه که از عرفای اصحاب امیرزادهٔ شهر بود حکایت کرد که روزی مولانا
بقیصریه پیش پروانه قاصدی فرستاد و نامهٔ املا میفرمود حضرت چلبی حسام
الدین مینوشت و در ضمن مکتوب گفتها گفته و معانی سفته بود چون نامه
مبارک را بر سر دستار زدم و سر نهادم و پاهای مبارک خداوندگار را بوسها دادم

وگفتم اگر زبانی پیغام پرسند چه گویم فرمود که تو آنجا دهان باز کنی ما گفتنی را بگوییم چون
بخدمت سلطان و امرا رسیدم و سلام مولانا رسانیدم همگان بر سر پا برخاسته اکرام
عظیم کردند طیستاده پروانه مکتوب را بعبارت شیرین فرو خواندند و در هر محلی فریها
میکردند و بمطلوب با اجابت نموده از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکند
و مزاج مبارکش چونست چندانی حقائق و دقایق گفته ام که بیخود شدم پروانه و
امرا گریها میکردند و افسوسها میخوردند که چون از آنحضرت و از آن صحبت و دیدار
محجوبیم عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت جلبی بارها تشریف سفر سوده اما
مثل این بار شما را برین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم همشان باتفاق
سر نهادند و تحیتها کردند و پس خدمتها که فرستادند همتا و همچنان
خدمت افلاطون زمان خواجه اکمل الدین طبیب طاب ثراه روزی بزیارت مولانا
آمده بود و آنروز در خانه حسام الدین بودند اکمل الدین جامهای لبس نفیس پوشیده
بود و جوغهای سقلاط سرخ با پوستین سمور بر دوش گرفته بعد از لمحه حضرت مولانا در
گوش اکمل الدین سرّی گفت فی الحال سر نهاد و جامها بقوالان داده روانه شد
حضرت جلبی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب
حالت چه بود گفت مرا در ضمیر میگذشت که با این جامهای نفیس زمانه در نظر مردان حق
چون آمدم و چون یافت شدم و این حرکت هیچ مصلحت نبود همانا که خود را بغایت
بیچاره و شرمسار دیدم و حالم دگرگون گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ
باش و اندیشه مکن و خجل مشو جان ما که تنت نزد ما اعتباری ندارد تا جامه بالای که
بیرون است چه اعتبار خواهد بودن که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم بنظر الی

الی قلوبکم و نیّاتکم جهدی کن که تو معترف جامه شوی نه جامه معترف تو و من از خوشی الان
عنایت جامها اشکرانه بقوّالان دادم و چندانکه اکمل الدین در قید حیات بود دیگر جامه بتکلف
نپوشیده **همچنان** ملازمان صحبت و خادمان خدمت روایت چنان کردند که
حضرت مولانا چله و روزه را بسیار دوست میداشت بعد از آنکه ده و پانزده روز بلکه بیست و
سی روز گذشتی اصلا افطار نکردی و سیر دانهای خام میخورد و میفرمود که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم با امیرالمؤمنین علی هردم اشارت میفرمود که کل الثوم شاید باشد حکمتی که
او داند **همچنان** حضرت کرا خاتون والدهٔ چلبی عارف قدس الله سرهما روایت کرده که
قرب ماهی حضرت مولانا را ندیدم که چیزی افطار کرده باشد و من هنوز نوعروس بودم و
معلم من حضرتش بود روزی فرمود که فاطمه خاتون در خانه ما ماست هست گفتم هست اما بغایت
ترش فرمود که بیار در کاسه بزرگ کرده پیش او بردم فرمود که بیست سر سیر بکوب و در آنجا کن
تا لذت گیرد نیم شبی دیدم که باز آمد و ماست را بخواست و نانهای سخت رنگ گرفته را
در آنجا تر کرده تمام آن کاسه را بخورد و من قدری ماست در دهان کردم فی الحال
زبانم آبله کرد از غایت حدت آن همچنان کاسه را لیسیده بمن داد و نماز تهجد شروع فرمود
حتی مطلع الفجر و چون یاران جمع آمدند بسماع مشغول شد تا هفت شبانه روز قرار
نکرد و لحظه نیارامید روز هشتم بحمام رفته هفته دیگر در آنجا بیگاه بود و عالمیان بدین
قدرت عظیم حیران ماندند بسی منافقان را از تأثیر دیدند و موافق شدند از مخالفت
استغفار کرده موافقت نمودند **همچنان** روزی فرمود که ازین عالم سه چیز اختیار کردیم یکی
سماع یکی فقاع یکی حمام منقولست از چلبی شمس الدین المدرس که او روایت کرد که روزی فرزند حضرت خداوندگار ملکه
خاتون رحمها الله مملوک خود را رنجانیده بود از ناگاه حضرت مولانا از در در آمده بانگی بر وی زد که چرااش میزنی و

وچراش میرنجانی چه اگر او خاتون بودی و تو کنیزک چه خواستی کردن ومیخواهی که شوی اوهم
که در کل عالم کنیزک هیچ نیست الا حق را و فی الحقیقة برادران و خواهران ما اند که ما خلقکم
ولا بعثکم الا کنفس واحدة درحال توبه کرده اورا آزاد کرد و هرچه پوشیده بود
بوی پوشانیده و چندانکه در قید حیات بود دیگر غلامان را بعرض رسانیده و نسبت
نبوی سلوک نموده میگفت

شرم دارم از بنی ذو فنون ❊ البسوهم گفت
مما یلبسون ❊ مصطفی کرد این وصیت تا بنون ❊ اطعموا الالباب مما تاکلون ❊
من چو پوشم از خود اطلس لباس ❊ زان نپوشانیم خصم را هم پلاس ❊

همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا را از کثرت سماع و لطافت مزاج بسیار زکام
شده بود فرمود که الزکام امان من شر السام وهو یقطع عرق الجذام اوله فصد
و آخره حمام همان ساعت قصد فصد کرده پیراهن خود را بفصاد بخشید و دویم روز
بحمام رفت همچنان بزرگی سوال کرد که در عقب صلوة مکتوبه آیة الکرسی
خواندن چه حکمت وارد فرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرأ آیة الکرسی
عقیب کل صلوة مکتوبة قبض الله روحه بنفسه عبا درا ازان عمل عظیم تر چه فائده و چه
حکمت باشد که جان ترا بدست خود قبض کند و فیض رحمت فرماید لاجرم حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم دائما میخواند و امت خود را هم بر قرأت آن ترغیب و تحریص فرمود
و فضیلت آیة الکرسی از عرش عظیم عظیم تر است و در هیچ کتابی نیست مخصوص
مصطفی است صلی الله علیه وسلم و با امت مرحوم او علیه السلام همچنان پیران
و یاران حقیق که سالکان طریق تحقیق و مستان جام رحیق بودند رضوان الله علیهم
اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمود که یاران ما تربه ما را

بلند سازید که از مسافت دور پیدا شود که هرکه تربت ما را از دور بیند و اعتقاد نماید و بولایت ما اعتماد کند ایزد تعالی او را از جمله مرحومان گرداند علی الخصوص کسی که بعشق تمام و صدق بی ریا و حقیقت بی مجاز و یقین بی گمان بیاید و زیارت کند و نماز بگذارد و هر حاجتی که دارد بخواهد باری سبحانه و تعالی جمیع حاجات او را برآورده گرداند و بمقصود خود برسد و مطلوب دین و دنیاوی او حاصل شود *

زین دعا که بکردم و عاشقان وجودم * که هرکه بیند روی ما دعا بخاطرش آید * و همچنان فرموده است که دعا چو تیر است و آمین یاران پرهای تیر است *

بخواه ای دل چه خواهی عطا تقدیر است شد حاضر * که آن سه روزه برتابد برو تا سال آینده * همچنان نقل صحیح است که روزی حضرت مولانا فرمود که هفت کرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار بشر بیرون آید متمول و تربت ما را یک خشت از زر و یک خشت از نقره خام بسازد و حوالی تربت ما را شهری انگیزد بس بزرگ و تربت ما را در میان شهر بماند و دران زمان مثنوی شرحی کند * همچنان از یاران کبیر منقول است که روزی در بندگی مولانا حکایت میخواندن صلاح الدین مقری میکردند که ابو حفص دوران و قانون زمان است و هر شب باید که ختم قرآن کند آنگاه آرام فرمود که آری کودکان کودکانه اینکه شمرند و از مغز مغزش خبر ندارند فرمود که کتاب الله مبنی علی اربعة العبارة والاشارة واللطائف والحقائق العبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق للانبیاء و آن عزیز پیوسته بعبارت عبارت مشغول است و از آن محجوب است

همچنان روزی صلاح الدین بتکلف میگوید که امشب بعشق مولانا قرآن را ختم کردم فرمود که چون نظر کردی فی الحال سه تا دو گریان شد و مولانا فرمود

بر دلش گر تافتی گفتی لبش * ذره ذره گشته بودی قالبش * گر توانزلنا کتنا بالجبل * لاتضرع ثم انقطع ثم ارتحل * کرأیتہ خاشعا متصدعا من خشیۃ الله و درین باب حکایتہا کہ فرمود امام ابو حنیفہ رحمہ الله کہ شبی نماز عشا میکرد سورۂ اذا زلزلت الارض زلزالہا فرو خواند چون برین آیت رسید کہ فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ شہقہ برد و بیہوش گشت گویم ہفت شبانہ روزے بر سر سجادہ بیخود ماندہ بود از ہیبت اسرار قرآن ۔ اگر قرآن خوانی آنچنان خوان کہ ترا نخوانندت نہ آنکہ از غفلت آن خواندن بر انندت و سر رب تالی القرآن والقرآن یلعنہ سے عروس حضرت قرآن نقاب آنگہ بر اندازد * کہ دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا حکایت کمل اصحاب روایت چنان کردند کہ روزی قاضی سراج الدین ارموی رحمۃ الله علیہ در جمیع علوم عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چند فن معتبر مسائل مشکل و نکت غرا استنباط کردہ مستحضر گشت و بشاگردان خود تفہیم داد کہ وقتی مرا در مجمع امرا و فضلا با حضرت مولانا اتفاق افتد میخواہم کہ فضیلت و حیثیتی خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کند کہ دانشمندی چلیست و دران دم کہ من در بحث گرم شدہ باشم و دقیقہ از من فوت شود از ہر جانبی معاونت کنید ہمانا کہ حضرت مولانا صباح بسر وقت قاضی درآمد و سلام دادہ بہیبت عظیم در وی نظر میکرد و نیز و دی باز بیرون می آمد قاضی سراج الدین در پیی او بیرون می رود ہیچکس را نمی بیند و از مردم محکمہ سوال میکند کسے نشانش نمیدہد بعد از ساعتی دید کہ حضرت مولانا از علو قاضی فرود آمدہ و روانہ شد حیرت آن جماعت یکی در ہزار شد و خدمت قاضی بالای علو میرود کہ نماز صبح بگزارد می بیند کہ برابر ہای دیوار علو مجموع آن مسائل و نکتہا را یگان یگان نبشتہ است

واسوله واجوبهٔ آن را در تحت هر مسئله و نکته ثبت فرموده و در تحقیق آن چندان لطائف
غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی نعرهٔ میزند و جامه بر خود چاک میکند و
ازان امتحان و استغفار کرده دوان بمدرسه می آید و از حضرت مولانا عذرها خواسته
محب مخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگوید و این حکایت
در بدایت حال بوده و ازان سبب بود که بعد از نقل مولانا در منع رباب و تحریم سماع
جماعتی سعیها میکردند و از و استمداد می طلبیدند اصلا تمکین نمیداد و رخصتی نمی شد همچنان
روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز از حضرت مولانا پرسیده
است که همشهری ما قاضی سراج الدین چگونه کسیست فرمود که نیکو مردیست گرد حوض
میگردد و موقوف یک لگدست امیدست که نومید نشود بلکه بامید گردد همچنان
شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که چون یاران عاشق و مرید مولانا
می شدند دعا میکرد و میفرمود که خدا شما را از شر گرگان نگاه دارد یاران سوال
کردند که ایشان چگونه قومند فرمود که قاطعان طریق حق و اهل هوا و بدع و منکران
جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند قوالان
میگرفتند و همچنان چرخ زنان پای کوبان صلوات میداد که اللهم صل علی محمد و
علی آل محمد و بارک و سلم باز شروع میکرد همچنان یکی روز آیینه داری محاسن مبارک بشر
را بهست میساخت گفت خداوندگار چگونه سازم فرمود که آن قدر که فرقی باشد میان مرد
و زن بر و زد دیگر فرمود که من بر قلندران رشک می برم که هیچ ریش ندارند و حدیثی فرمود
که من سعادة المرء خفة لحیته لان اللحیة حلیة المرء وفی کثرتها اعجاب المرء وهو من المهلکات
و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش است اما صوفی تا ریش را شانه کردن بر فسخ عزیمت

همچنان روزی در پای استاد ایستاده بود و یاران مجموع حاضر بودند رو بیاران کرد و گفت
والله علیم و اعلم کسی نیست بجز یک کس آنکس یا شماست و از برای شماست و از بهر شماست
و میکوشد و شما را میخواهد چنانکه گفت (بیت) من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده‌ام
من از کجا حبس از کجا مال که را دزدیده‌ام * یاران شکرها کرده سر نهادند و شادمان شدند
همچنان والد من روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد را رحمة الله
علیه پیوسته گفتی که چهل سال تمام لیلا و نهارا نفس را هدایت جهد کردم و ریاضت بسیار
کشیدم تا اگر علت دانشمندی از من برود و از آن حجاب بیرون بروم می بینم هنوز اثر
باقی است و چندانکه لوح دل ساده‌تر قربت بیشتر چنانکه لوح محفوظ از لوح حفاظا اعلی است
و همچنان فرمود که حضرت والدم سلطان العلماء فی العلم بهاء الدین ولد رضی الله
دائما میفرمود که اگر یارانه علمهای تحصیل حال معنی گشتی معنی از علم خوبتر ستی و میگفت
(بیت) دل ز دانشها بشستم آشنائی یافتم * ظلمت هستی نماندم روشنائی یافتم
اکنون کسی می باید که چون از مدرسه فقه بمدرسه فقر آید چنان آید که حق را باید
چنانکه در مدرسه فقه را بردن شورهاست بدانکه مدرسه عشق را قوانین است
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت عارف صمدانی علاء الدین
بریاپوش رحمه الله علیه اشارت فرمود که اگر از تو سوال کنند که مولانا که بود جواب ده
که نه بینی و نشنوی معنی نه عظمت او را توانی دیدن و نه اسرار او را توانی شنیدن
بعد از آن فرمود که ده من نان را خائیدن و در جیب ریختن قوی سهل است اما یک من
نان را خوردن عظیم دشوار است چه این علما ظاهر علوم اهل معلوم را نخوانند و میخرند
اگر یکبار چنانکه خوردندی بی آنکه خواندندی از زحمت خائیدن رهیدندی و خاموشی

وخاموشی را پیشهٔ خود کرده‌ای ﴿بیت﴾ شست فرسنگ از سخن بگریز ❊ که زدام سخن درین
سستی ❊ همچنان فرمود که در آخر وقت خواجه حکیم سنائی زیر زبان میگفت
مجان ❊ همچنان گوش و قا پیش دهانش بردند این بیت را میگفت بیت بازگشتم ز آنچه
گفتم زانکه نیست ❊ در سخن معنی و در معنی سخن ❊ همچنان از اصحاب کرام منقولست
که امیر معین الدین پروانه میخواست که ولد نلج وزیر را در قونیه قاضی کند او مردی بود به
فضائل علم و ادب ابای ادب و منتجب و از عالم اولیا دور روزی گفت بسه شرط منصب
قضا را قبول میکنم شرط اول آنکه رباب را از میان خلق برگیری دوم آنکه محضرا را که خلاف
محکمه اند برانی سیوم آنکه محضران نو را حکمی دهی تا از مردم چیزی نبرند پروانه جواب داد
که آن دو شرط را می‌شنوم و توانم کردن اما رباب را نتوانم برداشتن که وضع پادشاهی
همین بزرگست از ان سبب بقضا رضا نداد چون این حکایت بسمع مبارک حضرت
مولانا رسید که زهی رباب مبارک و لله الحمد باید کرد که رباب دستگیر او شده و او را از
چنگ قضا رهانید عاقبت الامر تمام اولاد او مرید خاندان شدند همچنان یاران کرام
روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد که صوفیان
با همدیگر خوش میسازند و صحبت میکنند با یکدیگر قیل و قال ندارند اما یاران ما با همدیگر
در جنگند بی موجب و سببی با یکدیگر نمی‌سازند فرمود که آری بهاء الدین اگر هزار ماکیان
در خانه باشند با همدیگر می‌سازند اما دو خروس در یک محل نمی‌سازند و یاران ما همه
خروسانند از ان باخروش شدند ﴿بیت﴾ چون نبی سیف بود ست آن رسول ❊ امت او
صفدرانند و فحول ❊ مصلحت در دین ما جنگ و شکوه ❊ مصلحت در دین عیسی غار
و کوه ❊ همچنان شیخ محمود صاحب قران روایت کرد که روزی شخصی بحضرت

شکایت میکرد که یاران باهمدیگر دائم درجنگند فرمود که برادر با برادر اگرچه جنگ میکنند
اما پدر با هردو صفاست مگر روزی از اتفاق صوفیان در حضرت مولانا تقریر میکردند
که باهمدیگر چه خوش برمی آیند فرمود که نی چه عظیم فرو می روند علامت برآمدن آدمی
آنست که با مردانِ خدا و اولیای صحبت کند و الا برآمدن اهل دنیا عین فرو رفتن
است چنانکه کرمی در سرگین و چین اگرچه بالا میجوشد هم باز فرو میرود بعد از آن فرمود
که شیخ همچون آفتاب است دست بدامن آفتاب زنید و خود را بوی تسلیم کنید اگر برآید
بهم برآئید و اگر غروب کند بهم غروب کنید تا تسلیم کلی و انقیاد و پیروی و مطاوعت وی تا
شود همچنان روزی با عالی مردی معرفت میگفت فرمود که تو درین عالم همچنان
زری باید که زر تو شوی وقتی که در بوته درآئی و بارها بجوشی بر سندان ریاضت ضرب
ضراب خوری تا انگشتری سلیمانی شوی و با گوشوارهٔ عارض سلطان گردی اکنون آن همه
آدمیان مردم اند و مسلمان مقلد وقتی آن دمی محقق شوند که در کوزهٔ عشق درآیند و بر سندان
صبر زخمهای شدائد کشند و تحمل محالات کنند و رنجهای عوام احتمال نمایند تا صفا
یافته مرآت الله گردند وهذه کفایة و همچنان روزی از محققان اصحاب چنان
منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدرالدین رفته بود بعد از
فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که امشب مرا عروج عالم ملکوت شده بود و بسی
عجب متفرج گشته حضرت مولانا را بر بالای عرش مجید دیدم ایستاده و آنچنان قربی
که او راست هیچ ولی را نیست و نبوده است دوم روز پروانه معتقد عظیم گشته با اکابر
شهر بزیارت مولانا آمد و با دب تمام بنشست پیش از انکه آن حکایت را روایت کند
فرمود که امیر معین الدین آن معنی راست است و آنچنانست که شیخ دید اما او را هیچ ندیدم

وی بسماع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت

اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود	میان این دل و آن یار سیمبروش چه بود
وگر بچشم بدیدی جمال ما هم دوش	مرا بگو که در آن حلقهای گوش چه بود
وگر تو با منی همخرقه و همرازی	بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود
اگر فقیری و ناگفته راز می شنوی	بگو اشارت آن ناطق خموش چه بود
وگر شناخته کاصل این و جان کجاست	یکی است اهل [illegible] و جوش چه بود
وگر بدیدی جایی که پشت و رو نیست	که در تصور عشاق پشت و روش چه بود
وگرنه عشق نه سر فقر غرض با هم	هزار فقر سپاهیم و گفت گوش چه بود

پروانه را از آن حال مجال قال نماند زود برخاست و روان شد همچنان از کبار اصحاب منقولست که خدمت قدوة الابدال خواجه فقیه احمد رحمة الله علیه از جمله شاگردان بهاء الدین ولد بود و هدایه میخواند آن روز سلطان العلماء چندانی معانی گفت و نمود که جانهای مقدس حیران ماند فقیه آشفته وار برخاست و کتب خود را در آتش انداخته بجانب گورستان روانه شد چندانکه حضرت شیخ در قید حیات بود بشهر قونیه نیامد بعد از آنکه رحلت بود در دروازه احمد تقاعد نمود آنگاه شهرت گرفته کرامات مینمود و معاینات میگفت اما در متابعت و اوقات که در جوانی حضرت مولانا را بر وی گذر افتادی نعرهها زدی و غریوها کردی و گفتی که راه دهید که گنج روان می آید و از دور سجده کردی و مجموع خلائق که بر و هنگام بودندی چندین نوبت این گواهی را از وی شنیدند و کیفیت حال و اسرار آن قال معلوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فقیه را دیدے که گذشتی چشمها بهم کردی و فرمود که او اهل اقتدا نیست مقتدی مخلص نیست که

من جمیع الوجوه بطریق متابعت بمقتدای خود اقتدا نماید واین مردیست یکسواره که گلیم
خود را از غرقاب رهانیده است ونجات یافته ایشان را در عالم غیب اهل فتوی خوانند تا
حضرت ماشاء الله چه فرماید وچه معامله کند همچنان از حضرت کرا خاتون که حرم مولانا
بود وشرح ولایت آن خاتون را در اطباق اوراق گنجایشی ندارد نقل است
که شبی تا نزدیک سحری از عالم غیب الغیب غلغله وکلکله بسمع مبارک او می رسید از ان معنی از
حضرت مولانا سوال کرد که غلغلهٔ ارواح وکلکلهٔ ملائکه بتواتر می شنوم چه حالت است فرمود
روح پاک فقیه را ملائکه کرام بآسمان میبرند آن بود که وقت چاشت قیامت برخاست
در تاریخ سنه ثمان عشرة وستمائة ونماز او را مولانا گزارده دفن کردند همچنان ولی الله
فی الارض حبیب فقیه اقشهری که اوستاد زکریا نوقال بود از شاگردان متقبل مقبول
سلطان العلما بود همچنان مگر درویشی از مشایخ عصر در اول بهار وفات یافت
اعتقاد همه عوام این بود که ولی خداست بحضرت مولانا اعلام کرد که آن فلان مرد
ولی مرد است فرمود که تمام اشیا واجزای عالم رو بحیات نهاده اند او چون مرد چگونه مرد
خداست تا مرد خدا رضا ندهد مرگ را برو دست نیست واغلب انبیا واکابر اولیا باید که اندر
فصل خزان وغلبت زمستان نقل کنند چنانکه حضرتش در زمستان شدید که روی زمین
چون حدید شده بود رحلت فرمود وهذه من امارات الولایة همچنان نخبت است
قدوة المدرسین قامع اهل البدع مولانا شمس الدین الملطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
حضرت مولانا فرمود که ازین یاران ما هیچ کاری نیاید وکوششی نتوانستند کرد بهتر ازان
نیست که پیشتر که بدان عالم رویم وجهت ایشان درجائی مهیا کنیم تا یاران ما از اشکال
عقاب عقوبات آسان شوند وگفت مراد دولت تو راه مرو رنجه مشو زانکه من از لطف وکرم سوی تو

آینده شدم **حکایت** همچنان از فحول اصحاب منقولست که روزی در جمعیت معین الدین پروانه شیخ مجد الدین جندی که در علم حروف ممتاز بود نزد شیخ صدر الدین و سایر علما و شیوخ دین دعوی کرد که امروز درین مجلس هرچه مولانا با من بگوید من بلا تسلیم نسخ کنم تا ملزم شود شیخ بارها فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم است نه شنید همانا که حضرت مولانا از در مدرسه درآمد فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بیکبارگی فریاد کرد شیخ مجد الدین بیامد و بسیار و مستغفر شد و بسی عذرها خواست همان روز در اثنای معرفت فرمود که چنانکه در قانون شرع نبوی فی تحت کل شعر جنابة وارد است تا اگر یکتا موی از موهای تن تر نشود آدمی از جنابت ظاهر طاهر نشود **همچنان** نزد محققان مدقق نیز در آدمی از هستی او موی باقی باشد هرگز از جنابت خباثت باطن پاک نشود چنانکه گفت **کامل**

صفتی راه فنا می پیمود * ناگاه گذر کرد ز دریای وجود * یک موی ز هستی او بر او باقی بود *

آن موی بچشم فقر زنار نمود * چنانچه حق تعالی در شان مشرکان نجس انما المشرکون نجس فرمود و مقصود نجاست باطن ایشان بود نی نجاست ظاهر و آن هستی و فضول نفس ظلوم جهول است **همچنان** منقولست که روزی حضرت مولانا فتوی نبشته بود و آنرا بخدمت قاضی عز الدین سیواسی بردند چون بمطالعه رسانید از سر فضیلت و فضول بصد قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بمذکور مصور شده فرمود که آن مسئله دران کتاب مختلف که کاغذ فتوی را نهاده ببین نعره بزد و از هوش برفت چون بخویشتن باز آمد و آن مسئله را در آنجا بیافت از سر اخلاص بنده و مرید شد **حکایت** همچنان از راویان حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی در مجمع فضلای تبریز حکایت کرد که در اوان شباب چون بقونیه رسیدیم و با اکابر او

بهم درهم بازگشتیم و ما دوازده یار بودیم در غایت استعداد و تیزفهمی در فنون علوم و فنون
بودند عاقبت الامر باتفاق یاران خود از چند پارهٔ کتب غریب و مسائل و نکت عجیب
اختیار کرده مستحضر شدیم چنانکه هیچکس را دران باب مجال ایراد و جواب نبودی همانا
که چون روی مبارک آن بادشاه را دیدم از آنها یکی در خاطر نماند کوشیدم که نکته بگویم
و مسئله وا پرسم دیدم که همه از لوح درونم محو شده بود و اصلا قوت حافظهٔ مذکوره ام
مددی نکردم از سر آیه یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْکِتَابِ
چیزهای عجیب معلوم شد دیدم که از کمال قدرت در من تصرفی کرده جمیع علوم را از دلم
پاک برده و مرا خالی بمانده چنانکه می گوید ع چون نسیان نسبت او راه نظر +
کار نتوان کرد گر باشد هنر + چون بتذکیر و بنسیان قادراند + بر همه دلهای
خلقان قاهراند + آیت انسوکم ذکری بخوان + قدرت نسیان نهادن شان بدان
و من غرق دریای وحدت گشته بودم از ناگاه حضرت مولانا بشرح معانی شروع
فرمود در ضمن آن لطائف تمام و مسائل و نکت ما را تلقین کرده یگان یگان تقریر کرد
و مواضع ایراد و دقیقهٔ کبری را باز نمود و هر یکی را بجای رسانید که از فهم آن عقول
عقلای عالم حیران ماندند برخاستیم با صدق تمام با یاران خود مرید شدیم حقا که
بعد الیوم خود را بحر بی پایان دیدم سبحان از علماء اصحاب منقول است که
که خدمت مولانا شمس الدین ماردینی مگر در جواب مسئله را فرو خوانده و در فتوی آن
قاصر شده شبی حضرت مولانا را در خواب دید فرمودش که آن در هدایه مذکور است
در فلان باب سی و سیوم ورق را بشمار و در صفحهٔ راست در هفتم سطر ببین و استحضار
حاصل کرده فتوی بنویس و هیچ از متعصبان مذهب. میندیش صباحی برخاست

و هدایه را در پیش گرفت که هدایت آن سلطان هادی همچنان بود که فرموده بود بعد از آنکه
فتویها را بنوشت کیفیت حال را کماکان بعلماء مدرسه تقریر کرد و گویند که آن روز که
فرموده بیست نفر دانشمند نفوز نار انکار بریده از انکار نجات یافتند و مرید مخلص
شدند والسلام علی من اتبع الهدی ❊ من عشق را بدیدم بر کف نهاده جامی
میگفت عاشقان را از بزم ما سلامی ❊ **حکایت** یاران مکرم و مقربان حریم
حرم عظم الله ذکرهم همچنان روایت کردند که ملکهٔ زمان بانوی جهان خاتون سلطان
گرجی خاتون رحمة الله علیها که از جملهٔ محبان مخلص و خالص و مریدهٔ خاص خاندان بود
و دایم در آتش شوق مولانا می سوخت اتفاقاً خواست که بقیصریه رود و سلطان را
ازو ناگزیر بود از آنکه گزین ترجمان و صاحب رای زمان بود و تحمل بار فراق آن حضرت
نداشت مگر دران عهد نقاشی بود که در صورتگری و تصویر مصوّرات ثانی مانی بود و در
فن خود مانی را در نقش فرومانی میگفت و او را عین الدوله رومی گفتندی او را
تشریفها داده اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذ رسمی برند چنانکه میباید
در غایت خوبی بنگارد و بگذارد کند تا مونس و شعار او باشد پس عین الدوله با ایمنی چند
بحضرت مولانا آمده تا از این حکایت اعلام کند همچنان نهاده از دور بایستاد
پیش از آنکه سخن گوید فرمود که مصلحت است اگر توانی همانا که طبقی چند کاغذ بحری آورد
عین الدوله قلم بر دست گرفته توجه نمود و حضرت مولانا بر سر پا ایستاده بود نقاش
نظرے کرد و بتصویر صورت مشغول شد و در طبقی بغایت صورت لطیف نقش کرد
دوم بار نظر کرد دید که آن چه اول دیده بود آن نبود و در طبقی دیگر رسم دیگر زد چون
صورت را تمام کرد باز شکلی دیگر آغاز نمودار آمد و آنرا در بیست طبق گوناگون صورتها

وچندانکه نظر میکرد نقش دیگرگون میدید متحیر ماند و نعره بزد و بیهوش گشته قلمها را بشکست و عاجز وار سجده ها میکرد همانا که حضرت مولانا همین غزل را از سر آغاز کرد

غزل

آه چه بیرنگ و بی‌نشان که منم — کی ببینی مرا چنان که منم
گفتی اسرار در میان آورد — کو میان اندرین میان که منم
کی شود این روان من ساکن — اینچنین ساکن روان که منم
بحر من غرقه گشت هم در خویش — بوالعجب بحر بیکران که منم

الی آخره همچنان گریان گریان معین الدوله بیرون آمد و کاغذها بخدمت گرجی خاتون بردند مجموع آن صورتها در صندوق نهاده در سفر و حضر با خود میداشت و در حالتی که شوق آنحضرت او را غالب شدی در حال بآن صورت مشکل آرام میگرفت

حکایت

همچنان یار ربانی ولی پنهانی حسام الدین چلبی در باغ مولوی رحمة الله علیه روایت کرد که مرا در جوانی درد چشم شده بود و بمعالجه اطبا اصلاح نمی‌پذیرفت و ناسور شده بود روزی از مریدان مولانا بخدمت پدرم دلالت کرد که او را بحضرت مولانا برد و استعانت جوید تا چشمهای فرزندت خوش شود همچنان پدرم مرا برداشته بحضرت مولانا آورد دیدم که حضرت ایشان هم درد چشم بوده است مرا در ضمیر گذشت که چون او معالجه درد خود نمیتواند کردن بدرد دیگران چه درمان کند فی الحال فرمود که حسام الدین پیشتر آ تا چشمهای ترا ببینم پیش دویده سر نهادم همانا که بدو انگشت مبارک خود آب دهان برگرفت و به چشمهای من مالید و فرمود که فرزند کارد دسته خود را نمی‌برد اما در مقام دیگر ذوالفقاری میکند و سنت الهی چنانست که بندگان محتاج همدیگر باشند و فی الحقیقت آن همه افتقارها بحق میگردد و بعد دوم روز باذن الله تعالی و عنایت مولانا عینان من منور گشته

پدرم ترتیب سماع کرده دعوت کرد و مجموع اهل خانه بنده و مرید شدیم و ازین نوع کرامتها در هر
روز عجایب مشاهده می کردیم درین حال هشتاد ساله شده ام دیگر زحمتی و دردی ندیده ام
والحمد لله رب العلمین همچنان شیخ اکمل الدین تبریزی الخادم رحمة الله علیه که سرور خادم
مشهد مقدس تربه بود چنان روایت کرد که مصحوب حضرت مولانا در شهر حلب بودم و
چند روز در آنجا نگاه توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از بقالی چیزی خریدم از ناگاه
بمن دشنام داده مرا رنجانید بیامدم و غربت و تهی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم
از ان قوم قوی برنجید فرمود که ازین شهر سفر می باید کردن لشکر مغول میرسد و حلب را خراب
میکند همان بود که بطرف دمشق روانه شدیم و در عقب لشکر مغول رسیده حلب را خراب
و بیاب کرده و بیچاره بقال را پاره پاره کردند همچنان کرامت دیگر که از حضرتش در راه
شام مشاهده کردم و شجاعت پنهانی او را آشکارا دیدم آن بود که ساربان اشتران ما
در منزلی بجد گرفت که البته درینجایگاه نزول کنیم حضرت مولانا تمکین داد باز الحاح کرد
پیش آمد که سن نمیروم حضرت مولانا مشتی بر بناگوش او فرو کوفت درحال نگونسار شد
و هر دو دستش را محکم بسته بردوش مبارک بگرفته روانه شد همچو قرب یک فرسنگ راه رفته در سبزه
گاهی خوش گیاهی فرو نهاد فرمود که ای ابله گیرم که در حق ما رحمتی و شفقتی نداری غم اشتران
خود نیز نخوردی چه آن منزل خشکستان بود و امشب آن منزل منزلگاه مغل خواهد شدن
و حوالی آن را زیر و زبر خواهند کردن آن بود که لشکر مغل منزل بمنزل در پی ایشان می آمدند
و ولایت حلب را خراب کرده حلب حلب کردند همچنان از شیخ کمال الدین منقول است
که شبی شیخ صدر الدین رحمة الله علیه مصطفی را صلی الله علیه و سلم درخواب دید و مشکلات
مسایل که بروی پوشیده بود استفسار کرده بروی کشف می شد و میدید که حضرت مولانا

برابر رسول صلی الله علیه وسلم نشسته است و قوال را تصدیق میکند و تحسین میفرماید شیخ
بیدار شده از شادی در جهان نمیگنجید و دران اندیشه فرو رفته بود از ناگاه دید که حضرت
مولانا از در درآمد و در همان مقام که برابر مصطفی صلی الله علیه وسلم نشسته بود بنشست
آن مشکلات را بر شیخ مکرر کردن گرفت تا نیک مقرر شود و شیخ نعره ها زد و حالها نمود
با خلاص تمام شکرها میکرد در زمان آنچنان سلطان شیخ زمان بود و مشار الیه و مدار علیه
نقل است از کبار احرار رضی الله عنه روزی حضرت مولانا در پیش دکان شیخ
صلاح الدین زرکوب قدس الله سره میگذشت همانا که او را طق طق زدن بگوشش رسید
بسماع و چرخ مشغول گشت و هنگامهٔ عظیم جمع آمد بخدمت شیخ صلاح الدین خبر کردند که مولانا
سماع شروع کرده است شیخ بشاگردان خود اشارت کرد که دستها را از ضرب وا
نگیرید که اگر زر و غیره تلف شود باکی نیست و از وقت تا صبح دیگر در سماع بود بعد ازان
فرمود که سماع آن بود که گویندگان رسیدند و سماع تجدد گرفته این غزل آغاز کرد
یکی گنجی پدید آمد دران دکان زرکوبی
زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی
چون شیخ بدکان درآمد دید که تمامی دکان پر از زر ورق شده بود و سندان و هر
آلتی که بود همه زرین گشته چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود که دکان یغما کردند و
ازان برخاسته در حلبهٔ یگان نکوکار گشت و آن بود که ازان عنایت مشهور جهان
گشت گویند که سندان را شاگردان شیخ پنهان کرده فروخته اخراجات سماعها کرده
و یاران عزیز را دادند **همچنان** رئیس الاصحاب چلبی جلال الدین المعروف بابن
سفهسالار رحمة الله علیه حکایت کرد که مرا در عالم جوانی خواب بغایت زحمت میداد و دائما
سرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبهٔ خواب شکایت کردم فرمود که خشخاش بیار

آوردند و شیر آنرا بگوشتند و علی الریق مرا در خوانیدند همان بود از آن گرانی در من اثری نماند
بنا بیت او آن بخارات از دماغ من زائل شد و سرسبک گشتم و دائما اسرار خداوندگار را
مذکور نمیشنید هفت شبانروز گذشتی که خوابش نبردی ایمچنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا در باغ خلیفه چلبی حسام الدین قدس الله سرهما بود و آنروز سماع عظیم شد
از اول روز تا وقت عصر بود ناگاه تقاعد فرمود و هر دو دستهای مبارک خود را بالا برداشته
آواز داد که بیایید بیایید کمر باز گشایید و فرمود که جماعتی از سفر در میرسند و از ما حلوای
گرم میخواهند مگر در ضمیر مسافران عزم خیال حلوا سر زده بود از ناگاه جماعتی فضلا از بلاد
ترکستان و بخارا بشهر قونیه رسیدند و همانا حضرت مولانا را طلب داشته خبر دار شدند که
در باغ چلبی حسام الدین اند همچنان با گرد راه گردشا گشته در حال رسیدند چون بشرف
دستبوس مولانا مشرف گشتند و بتشریف سعادت مستعد شدند همانا خدمت ملکة الخواتین
فخر النساء فی العالمین قدس سرها طبقه پر حلوای خانگی در پیش مسافران نهاد حضرت مولانا
اشارت فرمود که فَکُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ حَلَالًا طَیِّبًا چه اگر مائده عیسی را درخواست میکردید
منزل میشد تا حلوا را چه رسد الله الله حضرت مردان خدا طلب حلوا نکنید بل طلب آن
کنید که مشکل شما حل شود و قوت جانی غذای شما گردد همه چاریار بنده و مرید شدند
همچنان جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره
چرا میزنند آن چیست فرمود که دهل مرنا را جهت گوش گران زنند تا از آن حالی ایشانرا
انتباهی باشد و غافلان از خواب غفلت بیدار شوند و مستعد روز عید گشتند و از هر
چیزی با خبر شوند و این معنی را از دمدمه صور قیامت و طبل روز عرصات گرفته اند که
روز قیامت بعضی را عید و قومی را وعید هست تا از آن زمزمه صور و نعره ناقور اعتبار گیرند

وازخشم احباب خود باخبر شوند ہ   نالهٔ سرنا و آوازِ دُهل و چیزی که ماند
بدان ناقور کل است همگان تنبیها داده‌اند همچنان منقولست که شخصی اگر زنش را به طلاق
سوگند داد که هرچه بگویم آن کنی و اگر نکنی من مطلقه باشم و شوهرش راضی شد گفت باید که یک تکه
گوشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال سرگردان شده از هیچ عالمی مشکل او حل
نشد برخاست و بحضرت مولانا آمد و زاریها نموده ازین حال اخبار کرد فرمود که از محکمهٔ
قاضی سنی نانی بستان و بخور تا طلاق واقع نشود حکایت همچنان مگر گرجی خاتون
از خدمت معین الدین پروانه رنجیده بود تمام اکابر و نواب شجاعت طلب عفو کردند که
گناه پروانه را عفو کرده مصالحه کند راضی نشد گفت بشرطی صلح میکنم که پروانه به
طلاق سوگند بخورد که آنچه ازو خواهم بدهد و الا من مطلقه باشم شوهر قبول کرد زن گفت
میخواهم که هر نعمتی و عجایبی که حق تعالی در جهان آفریده است پیش من حاضر آری شوهر
بیچاره درینکار فرو ماند و تدبیر این خواهش نمی توانست کردن عاقبت الامر از سر
اخلاص برخاست و بحضرت مولانا آمده و کیفیت ماجرا را باز گفت فرمود که برو
کتاب الهدایه بدست آور و آنرا در دستار خود بسته در دامن او کرده باشی عجائب و
جملهٔ نعمت را پیش او آورده باشی که لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ط
هرگز طلاق و فراق واقع نشود همچنان از حضرت مولانا پرسیدند که سرّ
بارک الله فی سبتها و خمیسها چیست گفت از برای آنکه هر دو همسایهٔ جمعه اند برای
شرف و مبارکی روز آدینه شنبه و خمیس تشریف مبارکی یافت الا فی اکناف الکرام
و همچنان به عقلی و یقینی که همسایهٔ عشق شوند و او را در میانه شیخ خود سازند لاجرم
هرچه گویند و کنند مبارک و متبرک باشد چنانکه گفت ؎ همنشین مقبلان

چون کیمیاست ** چون نظر شان کیمیای خود کجاست ** همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا بحجرهٔ چلبی بدر الدین ولد بدرش درآمد و او را خفته دید الهی نامه را
در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته همانا که رعایت ادب صحبت
از سایر طاعات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل غضب و هدف تعب نگردی بیت
از خدا جوییم توفیق ادب ** بی ادب محروم گشت از لطف رب ** بی ادب خود را نه تنها داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد ** همچنان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن ذاتی کامل
باشد همانا که در هر خانه که کلام الله آیة الله تعالی حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر آید و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود
ارواح آیند و هذه کفایة همچنان منقولست که روزی شمس الدین ولد مدرس در
حجرهٔ خود خفته بود و از سر نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده از ناگاه حضرت
مولانا درآمده آن کتاب را چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد
والله و بالله ازینجا که آفتاب سر بر میزند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفتن و اقلیمها
خواهد رفتن و هیچ محفلی و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بجدی که در معبدها و مصطبها
خوانده شود و جمیع ملک از ان سخن حلل پوشند و بهره مند شوند همچنان مگر حضرت سلطان
ولد روزی فرموده باشد که همچنان سخنان شما را بایزیدی باید که فهم کند فرمود که
بهاء الدین ما بآن راضی نشویم همچنان حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه بیاران
اعتقاد میفزایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال آنجماعت چنانست که اوقات دیوانگان
سخنان عاقلانه میگویند و اغلب باز بهذیان و ترهات مشغول میشوند اما دولت رست آنکس
رست که هیچ وجهی قدم از جادهٔ اعتقاد و اخلاص بیرون ننهند و در صراط خود مستقیم باشند که

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا که مقام استقامت مقام صدق است همچنان
درویشی در حضرت مولانا حکایت کرد که فلانی شراب خوار عظیم است اما هیچ مست نمی شود فرمود
که مگر به جیب می ریزد خاصیت شراب آنست که وقتی که مست نکند سرکه بوده باشد مثال
مقلدان شریعت و طریقت نیز همچنانست که کلام الله را میخوانند و میخایند و سخنان اولیا را
تقریر میکنند و هیچگونه مستی و شوقی ندارند و از انجا ذوقی نمی نمایند از آنکه میخوانند و میخایند و
هیچ نمی خورند همانا که از خدا خوانی خدادانی بهتر است و مقصود از لیعبدون لیعرفون است فهو المطلوب
همچنان در باب عشق معانی فرمود که العشق یزید بالسماع و ینقص بالجماع چه هر که بجماع بیشتر
مشغول شود چنانست که پر و بال خود بمقراض مے برد و طنابهای خیمه آتش را می گسلد و پایهٔ
نردبان آسمان را می شکند همچنان روزی فرمود که مردم را بالا بردن قوی مشکل است
اما بسوی زیر زود تر می افتد همچنان روزی در معنی این بیت معرفت می فرمود

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین ۞ می دهد حق آرزوی متقین ۞ بر خیال میل تو چون پر بود
تا بدان بر حقیقت بر شود ۞ چون برانگیزی شهوت پرت بریخت ۞ لنگ گشتی وان خیال از
تو گریخت ۞ پر نگهدار و چنین شهوت مران ۞ تا پر میلت برد سوی جنان ۞ خلق پندارند
عشرت میکنند ۞ بر خیالی پر خود را میکنند ۞ یعنی که حق سبحانه و تعالی خواست بندگان
خاص خود را بی اهمال و اجمال قبل الممات و بعد الممات میدهد چنانکه در شهری آتش عظیم
افتاده بود و اصلا کشته نمی شد قطبی از ان حال تفحص کرد درویشی را آرزوی کباب
شده بود و پختنش نمی یافت چون از انجا فارغ شد پخت کرد و آتشها فرو مرد
همچنان شیخ محمود نجار روایت کرد که پیوسته حضرت خداوندگار از خدمت شیخ محمد
خادم سوال کردی که امروز در خانهٔ ما چیزی هست و اگر گفتی خیر است هیچ نیست منبسط گشتی و

وشکرها کردی که لله الحمد والمنّة که خانهٔ ما سر در خانهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم می ماند و اگر گفتمی
که اسباب مطبخ مهیاست و چیزی کم نیست منفعل گشتی و گفتی که ازین خانه بوی خانهٔ فرعون
می آید و گویند در بندگی ایشان هرگز شمع درنگرفتی بغیر از روغن چراغ و گفتی هذا للملوك
وهذا للصعلوك **همچنان** خدمت مولانا اختیار الدین که از کبار اصحاب بود روایت
کرد که روزی در حضرت مولانا نشسته بودیم از ناگاه برخاست و علیک السلام کرد
و بنشست و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از آن فرمود که اَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ
اللهُ مِنَ الصَّابِرِينَ یعنی میکن هر آنچه کردنی است حضرت چلبی حسام الدین سر نهاد
و از آن حال باز پرسید فرمود که دیدم شخصی ازرق چشم پر خشمی زرد صورتی پیش آمد
سلام کرد که من تبم و مرا حمّی خوانند دستوری دادم تا هر سه روز مهمان باشد
فی الحال لرزیدن گرفت چون سه روز منقضی شد دیگر زحمت تب راندید موافق حضرتش
سه روز جمیع یاران را تب گرفت **همچنان** منقولست از حضرت سلطان
الخلفا چلبی حسام الدین قدس سره که او فرمود که در سفر شام بموافقت حضرتش جمیع
یاران را سه روز تب گرفت ملازم مولانا بودم همانا که در دمشق در مدرسه در آمدیم
می بینند که جماعت فقها در عرض پاک بهاء الدین ولد حثث میکردند که چرا شاید که
او را سلطان العلما گویند و عالمیانرا شیفتهٔ خود کرده انقرب الله دم میزند و خود را
اللهی میخواند و در گفتن مساوی کرم شده بودند حضرت مولانا با ایشان اتحاد نمود هیچ
نمی گفت مگر از آن جماعت یکی او را دریافته خاموش شد چون از مدرسه بیرون آمدیم
آن شخص حال را با فقها گفته باشد که این مرد فرزند بهاء الدین ولد است همشان باز کرده
عذرها خواستند و انصاف درویشانه داده مهمانی عظیم کردند فرمود که مقصود ما خوشی

ست پیوسته با طالبان آن خوشی ایم همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه
بزیارت شیخ صدرالدین رفته بود و دران صحبت حکایت ادرارات میکردند و دران زمان
از جهت اصحاب هر روز نیم دینار ادرار میداد شیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا از ادرار
و مال فراغت دارد بدرویشان مقل مستحق میباید دادن همانروز پروانه هم بزیارت مولانا
آمد فرمود که معین الدین شیخ را اخراجات بسیارست و معیشت پادشاهانه میکند یاران ما را هیچ غمی نباید
وآن دینار او را اولیترست پروانه سر نهاد و بسیار گریست و یاران را بندگیها نمود
همچنان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنیع زدند که شیخ صدرالدین را
چندین ادرارست و اوقاف و حضرت مولانا را نیم دینارست محتسب فرمود که شیخ را اخراجات
بیشترست و حمایت مسافران بر دست اوست و ما را هیچ نیست وآن نیز بدیشان
باید دادن همچنان از کمل اصحاب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ
اوحدالدین کرمانی میکردند رحمة الله علیه که مرد شاهدباز بود اما پاکباز بود و چیز ناشایسته
نمیکرد فرمود که کاشکی میکردی و گذشتی ه ای برادر بی نهایت درگهیست
بر هر آنچه یافتی بالله مایست ه چنانکه درویشی بخدمت بایزید آمد رحمة الله علیه تا مرید شیخ شود
شیخ فرمود که این گناهان مشهور که در افواه اناث و ذکور مذکورست هیچ کرده گفت نی
گفت روی صحرا ببین و بگذار الگاه بیا و مرید شو تا مبادا که در خلوات آن زهد صرف تو
ترا راهزنی کند و عجبی در باطن تو سر زند و بکرد ول شیطان ذلیل شوی و از شومی
خودبینی از خدابینی محروم مانی چه از دیدن طاعات عجب هستی میزاید و از دیدن گناهان
شکست و شکستی سر نیز ناسپس مرد مردانه آنست که روز بروز بیشتر شود و بیشتر رود
و دمبدم انتقال بحال ارتحال نماید همانا که درین راه تعلق و توقف موجب هلاکتست

همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوحدالدین در عالم میراث گذشت غلّه و زرها و دو هزار عمل بهاست ❁ هرکه او نهاد ناخوش سُنتی ❁ سوی او نفرین رود هر ساعتی ❁ نیکوکاران راست میراث از خوشاب ❁ آنچه میراث است اورثنا الکتاب ❁ همچنان یکی سوال کرد که در زوایا و خوانق پیوسته کوزها را برابر قبله می نهند چه معنی دارد فرمود که چون مسافری غریب از در مقام درآید باید که هیچ نگوید و از توجه کوزه استدلال قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بحاضران سلام دهد و سخن گوید و در مذهب بعضی اول سلام دهد و نماز کند آنگاه بسخن گفتن مشغول شود همچنان یاران مقرّب و اخوان مودّت رحمهم الله چنان روایت کردند که اوقات محبّان و معتقدان آنحضرت اکثر اوقات سیم و دینارها می آوردند و پنهانی در زیر نمدش می نهادند حضرت مولانا جهت رعایت خاطر دوستان قبول میکرد و هیچ نمیگفت در نیم شبی که نماز تهجد است آن مجموع را برگرفته در جامهای نخی اصحاب اخیار بطریق افتقار سوال کردند که چرا بیاران انعام می کنید و بجاه میرید فرمود که کمال دوستی آنست که محبوب ترین و بهترین چیزها را بدوستان و یاران دهند آنانکه چیزهای ناخوش و زهرناک را بیاران ایثار کنند جمیع اسباب و عروض دنیا زهر قاتل و متاع قلیل بی حاصل است دریغم می آید که بجانان خود دهم و چیزی که مرا زیان میکند و زحمت می دهد اولی آنست که بشما ندهم و شما را از و دریغ دارم و این حدیث را فرمود که ضع یدك علی صدرك فاحبّ ان تصنع لنفسك فاصنع لاخیك ❁ مپسند بکس آنچه بخود نپسندی ❁ با جمله از آن خواه که خود خرسندی ❁ همچنان روزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد فرمود که دنیا را از شما دریغ نمیدارم و شما را از دنیا دریغ میدارم از قدمای اصحاب منقول است که

روزی حضرت مولانا بحمام درآمد و هفت روز و شب در خزینهٔ حمام نشسته بعد از آن چلبی
وغیره یاران بیرون آمده بسوی مدرسه روانه شد از سر آن معنی سوال کردند فرمود که یکدم
با اهل دنیا صحبت داشته بودم و بهم سرایت یافته بودم میخواستم تا از آن برودت خلاص یابم
تا دیگران که در زمهریر دنیا غرق اند چه رسد و از آن یخدان دنیا خلاص یابند الله الله
تا طالب آفتاب تموز معنوی نشوند از آن جمادی و فسردگی بدر نهند و روان ایشان
روانی نیابد و حقیقت آن آفتاب صحبت مردان خدمت و الفت دیدار مبارک او
و همچنان در صفت اهل دنیا فرموده است مثنوی

چون جمادند و فسرده تن شگرف — می جهد انفاسشان از تل برف
چون زمین زین برف در پوشد کفن — تیغ خورشید ای حسام الدین بزن
گر جهان پر برف گردد سربسر — تاب خور بگدازدش تا یک نظر

همچنان خدمت امام معظم اکرم بهاء الدین بحری رحمة الله علیه چنان روایت
کرد که مصحوب مولانا بحمام آب گرم رفته بودیم همچنان ده روز تمام اندرون آبگرم نشست
و هیچ افطاری نفرموده از ناگاه ترکی کاسهٔ بزرگ ماست آورد در آنجا سیر بسیاری کرده
افطار نمود پس از آن چهل روز دیگر بذوق سماع مشغول شد و اصلا چیزی نخورد چه آن
پادشاه انام غلب ایام تغییر زبان خود را برین نسق میفرمود حکایت همچنان
روزی در میان یاران معرفت فرمود که درویشی را که پیوسته در طلب خدمت و از
خلق انقطاع کلی نموده سالک مسالک حقیقت چهل خواجه منعم صاحب مال بخشش می باید تا
خدمت او کنند و بالا ید او را من جمیع الوجوه تدارک بسازند و او را هیچ چیزی مفتقر
نگردانند تا او بفراغ بال پر و بال گشاده بقابلهٔ حال خود مشغول گردد و مستغرق وصال حق

شود وجهت دوران قربتی حاصل کنند واغلب انبیا واولیا را این آیت دست نداد آن
حال روی نمود وهذه کفایة لاصحاب الهدایة همچنان خدمت خلاصة الاصحاب مظهر نور
محمدی شیخ جمال الدین قمری رحمة الله علیه همچنان روایت کرد که روزی سلطان عزالدین
کیکاوس انار الله برهانه بزیارت مولانا آمده بود چنانکه می باید قومی التفاقی نفرمود وبمعارف
ونصایح مشغول نشد سلطان اسلام بنده وار تذلل نموده گفت تا حضرت مولانا مرا
پندی دهد فرمود که چه پند دهم ترا شبانی فرموده اند گرگی میکنی پاسبانیت فرموده اند
دزدی میکنی وخلاف سلطانی کرده بتلقین شیطان کار میکنی همانا که سلطان گریان بیرون
آمد و بر در مدرسه سر برهنه کرده توبها کرد وگفت خداوندا اگرچه حضرت مولانا سخنان سخت
فرمود واز بهر تو فرمود من بنده بیچاره نیز این تواضع وتضرع از بهر پادشاهی تو میکنم
بحرمت آن دو صدق بی ریا که برمن رحمت کنی ~ برآب دو دیدهٔ نم رحمت کن ❊
بر سینهٔ پر سوز غمم رحمت کن ❊ ای رحمت تو بیشتر از هر چیزی ❊ برمن ز کرم کمی کرم رحمت کن
همانا که حضرت مولانا خرامان بیرون آمد واورا نوازش عظیم فرمود وگفت که حق تعالی
بر تو رحمت کرد وترا آمرزید همچنان هم او نقل کرد که روزی در بندگی خداوندگار حکایت
کردند که اتابک ارسلان طغش مدرسهٔ عظیم ساخته و در وقفیه او قیدها کرده است که البته در آن
مدرسه مدرس حنفی مذهب صوفی باشد ودایما فقهیات خوانند وشافعیان را در آنجا تمکین
ندهند وحضرت مولانا فرمود که بروایت ابن مسعود چیزی مقید در راه حق نامحمود است چه
هر چیزی که جهت مرضیات حق میکنند می باید که بی قید باشد وبی شرط تا خالصا
لوجه الله باشد وثواب آن متضاعف گردد وچیز مقید اوبدان بنماید که درویشی بنده
با خواجه نیشاپوری همراه شد وآن درویش بفراغت تمام پا برهنه می رفت واز آنجا

و خار احتراز نمیکرد نیشاپوری را بوی رحم آمد کفش خود را بوی بخشید هندی دعا می کرد و بجد تمام میرفت نیشاپوری دمبدم تحکم میکرد که چنان زود مرو و پا بر سنگلاخ آهسته قدم نه واز زخم خار پرهیز کن هندی ملول شد کفش را بیرون آورده پیش او نهاد که بستان مرا خیر مقید نمیباید سی سال است که برهنه پا میگردم بی هیچ قید اکنون برای کفش نتوانم مقید و محکوم کسی شدن و ممنون منت گشتن پس معلوم شد که خیر مقید مفید نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پیوسته خیر مطلق کن وکلا تمنن تستکثر ولربک فاصبر

تا کاسهٔ دوغ خویش باشد پیشم * از کیسهٔ کاسه کسان نندیشم * در بی برگی مرگ بجان نگوشم * آزادگی را به بندگی نفروشم *

همچنان ازو منقولست که روزی معین الدین پروانه با ولاد خطیر شرف الدین و ضیاء الدین نکندی رحمهما الله بزیارت مولانا آمده بودند پروانه التماس نمود که موعظت بشنود فرمود که امیر معین الدین تا توانی و میتوانی چهار قبله را خدمت کن و خدمت آن چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاد که ما قبله یکی میدانیم سه قبلهٔ دیگر کدامند فرمود که اول قبلهٔ نماز است هر روزی پنج بار گذاردن دوم قبلهٔ دعاست تا چون احتیاج افتد روی بسوی قبلهٔ دعا کنی و بزاری تمام ملتمس خود را دریوزه کنی سیوم پادشاهان قبلهٔ حاجات درماندگانند و ملجأ مظلومان تا چون مظلومی و درماندهٔ روی بسوی تو آرد حاجت او را روا کنی تا حق تعالی حاجات دینی و دنیای ترا روا کند

تا توانی درون کس مخراش * کاندرین راه خارها باشد * کار درویش مستمند برآر * که ترا نیز کارها باشد *

چهارم دل مردان خدا که قبلهٔ نظر حق است و از تکوّنات عالی تر و برتر

آن دلی کز آسمانها برتر است   آن دلی ابدال یا پیغمبر است

مسجدی کان در درون اولیاست — سجده گاه جمله است آنجا خداست

زینهار نگاه داری تا سنگ فجور در آن دلها نیندازی و با غیر او نپردازی و همچنان چون
با خلاص تمام و اهتمام تمام طرف حق را نگاه داشته باشی مالک سبحانه و تعالی مملکت دین و
دولت دنیا و آخرت را بر تو نگاه دارد السلام علیکم گویان همی جاست پروانه سجده کنان
بیرون آمد و بسی التجاها که بیاران فرمود همچنان روایت کردند که روزی حضرت
مولانا در معنی این بیت معانی میفرمود ــــه تا نگوئی سر سلطان را بکس ؛
تا نریزی قند را پیش مگس ؛ حکایت فرمود که شخصی بشهری عزیمت کرده بود
تا طراری آن قوم را دریابد و در آنجا بعیاری مشغول شود ناگاه بمحله رسید کودکی را
دید که کلیچه بر دست گرفته بود و میخورد این عیار ازو درخواست کرد کودک گفت نمیدهم
بجد گرفت کودک گفت همچون گاو بانگی بزن تا بدهم عیار سو بسو نظر کرد هیچ کسی را ندید
و از غایت جوع البقر بقر وار بانگی بکرد گفت اکنون بده کودک گفت نمیدهم از آنکه مادر و
پدر من سپرده اند که کلیچه را بگاو مده که لائق گاو کاه باشد ــــه قند خر را گر طرب انگیختی
پیش خر قنطار شکر ریختی ؛ همچنان کلام حکمت را و اسرار احرار را بهر کسی نشاید گفتن بلکه
منع و استتار آن از جمله واجبات است که تعطوا الحکمة من غیر اهلها فتظلموها الی آخره
بکسی نهی و تا کسی محل آن اسرار و قابل آن دیدار نبود نشاید نمودن و نامحرم را گستاخ کردن
ناقدان اخبار و ناقلان اخبار روایت چنان کردند که روزی حضرت سلطان ولد را چند دینار
ضائع شده بود تمام خانها را برهم زد و از آن درهم اثری پیدا نشد و همه آن درهم عاقبت
میان کتب علاء الدین برادرش موجود شد همچنان حضرت ولد توبیخ و تفریح آغاز
کرده عتابها میکرد و سقطها میداد حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین علی که جمه حرامست

اگر علی جز نکند پس چه کند هر دو صفا شدند همچنان محمود چلبی خاتون نامی را بعزیزی داده بود

مگر بطبع داماد موافق نیفتاد با وی دخول نکرد و هر دو در خانه گرد کشت بوش و سر درکشیده

مانده بودند و قبض عظیم ایشان را فرو گرفته بود ازنا گاه حضرت مولانا از در درآمد و گرد کشته

مبارکباد کرد و دیناری چند نثار فرمود و دیگر فرمود که مثنوی محمود را قبض نباشد و

محمود قبض را چه کار دارد همانساعت در هر دو بسطی رو نمود و ازان قبض اطلاق یافتند

مجلسی چند کار کرده نتیجه ذوق آن عمل را گران شدند همانا که داماد و عروس از خدمت

و سروری و ایشان ساری شد همچنان مگر عروسی باری حاضر شده بود

بزرگ که شکر باد ام نیست که بیاورند مولانا فرمود که شکر هست اما بادام نیست

همچنان چوپان و لاک روزی حضرت مولانا را سر می تراشید و در حلق او مبالغه

میکرد فرمود که چون باز خواهد رستن اینقدر کافی است همچنان از ثقات منقولست

منقولست که روزی در ضمیر منیر کرا خاتون قدس سرها درگذشته باشد که حضرت

مولانا زمانهاست که در تقلیل طعام و منام و کثرت سماع و تقریر معارف و کلام قیام

مینماید و مبالغه عظیم میفرماید و ریاضت قوی میکند ازان سبب بجانب ما التفات

دگر دشاهد بازی نمیکرد و عجبا این از صفت بشری و شهوت زناشوهری در وا

مانده باشد یا بکلی ازو ساقط شده فارغ گشته است همان شب تشریفها صحبت

ارزانی فرمود چون شیر غران مست شفاقه دخول کرد تا بجدی که از دست مولانا گریزان

گشته طرف بام مدرسه روان شد و استغفار میکرد و باز بحضرتش میگفت که

هنوز تمام نشد بعد ازان فرمود که مردان خدا بر هرچه خواهند قادرانند و در صحبت مردم

ناظر و در هر حالی که جویی حاضر حضرت عزت ایشان را حافظ و ناصر حاشا که

از امور ضروریات ذاہل و قاصر باشند ہانا کہ ترک مباشرت و معاشرت ما از غایت
استغراق مشغولی است بحضرت حق و آنہم از برای شماست میخواہم کہ بعد الیوم خود را جہت
آن عالم آراستہ و مہیا گردانی کہ آن خوشی و آن لذت بی زوال و باقی است بعد ازان
فرمود ہمین قصہ بعینہ میان صدیقہ و حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ و سلم واقع شدہ بود
و صدیقہ از کثرت صحبت میرنجید و اوقات طالب لذات نفسانی می شد اتفاقاً روزی
در نظر حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم نشستہ بود عصفورے با دیگری در مجامعت مبالغہ
می کرد و صدیقہ آن معنی را بطریق مطایبہ بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم عرضہ داشت
جہانشب با مذکورہ تو دو بار دخول فرمود و گفت یا عائشہ تا نہ پنداری کہ ما ازینہا قاصریم
و یا فتور و قوت ما طاری شدہ است اما بکام دل ترک این کام کردہ طالب کام
ابدی گشتہ ایم فہکت الصدیقۃ و تابت ـہ ترک شہوتہا و لذتہا سخاست ۞
ہر کہ در شہوت فرو شد برنخاست ہمچنان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی حضرت
مولانا سخنان فرید الدین عطار رحمۃ اللہ علیہ مطالعہ میفرمود بو الفضول گفتہ باشد
کہ کلام عطار است فرمود کہ ای عزخواہر بس من کیستیم ہم از حضرتش عزیزی پرسید
کہ لامکان چہ جاست و کجاست فرمود کہ لامکان جان و دل مردان است مگر روزی
صوفی پرسیدش کہ معنی آن چیست فرمود کہ آن سخاست کہ در راہ حق از سر جان و دل
برخیزد ـہ جان باشد و دل سخای درویش نیست ۞ ایثار حقیقتی درویش نیست
نیست اصول ہر سخاے بیقین ۞ یعنی کہ بنزد عشق معنیش نیست ۞ ہمچنان
عزیزی روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا از من قلمی درخواست کرد و بر دیواری
سطری چند بنوشت کہ ای مرد اگر تو دہ مردہ خویش را یک مردہ نمای کہ مقابل تو

ومرد دیا سه مرد خواهد آمدن و تو همه را خواهی شکستن اکنون تو نیم مرد نیستی خویشتن را
سه مردی نمائی العیاذ بالله که اگر برابر تو دو بیست مرد بیاید حال تو چون خواهد بودن
همچنان محققان اخیار و مدققان اخبار روایت کرده اند که یکی جمعیت عظیم ساخته بود
جمیع اکابر آنجا بیگاه حاضر گشته مگر نازنین خواجه زاده ارادت آورده مرید شد حسودی گفته
باشد که عجب این مرید بخدا رسد و خدائیتعالی او را آمرزد یا نے حضرت فرمود که اولش آمرزید
خود را بوی نمود انگاهش طالب ما گردانید و بسوی ما فرستاد چه سنت الهی چنانست که
دل بنده را خدائیتعالی قبول میکند انگاه بسوی بندگانش راه میدهد تا ببرکت صحبت و تربیت
و مربی میشود و قوت میگیرد و بحضرت عزت قربتی می یابد چنانکه فرمود ولولا المربی
ما عرفت ربی والشیخ فی قومه کالنبی فی امته بی شیخ اگر بماندی و من لا شیخ له لا دین
همچنان منقولست که روزی خادم حرم از قلت منال و درم شکایت کرد فرمود که اگر ت
هزار دینار بدهند و گوشم و بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند راضی باشی گفتا نے فرمود
که پس چرا دعوی بینوائی میکنی بس بے نوا نباشی بانوا باشی و چندین قیمتی چیزها که با خود
داری چرا قدر آن را ندانی و شکر آن را نکنی و صبر فقر را راس المال خود نسازی فاشکروا
نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون از انکه شاکر را زیارت وعده است آنچنان که [illegible]
وعده است همچنان منقولست که روزی دو شخص بزرگ با همدیگر خصومتی می کردند و
ترهات و سقط بهمدیگر می گفتند آن یکی با قرین خود میگفت که خدای تعالی ترا بگیرد اگر
دروغ میگوئی و آن دیگر میگفت نے خدائیتعالی ترا بگیرد تو دروغ میگوئی ازناگاه حضرت
مولانا بسر وقت ایشان رسید فرمود که نی نی خدائیتعالی نه ترا گیرد نه او را گیرد ما را گیرد
برای یک گرفت او مائیم و بگرفتاری او سزاواریم هر دو سر نهادند و صلح کردند و مرید و مخلص شدند

همچنان خدمت چلبی جلال الدین سپهسالار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا از خانهٔ چلبی حسام الدین بیرون آمده بحمام زیروانه درآمده در خزینهٔ حمام هفت شبانروز فرونشست تمام یاران و عاشقان افغان افغان میکردند که این چه گونه ریاضت وچه نشان سیشت ست که بعد از هفت روز ناگاه سر از سوراخ خزینه بیرون کرد و از خزینهٔ دل اسرار و معانی فرمودن گرفت و این غزل را از سر آغاز کرد غزل

باز آمدم باز آمدم تا وقت را میمون کنم	باز آمدم باز آمدم تا درد عشق افزون کنم
باز آمدم باز آمدم تا بهر بیماران دل	از اشک چشم و آه شب خون دل جیحون کنم
باز آمدم باز آمدم تا سوز و درد عشق را	درگوشهای دل بهم در کنج سر مدفون کنم

الی آخره وچندین غزلهای دیگر که فرموده و من بنده در اندرون حمام طبقه طبقه می نبشتم و آن نبشتها در دست من تر نمی شد و ساعات عرق کلی برمن بسته شده بود تا حدی که چند طبقه را التعلیق زدم اصلا دست من عرق نکرد و فرجی من تر نگشت و من از نبشتن و ایستادن مانده نشدم همچنان دیدم که سلطان ولد درآمد سرها و دلهای کنان و ال خود را بمدرسه برد تا هفت روز دیگر لیلاً و نهاراً سماع بود و هذا من القوة الالهیة والقدرة الصمدیة همچنان منقولست که کمال قوال که منصف شهر و اوستاد هر دو نگر و سماع دوستی در ضمیرش گذشته باشد که عجب مراد درین سماع که چه مقدار قوالند زری خو بودن حضرت مولانا از روی زمین مشتی بر خاک گرفته و در دف او بخیت که بستان دیده کن در حال دید که دفش پر زر گشته بود و این غزل را از سر آغاز فرمود گفت

ای عاشقان عاشقان من خاک را گوهر کنم — ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم

عاقبت الحال کمال بیچاره کور شد و می نالید و این نکبت بی ادبی را باز می گفت ✤

همچنان از کرام یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت
مولانا آمده بود و آن روز عنایت بی نهایت فرموده لطائف بسیار گفت و حکایت روایت
فرمود که روزی حضرت مولانا و سیدنا و مصطفای مجتبای معلی صلی الله علیه و سلم براهی میرفت
ناگاه باستخوانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد و بگذشت همچنان باستخوان دیگر
رسید دید که عقربی بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد و او را بپوشانید و بگذشت صحابه
از کیفیت آن حال سوال کرد فرمود که آن استخوان اولین از آن مظلومی بود که پیوسته
ظالمان ظلم میکردند و او می کشید رحمت کردم و ویرا پوشانیدم و این استخوان دیگر از آن
ظالمی بود که اصلا در رعایت رعیت نبود و تعدی مینمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم او
صورت عقربی ساخته است تا روز نشور او را عذاب میکند امر نبود که او را بپوشانم همچنان
بگذاشتم و بگذشتم تا اولوا الابصار از دیده ها عبرتی گیرند و از گناهان کرده خود استغفار
کنند و از انتقام ترسان و هراسان باشند ع پس بدندان گناهان را مگز ✦ فکر کن
از ضربت ما معترض ✦ گر بدندانش دهان پرخون کنی ✦ درد دندانت بگیرد چون کنی ✦
همانا که پروانه زاری کنان بیرون آمد و آنروز بشکرانه ارشاد آن حضرت تمام علما و فقرا
و اصحاب را عطاها و میراث ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت گرم شده بود
فرمود که وای برآنکه ما را نشناخت و وای برآنکه ما را نشناخت مقصود از آفرینش خلق
شناخت و عرفان خالق است تعالی که الا لیعرفون و فرصت شناخت را مهمل گرفت
و آنکه شناخت و قدر آنرا نشناخت و شکر آنرا نشناخت و نکرد ع ای بسا
معشوق کاید ناشناخت ✦ پیش بدبختی نداند عشق باخت ✦ چه بدترین فراقها آنست
که بعد العیان و الوصال باشد نعوذ بالله من ذلک همچنان خدمت کاتب کتب الاسرار

بهاؤالدین بحری رحمة الله علیه که سیّاح بحار معانی بود چنان روایت کرد که روزی با جمیع اصحاب
در حضرت مولانا قدس سره جمع آمده بودیم در خانه داماد ش خواجه شهاب الدین و یاران در
نور حضور او مستغرق گشته بودند ناگاه حضرت مولانا برخاست که مرحبا یا مصباح الله باز
فرو نشست و ما هیچ کسی ندیدیم بعد از ان حضرت چلبی حسام الدین و سلطان ولد از آن
حال سوال کردند فرمود که پیوسته ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام بزیارت مردان
می آیند از آنها یکی مصباح الله بود که تمام مصابیح آسمانها از و منورانند و از و نور میگیرند همچنان
اولاد مدرس روایت کردند که روزی در خانهٔ پروانه مجمع عظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق
گشته مگر کمال الدین معرّف که معروف گل کمالش گفتندی و هنوز کمال گلش دست نداده
بود بشب بسوی مولانا کرده با منکران با فسوس افسوس مشغول گشته بود یاران او را برگرفتند
و از صفهٔ خانه زیر انداختند و آن دیگران از وهم یاران گریزان شدند چون بعد از مراجعت افتاد
حضرت شیخ فرمود که چلبی شمس الدین اگر تلخ نباشی بخورندت و اگر گرگ نباشی ندرندت با کفران
کفری نغزی ست بابدان بد معاش و با نیکان نکو ✽ جای گل گل باش و جای خار خار
یار معنی دار باید خاصه اندر دوستی ✽ تا توانی دوستی با یار معنی دار دار ✽ همچنان کتبهٔ کلام
و حفظهٔ کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مثنوی را با همدیگر ترجیحی و تفضیلی
هست فرمود که ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم
ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی ما لا نهایة
و همچنان از منطوق آیت و کذلك فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفهوم می شود
که کذلك فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی
بعض و همچنان در جمیع اشیاء موجودات این فضیلت و رجحان در کار است ✽

همچنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی هست و از بوی نفس او نفس او را معلوم میتوان کردن
مگر که مسام مشام بعلت زکام مسدود گشته باشد ه بوی صدق و بوی کذب گول گیر ؛
هست پیدا در نفس چون مشک و سیر ؛ گر ندانی یار را از ده وله ؛ از مشام فاسد خود کن گله ؛
چه از قرآن بوی خدا می آید و از حدیث بوی مصطفی می آید و از کلام ما بوی ما مے آید
همچنان فرمود که هر که سخنان عطار را بجد خواند اسرار سنائی را فهم کند و هر که سخنان
سنائی را باعتقاد تمام مطالعه نماید کلام ما را ادراک کند و برخوردار شود و برخورد ؛
حکایت خدمت ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه نقل فرمود که مگر
در شهر آقسرا واعظی بالای منبر بیت حضرت مولانا را تقریر میکرد و گرمی می نمود قضا را
دانشمندی اعتراض نموده او را تکفیر و تعییر میکرد و آن واعظ روشن دل که مرد مردانه بود
و مولوی بود از منبر فرود آمده او را مشتی زد و بیندخت همانا که بمقتل رسید در حال جان
تسلیم کرد واعظ گریزان گشته بتفاریق تمام تا بقونیه رسید همچنان خویشاندان آن دانشمند
او را دربی کرده بخانه مولانا التجا کرده و آنجماعت از حد بیرون فریادها کردند و تشنیعها
زدند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که واعظ را
از آنجماعت خلاص دهد چه دیت او را چهل هزار درم خواستند قاصد رقعه علم الدین را در میان
زرگران یافته چون مطالعه کرد فی الحال از اسپ فرود آمده تمام آلات سلاح و سلب نقد
و جنسی که در پشت فروخته پنجاه هزار دینار عدد نقد کرده چهل هزار را بخصمان داد و ده
هزار بیاران شکرانه فرستاده و واعظ را تشریف نیکو و اشتری راهوار ارزانی داشت تا
مگر خدمت کرجی خاتون علم الدین قیصر را عتاب کرد که چرا بخانه نیامدی و خود را در میان
بازار تجرید کردی گفت ترسیدم که اشارت آن عنایت بتاخیر افتد و آن رحمت فوت

چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزے نخواسته است و باشارت عنایت کسی را مخصوص
نکرده من بنده بشکر آنکه مرا بحساب آورده والتفات نموده چنینها کردم کرجی خاتون آن
ادب و آن حالت را مستحسن دانسته و دیدهٔ صد هزار عدد بوی داده فرموده بتشریفات
مخصوص کرده نائب در خود ساخت همچنان از اجلاء اخلا رضوان الله علیهم اجمعین منقول
است که در شهر قونیه امیر نام خواجه معتبر معتمد و معتقد و از جملهٔ محبان و عاشقان مخلص بود
مگر او را قصد زیارت کعبهٔ معظم شده از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد
و روانه شد و او حکایت میکرد که در هر منزلی و مقامی و شهری که رسیدم حضرت مولانا
را مصور میدیدم و حیرت مینمودم و چون بدمشق رسیدم دیدم که بالای بام مسجد جامع
سیر می فرماید و بسوی من اشارت میکند و من از هیبت آن حالت بیخود گشته تا قرب نماز
دیگر خفته بودم چون بخود آمدم هیچکسی را ندیدم همچنان حیران و آشفته حال بجانب کعبه
روانه شدم چون بطواف کعبه مشرف گشتم حضرت مولانا را دیدم که طواف میکرد
و بر بالای کوه عرفات دیدم که مناجات میکرد و چون بمبارکی بشهر قونیه رسیدم
بی توقف بگرد راه بدستبوس مولانا رفتم دیدم که جماعتی یاران نشسته بودند فرمود که آری
حاجی میر مردان خدا در دریای قدرت بر مثال ماهی و ثعبان بسیارند هرکجا که خواهند سیر
کنند و روی نمایند و ایشان از محبان هرکجا که طلبند یابند سر نهادم و قدم مبارکش را
بوسیدم و کیفیت حال را با اصحاب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرمود هر مریدی که
او را اعتقاد پاک و صدق عظیم باشد بی هیچ گمانی در دو جهان بمراد جزوی و کلی
برسد و معتقد او در همه حال مصور او شود و مقصود او از وی برآید درین باب خوش
حکایتی روایت کرد در زمان ماضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزه اعتقاد و او را مرمری

سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایت لطافت و او عاشق آن صورت سنگین
شده بود و او را می پرستید و هر حاجتی که از و درخواستی روا می شد و از خوشی آن حالت
گوشهٔ ساخته بود و توشهٔ مهیا کرده مهمانداری میکرد مگر جماعتی از اقران او بر وحسد کردند
که این جوان هیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجها میکند و آینده و رونده را خوش
میدارد و همه را می نوازد و جمیع مردم از وی خوشنودند این یاری از کجاست اتفاق
کردند که هر یکی علیحده جمعیتی و سماع کنند تا او را نیز بامتحان در کار آرند چون نوبت
جمعیت بآن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و گفت ای
اخی و ای سلطان من جماعتی از سر امتحان و امتهان مهمان خواهند شد وقت عنایت
و هنگام مددست همانا که از کمال اعتقاد و نیاز او همان دم سنگ شگافته شد و چندانی
زر فرو ریخت که نتوان گفت مهمانی عظیم کرده آن جماعت از کیفیت حال و سوال کردند
قضیه را باز گفت بجمعهم انصاف دادند و او را سرور و اخی خود ساختند اکنون جایی که
ببرکت اعتقاد و صدق از جمادی و سنگی دینی مقصودی دست دهد تا آن اخلاص
و اعتقاد پاک راستین از مرد خدا چها دهد و چها میسر کند و چه مقصودها از برکت وی روی نماید
؎ بلکه گشت از بت سنگین غذا * با همه کفرش بعنایت شمن * و همچنان منقول است
یعنی بت پرست ۱۲
که روزی در حضور مولانا شکایت کردند که جماعتی در مسجد سخن دنیا میکنند فرمود هر که در
شش مقام بکلام دنیا مشغول شود سی ساله طاعت مبرور و مقبول و مردود گردد و
باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلس علم سوم در پی جنازه چهارم در گورستان پنجم در وقت
اذان ششم در قرائت قرآن و تفاصیل هر یکی را شرحهاست حکایت همچنان
حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سرها

روایت کرد که در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان صادق بچهل جا بسماع دعوت
کردند همه را اجابت فرمود که بیایم گفت که همانا برخاست و بخلوت درآمد تا سحرگاه بنماز
و عبادت الله مشغول شد چون روز شد از خانهٔ هر چهل کس که خوانده بودند یک یک کفش
مولانا را آوردند که آنجا بگذاشته رفته بود همچنان یک کفش پا پر است بود و یکی از ان حبیب
و هر شخصی حیرت آن شب را حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا در خانهٔ من چنان کرد
و چنین گفت و غلغلهٔ در میان ایشان افتاده بود و خلایق درین قضیه حیران مانده
بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکه بود بجنبیده بودند و
او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده و حاجات ایشان را برآورده و تمام
شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده از حیرت خود تبرا نمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها
را باکابر زمان و اصحاب ایمان بخشش کرده گفتی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش
حضرت چلبی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان پادشاه قطونیه ارمغان برده
از حد بیرون بندگیها نمودند و از آن کفشها بهر رنجوری و نیازمندی که آب دادندی باذن الله
شفا یافتندی و زنان حامله بآسانی بار نهادندی ببرکت آنحضرت قدس الله سره
همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علاء الدین بریاپوش مردی بود کرد و زورمند
عظیم مگر وقتی که رومی بود و در ربقهٔ اسلام اقدام ناکرده تحریر رقبهٔ او را نوشته بودند
شبی در خواب می بیند که پایهای مبارک مولانا را مغافری میکند و بسیار بسیار می مالد اما
نمیداند که این چه کس است و کیست علی الصباح دست و رو شسته و حیران این خواب
گشته از دیه خود بسوی شهر روانه می شود چون بمیانه راه میرسد ناگاه بحضرت
مولانا مصادف میشود میفرماید که ها بریاپوش از زحمت دوشینه چونی و آن بیچاره

فی الحال نعره‌ها میزند و بیخود می شود چون بخویش مے آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش
میشود که حریف خوابش را ربوده است سر نهاده آشفته حال روانه میشود بعد از چند
روزی عوانی را کشت او را قتل و سیاست میفرمایند حضرت مولانا فرجی مبارک خود را
بر وی انداخته از دست جلادان خلاصش میدهد در حال مسلمان گشته بعنایت آنحضرت
بجایی میرسد که قضات و مدرسان شهر مثل سراج الدین و فصیح الدین پیش معرفت او
الکن میشدند و بر تقریر حقایق او اقرار میدادند همچنان از خدمت یاران محرم منقولست
که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در شرح توکل و قناعت مبالغه میکرد و یاران
و قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود که چون حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم از یاری میرنجید دعا میکرد که اَللّٰهُمَّ اَكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ
تا او بدانها مشغول شود و از صحبت او محروم گردد نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ و چون از یاری
خوش می شد و عنایت عمیم خود را همراه حیات او می کرد می فرمود اَللّٰهُمَّ قَلِّلْ مَالَهُ
وَوَلَدَهُ تا او مجرد و نزد سبکبار بودی و مستعد آن معنی گشتی همچنان منقولست که
درمیان دو یار محبوب خصومتی و کدورتی واقع شده بود و هیچ نوع بمصالحه رضا میدادند
روزی حضرت مولانا درمیان معرفت گفتن فرمود که حق تعالی مردم را بر دو نوع
آفریده است یکی برمثال خاکست جامد و بی حرکت در غایت ثقالت و گرانی دوم
برمثال آبست دایم روان و سیارها تا که چون این آب بر سر آن خاکستان روان
می شود از برکت مجاورت همدیگر صد هزار گلزارها از آن گلزار بر میدمد و اشجار و ازهار و
اثمار آن در حرکت می آیند و غذای ابدان و قوت ارواح میشوند اکنون این دو دوستان که جنگ
میکنند قطع مواصلت میکنند البته میباید که یکی حکم خاک گیرد و یکی بمثابت آب باشد و از غایت

توضیح خمی است بگیر چون با همدیگر آمیزش و اختلاط کنند و اتحاد نمایند حق سبحانه و تعالی ببرکت آن اتحاد و اجتماع
صد هزار ریاحین صلح و شادی و گلستان وفا و صفا پدید آرد و نباتات راحات و خوشیها رویاند دیگر
فرمود که اکنون ای نور الدین چون برادرت حکم خاک گرفته اجابتی نمی جنبید بصلح تو نمی جنبید تو آب صفت گرم کن
و قدم رنجه فرما و بسوی او روان شو تا روان یاران بیاساید و شکر کنان شکرانها دهند فمن عفی و اصلح فاجره علی الله
سخن چون فرموده است حق که الصلح خیر رها کن ای جدال ای یگانه فی الحال سر نهادند و صالحانه صلح کردند
همچنان فرمود که دو یار بهدل بخدمت قطب العارفین بایزید البسطامی قدس الله سره العزیز
مهمان شدند شیخ فرمود که اسکی یا از همدیگر رایار اید گفتند سی سالست که با هم همصحبتیم و مصاحبت
میکنیم و در سیاحت بر و سیاحت بحر مشغول فرمود که بحکم عادت هیچ میان شما ماجرای و جنگی
واقع شده است گفتند نه فرمود که سی سال تمام بنافقی تعبیر مان دیدها تا که مرافقت و موافقت شما
مبنی بر منافقت بوده است چه غایت یاری و مروت و دوستاری در آنست که صلحی و جنگی و
عتابی واقع شود و از نو صلحی کرده تازه کاریها کنند تا علت منافقی در دل شما مدخل نکند و از
شر نفاق ایمن باشند کما قال الحکیم و قد اصاب و یبقی الود ما بقی العتاب همچنان منقولست
که روزی حضرت سلطان ولد قدس الله روحه مدح زمانه میکرد که درین دوران چه نیکو روزگار
است که تمام مردم معتقد و براخلاص اند و اگرچه منکران نیز هستند اما قوتی ندارند حضرت
مولانا فرمود که بهاء الدین این چون گفتی گفت ازانکه هر زمان پیشین برای انا الحق گفتن
منصور را بر دار کردند و چندین نوبت قصد بایزید کردند و چند مشایخ کرام را بقتل آوردند
بلکه یقتلون النبیین بغیر الحق در قرون ماضیه واقع شده است لله الحمد درین زمان
هر بیت خداوندگار هزاران کلمهٔ انا الحق و سبحانی میزنند و کسی را زهره نیست که دم زند
و ایراد کند و اعتراض نماید حضرت خداوندگار تبسم کنان فرمود که ایشان از مقام عاشقی بود

وعاشقان بلاکش باشند ؎ دوست همان که بلاکش بود * عود همان که در آتش بود *
وما را مقام معشوقی است معشوق پیوسته فرمانروا و مطاع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس
و حاکم عقول بود چنانکه گفت ؎ شمس تبریزی که کامش بر سر ارواح بود * پا منه تو سر بنه
بر جایگاه کام او * و در جای دیگر گفت ؎ عشق دیوانه است و ما دیوانهٔ دیوانه ایم *
نفس اماره است و ما امارهٔ اماره ایم * حکایت همچنان منقولست که شیخ زاهد متقی حاجی
مبارک حیدری رحمة الله علیه که از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود بطرف
مسجد حرام بتفرج میرفتند از ناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی مبارک میرزنی را
لباس چادر زنان بر سر فگنده بر سر راه فرو نشست مریدان تشنیع زدند که این چه حرکت زنانه
است که میکنی شیخ گفت با وجود چنین مرد مردانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوشید
و در پس در پیچه گردانی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزدیکتر رسیدند
با جمیعهم سر نهادند فرمود که حاشا حاشا شما درویشانید حاجی مبارک پیش آمد و پاهای
مبارک مولانا را در کنار گرفته بوسها میداد و میگریست فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و
میلرزی و بعد ازین غم را وجود نیست خوش باش و فارغ میزی گفت بعد الیوم خداوندگار
عنایت کرد و شفقت فرمود همچنان چون فرزندش حاجی محمد بوجود آمد مهمانی عظیم کرد و اکابر
قونیه را دعوت نموده بطلب مولانا بیامد فرمود که بر سر بیایم و بر رو بیایم و بر قفا بیایم و
بر پهلو بیایم و خدمت کنیم و او نعرها میزد و سجدها میکرد همچنان مگر جماعت یاران را بسبیل
بقیصریه فرستاده بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پر دانه میکرد
نه ازان الوان لقمها و الوانها و لذتها میگفتند حضرت مولانا نفس کرده فرمود که یاران را شرم باد
که هیچ سقایه مبالغه میکنند و تفخر میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم ؎ ای بدیده

لوتهای چرب خیز ٭ فضلهٔ او را بدین در آب ریز ٭ فی الحال توبه کرده استغفار کردند همچنان
از اکابر اخبار که اخیار اخیار بودند منقولست که چون شرف الدین سربوه که از اکابر بزرگان بود
و سرور شیوخ در گذشت آنگه یاری در جنازهٔ او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال او
چون بود گفت چندین هزار آدمی در جنازهٔ او سر باز کرده بودند و نوحه میکردند فرمود که

از سر بپوشیده خبرش نبود چه سود است ٭ مردانه و مرد رنگ باید بودن ٭
وز بی بهر ار سنگ باید بودن ٭ امید است که نومید نشود همچنان منقولست

که روزی یاران کریم از خساست منعمان لئیم قونیه حکایت و شکایت میکردند که زکات نمیدهند
و ابواب صدقات را بکلی مسدود کرده اند و درویشان از ایشان متشکی اند و آن همه شیخی
و خساست زبان طعن گشاده در حق یاران هی لا فیدو ثرثرها مینمایند فرمود که باکی نیست
چون باختیار خود بقدوسیان نمی‌دهند بحکم اضطرار در دوستان بیایند و بستانند همچنان شد که
فرموده بود همچنان از عرفاء اصحاب منقولست که بعضی علماء اصحاب در باب کتاب فتوحات
مکی چیزی می گفتند که عجب کتابی است که اصلا مقصودش معلوم نیست و سر حکمت قایل
نامفهوم از ناگاه زکی قوال اندرون در آمد و سر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که حالیا فتوحات زکی
به از فتوحات مکی است و سماع شروع فرمود همچنان منقولست از خدمت ملک الارباب
مولانا فخر الدین دیو دست که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود
که هر چه از مقامات مقبول نظر ما آمد با تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید مبقر بایه
که أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ اگر چه آن نقل از گفتهٔ فرعون بود و سخن مبطل نماز ست الا چون حق تعالی
یاد فرموده و در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس ازین بیان
عیان میشود که هر چه حضرت شان پسندیده و پیش ایشان مرضی است و مقبول آمد

بدیشان تعلق گرفت همچنان گفته مخلوقی که حق تعالی نقل فرمود مبطل صلوة نشود
گفته را که سخن حق باشد و آنرا بشری از انبیا و اولیا نقل کنند آنهم گفته حق باشد
چنانکه فرمود ؎ گرچه قرآن از لب پیغمبر است * هر که گوید حق نگفت او کافر است *
خاصه آن آواز خود از شه بود * گرچه از حلقوم عبد الله بود * همچنان روزی حضرت
سلطان الخلفا ینبوع الصدق والصفا چلبی حسام الحق والدین قدس الله سره العزیز
میان اعزه اصحاب چنان روایت کرد که شبی سماع عظیم بود بعد از سماع سینه مبارک شیخ را
مغموزی میکردم پرسیدم حضرت خداوندگار بخدمت شیخ صدر الدین محدث بجد عنایت
میفرماید و رعایت او میکند عجبا او درین راه محقق است یا مقلد فرمود که حق سینه ای که بین
که آئینه سر الله است که مقلد است والله مقلد است نسبت بتحقیق شما فرمود که مرد از دو نشان
عظیم است یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی را باخت
است شناخت نیست خنک جان آنکه هر دو را دارد همچنان مریدی از شیخ ابراهیم ادهم رحمة الله
علیه التماس نمود که او را اسم اعظم بیاموزد شیخ فرمود که او را در شط انداختند چندانکه فریاد میکرد
و پا پای غرقه میگردید عاقبت الامر چون اضطراب و اضطرار و بغایت انجامید الله الله
گفتن گرفت همان ساعت او را آب بکنار انداخت و خلاص یافت شیخ فرمود که اسم اعظم
خاص آنست که در کمال اضطرار دستگیر بنده عاجز و مضطر شود که امّن یجیب المضطر اذا دعاه
زیرا که اضطرار گواه استحقاق است چنانکه گفت ؎ آن نیاز مریمی بوده است و درد *
که چنان طفلی سخن آغاز کرد * همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز روایت
کرد که روزی در مدرسه پدرم با خدمت مولانا اکمل الدین نشسته بودیم و بمعانی مشغول گشته
از ناگاه پدرم از در درآمد و سر مبارک را بر زانوی من نهاد و بر رویم گرم گرم نظر می کرد و

که بهاء الدین مرا بسیار بسیار نظر کن گفتم عجبا فردای قیامت همچنین روی مبارک شما را
خواهیم دیدن اکمل الدین گفت والله مرا اعتقاد چنانست که هر که درین دنیا یکبار روی
حضرت خداوندگار را دیده باشد روز قیامت تمام قبایل و عشایر خود را شفیع و رفیع باشد
بها نا که حضرت پدرم برخاست و بذوق تمام فرمود که والله تمام علماء عالم را فردا تو
خواهند بخشیدن و هر که ما را دید هرگز روی دوزخ را نه بیند و باز فرمود که بهائی بباید و این
تا بکلی بیابان شود و راه گذریان که از آنجا عبور کنند حقا که در دوزخ نیایند چنانکه فرموده
ع سخت خوشی چشم بدت دور باد ٭ ای خنک آن چشم که روی تو دید ٭ دیدن تو
تو بسی نادرست ٭ ای خنک آن گوش که نامت شنید ٭ همچنان حضرت سلطان ولد
در شان والد خود می فرماید ع آتش دوزخ نسوزد آنکسی را کو برو ٭ یک نظر انداخت
روزی یا شنید از وی بیان ٭ همچنان از عظماء اصحاب منقولست که خدمت قاضی کرد
قونوی که از جمله اکابر قونیه بود و تربیت وار سلاطین ماضی رحمهم الله روزی در مجمع اکابر
قونیه حکایت کرد که مریدان حضرت مولانا بوجود کیش شکرها کردند فرمود
که وجود پاک پدرم شیخ راستین حقیقی آنست که بی آنکه مریدش باشند و مطلع شود کار او را
تمام کند و او را بخدا رساند بی هیچ جهدی و جهادی و خدمتی او را بمنزل رساند که مس وجود او
اکسیر مس وجود دیگران شود تا مسها را زر کند و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کار محمدیان
و متابعان اوست ع ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را ٭ مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد ٭
همچنان منقولست که یار جانی و معدن معانی بهاء الدین بحری رحمة الله علیه روایت کرد
که روزی معمار رومی در خانه خداوندگار بنجاری می ساخت یاران بطریق مطایبه وی گفتند
که چرا مسلمان نمی شوی که بهترین دینها دین اسلام است گفت قریب پنجاه سال است که

ور دین عیسی ام از وی متبرسم و شرمسار میشوم که ترک دین او کنم از ناگاه حضرت مولانا از در
درآمد فرمود که سر ایمان ترس است هر که او از حق ترسان است اگرچه ترساست با دین است
نه بیدین و باز بیرون جست فی الحال متمار ترسا ایمان آورد و مسلمان شد و در سلک مسلمانان
گشته مرید شد مُحبّان روزی طالب علم چند که از خجند آمده بودند سوال کردند که در نظام
موش بچکار آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی حکمتی صورت نیست چه اگر موش نبودی مار عالم را
و آدم را خراب کردی همانا که بیضهٔ مار را موش میخورد و تلف میکند والا جهان از مار پُر کردی
و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده است پنهان است و نهایت پذیر نیست
سر نهادند و مرید شدند باز فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در محراب مسجد قبا
نشسته بود و اصحاب کرام رضوان الله علیهم اجمعین در صحبت او حاضر بودند از ناگاه ماری
گریزان از در درآمد و در زیر دامن رسول الله صلی الله علیه و سلم پنهان شد گفت یا رسول الله
از دشمن میگریزم چون پناه هر دو کون تویی مرا نگاهدار در عقب خارپشتی درآمد که ای سید
شکارم را در کار من کن که بچگانم گرسنه بگوشه ماندند فرمود که تا جگر بندی بوی دادند و
او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای حیه اکنون بیرون برو که
دشمنت بازگشت و برفت مار گفت تا من نیز هنر خود را نمایم و برودم پیش شال کمربندی میان
رسول الله صلی الله علیه و سلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزند همانا که انگشت
کهین بر مار عرضه کرد تا بر آنجا زخمی زند و چون مار سر بیرون آورد تا زخمی زند ابوهریره رضی الله
عنه گربه که دواج لِکُلِّ اُمّةٍ حکیم و حکیم امتی ابوهریره در برداشت و تاج عنایت بر فرق
سر نهاده بود و سر انبان مبارک باز کرد گربه سیاهی بر جست و آن مار را بزیر پنجه خود پاره پاره
کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حبّ الهرة من الایمان تعشقوا و لو بالهرة و دوست

مبارک بر پشت او می‌مالید از برکت مالش آن دست چندانکه او را از بامهای بلند فرو اندازند البته
باید که بر سر پا ایستد و پشت او بزمین نرسد و آن روز ابو هریره را دعای عظیم کرد و گویند
بیست و سه گربه در خانهٔ خود می‌پرورد و هر کرا گربه بایست بودی شکرانه گربه وا دادی بچه ای بایستی
همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انگشت کهین را از زخم
مار نیش کشید انگشت بیچاره بحضرت رب العزت نالید که خداوندا احمد مسکین اضعیف ترین
اعضا دید و فرو گذاشت ای دستگیر ضعیفان فریاد رس در حال جبرئیل امین انگشتری با نگین
بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تشریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال گردانید
صاحب خاتم و مصاحب خاتم النبیین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت کهین
باشد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بیچارگان را پیش حق چه قدر است
همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ با حضرت
والدم بمیدان میرفتم و بهر کوچه و محله که میرسیدم خلائق جوق جوق صلوات میدادند
و نعرها می‌زدند و همه سواران فرو می‌آمدند و سر می‌نهادند تا حدی که من و یاران
در آن عظمت حیران مانده بودیم و من دامن پدر را محکم گرفته می‌گفتم که خدایا چه کسی
و چگونه جایی و ترا چه گوییم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و جلالت و حشمت
که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که بهاء الدین خوش است
بلکه خوشی نخست گفت بتو بخشیدم از تو میراث بفرزندانت خواهد رسیدن و تا روز قیامت
مسجود عالمیان خواهید بودن چنانکه فرمود ~ خیال شاه خوش خویم تبسم کرد
در رویم * چنین شد نسل بر نسلم چنین فرزند فرزندم * والحمد لله رب العالمین که
عالمیان بنده و مرید ایشانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بکنار جوی

نشسته بود و سنگی بزرگ در میان آب پیدا بود فرمود که یاران عجبا این سنگ سخت را
گل شود گفتند مگر بعد از مرور ادوار و کرور اطوار فرمود که بلی این گل شود اما دلهائی گلین
سالها بگذرد که مبدل نشود و همچنان در سنگی سنگی میرود تا میرود ع ز انبیا
ناصح تر و خوش لهجه تر * که بود و رفت دمشان در حجر * آنچنان دلها بدشان ما و من *
نقششان شد بل اشد قسوة حجاره * آن دل عطای مبدلیست * داد حق را قابلیت
شرط نیست * و مرا میل نشود که او را قابلیت بخشم و تبدیلش کنم و مرحمش گردانم
ع کیمیا داری که تبدیلش کنی * گرچه جوی خون بود نیلش کنی * اُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ
اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا همچنان یکی از اخلاق حمیده
و اشفاق پسندیدهٔ آنحضرت آن بود که با جماعت بحمام آب گرم رفته بودند چون بحمام
رسیدند مگر حضرت چلبی امیر عالم را پیشترک دوانیده تمام مردم را از حمام بیرون کرده تا
حضرت مولانا خلوت با اصحاب خود صحبت کند فرمود که سیب های سفید و سرخ آورده
حوض را پر کردند همانا که چون حضرت مولانا درآمد که در مسلخ حمام مردم با استعجال تمام
جامها پوشیدند و از شرمساری می شتافتند دید که حوض را از سیبها مالامال کرده اند
فرمود که امیر عالم جامهای این مردم بیچاره کم از این سیب است که ایشان را بیرون کرده
سیبها پر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبهاست چه جای سیبهاست نه که مجموع
عالم و ما فیها برای آدمی است و آدمی برای آن دمی است ع مقصود ز عالم آدم
آمد * مقصود ز آدم آن دم آمد * مقصود از عالم آدم آمد اگر مرا دوست میداری بگو تا
همشان باز درآیند و هیچکس را از وضیع و شریف و صحیح و ضعیف بیرون نمائی تا من
بطفیل ایشان توانم درآمدن و لحظهٔ آسودن چلبی امیر عالم سرشار گشته سر نهاد

و همه را اشارت کرد تا دران حوض خوض کنند آنگاه حضرت مولانا قدم مبارک نهاد و در آمد

همچنان فضلاء بلیغ و علماء فقیه عظم الله ذکرهم روایت کردند که روزی حضرت مولانا

در شرح اسرار می دید که اول ما خلق الله القلم عبارت از الست و ن والقلم و ما یسطرون

روایت بدان معانی میفرمود گفت که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم اسرار

اخوان صفا را بحضرت علی مرتضی رضی الله عنه در خلوت بیان میکرد و وصیت کرد

که این اسرار عظیم را بنا محرمی مگوی و افشا مکن و متابعت نگاه دار تا چهل روز تمام تحمل فرمود

بیقرار گشته بود و حامله وار شکم پر شده مجال تنفس نماند عاقبت الامر بخود دوار بصحرا

بیرون آمده و در آنجا چاهی مع نیافت سر را فرو چاه کرده آن رازها را یک بیک گفتن

گرفت و از غایت مستی کفها کرده از دهان او آن کفها در آب چاه ریخته میشد تا بکلی

مستغرق گشته سر سکوتی و سکونی بیافت و بعد از چند روزی دران چاه یکتائی برست

و روز بروز بزرگتر میشد و قد میکشید که چوپان روشندل بر احوال مطلع گشته آن نی را

برید و سوراخی چند کرده شب و روز عاشق وار می نواخت و گوسفندان را می چرانید تا بحدیکه

در قبائل عرب نی نوازی چوپان مشهور شد و شائع گشته همچنان اشتران و گوسفندان گرد او

حلقه کرده از چرا باز مانده بودندی و تمام عرب غربا و شرقا بتفرج و استماع آن نغمت میبودند

و از غایت لذت آوازنی می گریستند و ذوقها میکردند تا این حکایت بسمع مبارک رسول

صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که چوپان را حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام اصحاب در ذوق

گشته شورها میکردند و بخود می شدند فرمود که این نواها شرح آن اسرار است که من

با علی در خلوت گفته بودم همچنان تا کسی را از اهل صفا صفوتی نباشد اسرار اخوان الصفا

از نوای نائی نتواند شنیدن و متلذذ گشتن که الایمان کله ذوق و شوق

چنانکه فرموده است در بیان این سر نے حدیث راه پرخون مے کند

قصه های درد مجنون مے کند / آه و درد ت را ندارم محرمے
چون علی اه مے کنم در قعر چاه / چه بچوش شد نے بر وید از لبش
نے بنالد زار من کردم تباه / بس کن ای نی زانکه مانا محرمیم
زان سکر یارا دنے را عذر خواه / همچنان حضرت سلطان ولد فرمود

که روزی از حضرت پدرم سوال کردند که آواز رباب عجائب آوازیست فرمود که
آواز صریر باب بهشت است که ما می شنویم مگر سید شرف الدین گفته باشد که آخر ما
نیز همان آواز می شنویم چه معنی که چنان گرم نمی شویم که حضرت مولانا می شنود
فرمود که حاشا و کلا بلکه آنچه ما می شنویم آواز باز شدن درست و آنچه او می شنود
فراز شدن درست همچنان سلطان ولد فرمود که روزی جهودی از احبار ایشان
بحضرت مولنا مقابل افتاد و گفت دین ما بهتر است یا دین شما فرمود که دین شما فی الحال مسلمان شد
همچنان منقولست که روزی از یاران کرام یکی از کرام اخوان بحضرت مولنا انجیر تازه آورده
بود انجیر برگرفت فرمود که زهی انجیر خوش اما این انجیر استخوان دارد بر زمین نهاد آن درویش حیران
ماند که انجیر استخوان چون باشد آهسته آهسته برخاست و آن انجیر مارا
برگرفت و روانه شد بعد از ساعتی بیامد سبدی دیگر هم از آن انجیرها بیاورد و در
پیش مولانا نهاد دانه برگرفت افطار کرده فرمود که این انجیر هیچ استخوان ندارد
شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تا بحاضران مجلس بخش کرد اصحاب درین مشکل
متحیر مانده بودند چون آن درویش بیرون آمد و روان شد در پی او بیرون آمده کیفیت
حصول انجیر باز پرسیدند گفت مرا دوستی بود باغبان او را در باغ نیافتم بی اجازت او

سبدی انجیر جمع کردم و بحضرت مولانا آوردم به نیت آنکه چون باغبان را بها هم
بهایش را بدهم بنور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرد از آنجا نخورد و استخوان انجیر
همانا که آن بوده درین نوبت رست بباغ آن دوست آمدم و از و انجیر نیکو خریده بهایش
را دادم و از و حلالی خواستم لاجرم قبول کرده تناول فرمود عنایتها ارزانی داشت کرد و سر نهاد

حکایت همچنان اصحاب عظام کثّرهم الله امثالهم الی ساعة القیام روایت
کردند که روزی محمد بیگ اوج که غازی و از بهادران دیار بود و کلاه سفید که می پوشید تنجراج
او بود همانا که پروانه طلب کرده چون بقونیه رسید بزیارت حضرت مولانا مشرف
گشت استعانت و استمداد خواست تا بقیصریه رفته امرا احساب ممالک اوج ده سر بهاد
و مرید شد مگر دران ایام مردم او بازرگانان خواجه مجدالدین را غارت کرده قریب
پنجاه هزار دینار قماش برده بودند چون مجدالدین تضرع و نیاز او را بدید در کنج مدرسه
رفته زیر لب گفت که ای مردک چرا می آمدی می خواهی و استعانت میخواهی چندین
مال مرا بردی و خونریزی میکنی حقا که در قیامت خصم تو خواهم شدن و الله رهات
نخواهم کردن کجا خواهی رهید از دست من و چون امیر محمد بیگ سر نهاده بیرون رفت
حضرت مولانا به شدی عظیم نعرهٔ بزد که حاشا که نرهد چرا نرهد که میگوید که نرهد والله و الله
که هرکه از مدرسهٔ ما بگذرد برهد و هرکه نام ما ببرد برهد و هرکه ما را دوست دارد برهد حالی
خواجه مجدالدین سر نهاد و از سر مجموع مال آن بدکور بحل کرد و چون محمد بیگ بقیصریه بحضرت
سلطان اسلام و پروانه نیکنام وصول یافت بحصول انواع تشریفات مخصوص
گشته بمقام مالوف خود عودت نمود مگر یکی از مردم او کیفیت ماجرای خواجه مجدالدین را
و عنایت مولانا را در حق او بوی روایت کرد از غایت شادی تمام مال را باقا

قاصدان امین و چندین تحف دیگر ارسال کرده عذرها خواست همچنان خدمت خواجه
مجدالدین نیز مجموع مال را تصدق کرده بیاران خداوندگار و خواجه زادگان بخش کرده
و سماع عظیم بداد **نقل است** از عبدالمؤمن و شرف الدین علیه الرحمة که ندیم خاص حضرت بود
و انگشت نمای جهان و مشهور زمان نزد صحبت او بودند و بحضرت مولانا همراه عزیزی رفته
بودیم و هفت شبانه روز بلا منقطع سماع بود و خدمت آن عزیز از جمله مقبولان صاحبدلان بود
و برادر عثمان گوینده آن گفته که چندین روز ست که بخانه خود نان و نفقه نبردیم عجبا احوال
ایشان چه فی الحال حضرت مولانا در عین سماع دستها از زیر دامن بیرون کرده مشتی از سیم نو
بر دفشان ریخته اصحاب نعرها داشتند همانا چون از سماع بیرون آمدند سیم معدود نهصد
عدد بود همچنان **منقولست** که روزی حضرت مولانا بهاء الدین بحری حکایت کرد که
آخر تیرماه و اول زمستان بود که روزی حضرت مولانا بدولاب من تشریف داد و دران
ایام آبها یخ بندی سر آغاز کرده بود همانا که جامها را بیرون کرده بجانب حوض روانه شد
و عظیم دیر کشید بیقرار در پی او بیرون آمدم دیدم که در حوض در آمده است و در زیر
ناودان نشسته و آب بر سر مبارکش میریزد و تا حلق غرق آن آب سرد گشته همچنین
سه شبانروز در انجایگاه قرار گرفته کسی را زهره چون و چرا نبود و من بنده از سر بیخویشی
و دلریشی فریادها کردم و جامها را چاک زدم و زینهار خواستم که آب سرد درین فصل
زیان مندست و وجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم که سردی اثر کند جواب فرمود
که سرد آن را نه مردان را همانا ساعت بیرون آمده سماع شروع کرد و تا شبانه روز
در سماع بود که یکدمی توقف نه فرمود و لحظه نغنود و دائما اسرار و غزلیات میفرمود همچنان
نوبت دیگر هفت شبانروزی در سماع بود و هیچ افطار نکرد و نگر یاران محرم طعام لطیف

مهیا کردند تا مگر حضرت فرموده قدری افطار کنند فرمود که ای نفسک صبر کن و سخن من بشنو
واین ماکول را مخور اگر بخوری این ترا خواهد خوردن و هیچ نخورد و گفت ع گر خوری
یکبار ازان ماکول نور * خاک ریزی بر سر نان تنور * الجوع الجوع الجوع ثم الجوع گفته با
سماع شروع فرموده همچنان شرف الدین عثمان گوینده روایت کرد که آن روز
که امیر جلبی امیر عالم از عالم غیب قدم بصحرای جهان نهاد حضرت مولانا همین غزل را
از سر آغاز کرده گفت ع صلا یا ایها العشاق کان مه رو بکار آمد * میان بندهٔ
بعشرت را که یار اندر کنار آمد * و بمتتابع هفت شبانروزی سماع بود و اکابر شهر
و سلاطین و هر نه چندان شکرانها و نثارها فرستادند که در شمار آید و همه را خداوندگار
بگویندگان و یاران و محبان ایثار کرد و باقی را والده اش نگاه داشت و حضرت مولانا
سماع شروع فرموده همچنان خدمت ملک الادبا معدن العلوم المقیم فی منزل المعلوم
مولانا صلاح الدین الملاطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی علم الدین قیصر
رحمة الله علیه سماع عظیم کرده هرچه پوشیده بود بقوالان بخشید و همچنان عریان رقص
میکرد و تمام امرا و کبار و علما و فقرا حاضر بودند و حضرت مولانا شوری عظیم کرده در حال
علم الدین قیصر حرقانی سرخ سقلات بی نظیر یا پوستین وشق و کوههای زرین و دستار
پشمینه مصری آورده بحضرت مولانا پوشانیدیم تا که چون از سماع بیرون آمدیم و از محله
که عبور میکردند از شراب خانه آواز رباب بسمع مبارکش رسید قدری توقف فرموده چرخ
در آمد و وجدها میکرد تا نزدیک صباح و نعره بود و همه را ربود بیرون دیده بیالای مولانا
افتادند و هر آنچه پوشیده بود همه را بدان رندان ایثار کرد و گویند مجموع ایشان ارمنیان
بودند چون بمدرسه مبارک تشریف داد روز دوم آن ربودگان جمع گشته بیامدند و بصدق تمام

مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند همچنان خدمت مولانا صلاح الدین رحمه الله
علیه فرمود که شبی در حجرهٔ خود بمطالعه کتاب مثنوی معنوی مشغول بودم از ناگاه حضرت
مولانا درآمد پیراهن مبارک بیرون کرده با فتوحات بخشید فرمود که اظهار آثار محبت
کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصریه دو هزار عدد سلطانی بمن شکرانه
داد و پیراهن را قبول کرد و بخدمت کرجی خاتون ارمغان برده و ده هزار دینار
بخشید همچنان از کمل اصحاب منقول است که هر شب آدینه مجموع خواتین اکابر قونیه
پیش خاتون امین الدین میکائیل که نائب خاص سلطان بود جمع می آمدند و لابها میکردند
که حضرت خداوندگار را دعوت کند چه حضرتش با یدان خاتون آخرت از حد
بیرون التفات و عنایتها بود و او را شیخ خواتین میگفت و چون آنجماعت جمع
شدندی و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکه اعلام کردندی بعد از نماز عشا حضرت
مولانا همچنان بی زحمت تنها پیش ایشان رفتی و در میانهٔ ایشان رفتی و در میان ایشان
نشسته همشان گرد آن قطب حلقه کشیدی و چندانی گلبرگها برو ریختندی به تبرک
از آن گلبرگ بردندی و حضرتش در میان گل و گلاب غرق عرق گشته تا نصف اللیل بمعانی
و اسرار و نصایح مشغول شدی آخر الامر کنیزکان گوینده و دف زنان نادرونای زنان
زنان از سر آغاز کردندی و حضرت مولانا سماع شروع فرمودی و آنجماعت بجای
شدندی که سر از پای ندانستندی و تمام جواهر و زرینه و آلتی که داشتندی در کفش آن
سلطان کشف ریختندی تا مگر چیزی قبول کند و التفاتی نماید اصلا نظر نمی فرمود و تمام
جمع را با ایشان گذارده روانه می شد و اینچنین شیوه طریقت در هیچ عهدی هیچ ولی را
بنوده است مگر که در زمان سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خواتین عرب برو آمدندی

واز اسرار و احکام شریعت از سید مستفید گشتندی و آن برو حلال بود و از خصائص
حضرتش بود و همچنان شوهران این خواتین در خدمت نائب بیرون سرا جمع آمده صحبت
داشتندی و محافظت کردندی و تا مردم اغیار برین اسرار مطلع نشوندی همچنان
خدمت مولانا صلاح الدین حکایت کرد که روزی حضرت مولانا اعظم الله ذکره روایت
کرد که در شهری استسقا کرده بودند و روزه ها داشته و قربانیها میکردند و نمازها میگذاردند
واز حضرت حقتعالی استعانت می طلبیدند تا هفت روز تمام درین بودند اصلا باران نیامد
و قطرهٔ از باران نچکید خلائق کلی بیچاره و مضطر گشته اتفاق کردند که فردا چون روز شود
و دروازهٔ شهر باز شود بر دروازه هر غریبی را که بیابیم او را بشفاعت حق ببریم تا دعا کند
که دعای غریب قریب اجابت است و فرمودهٔ رسول است همانا که از دروازه شهر بیرون
آمدند درویشی غریب لبیب را یافتند که از بسطام رسیده بود گفتند ای درویش تو درین شهر
غریبی و در حق ما بی غرضی و بموسی علیه السلام امر آمده است که مرا بدهانی خوان که بدان
دهان گناه نکردهٔ و آن دهان در حق ما دهان غیرست اکنون دعای کن مگر که حق تعالی
مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند و اجابت فرماید درویش غریب بالای منبر رفته
بعد از حمد باری تعالی و درود سید المرسلین و شفیع المذنبین گفت یارب العالمین تمام
عالمیان و آدمیان ازان تست و جز تو کسی ندارند و کسی از تو یافته اند اگرچه ناکسی میکنند
و کسی ترا می شناسند بحق هر دو چشم من باران بفرستی و تشنگان خود را آبی ده فی الحال
ابر عظیم پیدا شد و عالم را سیلاب و نم کرد چند روز شب و روز می بارید همهم اکابر بحیرت او
گشته از کیفیت او سوال کردند که چشمان ترا پیش حق چه فضیلت است که او را شفیع
آوردی گفت چندانکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیزی ندیدم که بحضرت الله

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود دو نوبت روی مبارک سلطان العارفین
بایزید را قدس الله سره العزیز دیده بودم و جمال او را مشاهده کرده بودم و از حضرت شفقتم
آوردم تا مقصود شما میسر شود و تمام مردم مجلس مرید او شدند بعد از ان فرمود که چشمی که روی
ابا یزید را دو نوبت دیده است چنینها میکند و ولایت بنماید تا چشمان کسی که روی خدای
بایزید را دیده باشد چها کند مَنْ رَاٰكَ رَاٰنِی وَمَنْ قَصَدَكَ قَصَدَنِی و علی هذا دهان
کشاد ضمیر و صلاح دین را گفت مصرع توئی خدای من ای دیدهٔ خدا دیده ☆ تمام یاران
شور ها کردند و شکر ها شکرین بجای آوردند و محبیان منقولست که روزی حضرت
مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که ابو البشر آدم صفی الله را صلوات الله علیه وسلم
فرزندش شیث علیه السلام قوی کاهل بود و از امور دنیا فارغ و ذاهل خطاب عزت
در رسید که او خلیفهٔ آدم باشد و کسب علم اسما و حکمت اشیا کرده معلم برادران خود شود
ایشان را ارشاد کند و همشان مطاوعت نموده خدمت او کنند بسبب آن فراغت
و انقطاع که داره و دایما برادران او بر وی تشنیعها میزدند و او را بیکار نامیدند و در حرمت و
خدمت او تقصیر میکردند تا دل شیث از ایشان رنجیده شد حق تعالی ارتفاع
برکت کرده قحطی بر ایشان مستولی کرد و حضرت شیث بوحی الهی تصنیف حکمت کرده
اوّل بار عبا بافی کرده و جامه ساخته در پوشید همه را آن لباس خوش آمد برغبت تمام
می خریدند و می پوشیدند و این خرقه عباپوشی از و ماند و آن اکتساب بوی رسیده
او می پوشید تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه و شیث را از آن اکتساب اسباب عالم
جمع شد و ایشان هشتاد و دو برادر بودند همگان مسکین و بینوا شدند لابه کنان
پیش آدم علیه السلام آمدند عجز و اضطرار خود را عرضه داشتند آدم علیه السلام فرمود

کہ شیث را خوشنود باید کردن از خدمت آدم نزد شیث آمدند و استغفار کرده نادم گشتند آدم علیہ السلام گفت یا شیث اکنون وقت دعاست دعای بکن تا حق عنایت فرماید گفت حق خدارا معین کنند و از ہرچہ ایشان را حاصل شود از زروع ضروع و نقود و اجناس و ثمرات و حیوانات وغیرہا نیمہ آنرا جدا کردہ خدا تعالی دہند آدم علیہ السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشران را بدہند ہمگان راضی شدند و صلحی کردند لاجرم حق تعالی چندانی برکت و نعمت داد کہ در حساب کتابت آید ہمچنان فرمود کہ بس ہر کہ توجہ بعالم انبیا و اولیا کند و روز و شب بامور آخرت مشغول شود و از عالم انقطاع نماید ہمگان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال اللہ را باہل اللہ دادن تا از برکت دعای او جملہ عالمیان و آدمیان در فراغت و رفاہیت باشند و پیوستہ رضای حق دانند وھذہ کفایۃ لمن لہ الکنایۃ

ای ربا امساک کز انفاق بہ	مال حق را جز بامر حق مدہ
چون قبول حق بود آنمرد راست	دست او در کارہا دست خداست

ہمچنان روزی در میان معرفت فرمود کہ درویشی صاحبدل پیش امیری رفتہ بود و از جملہ محبان او بود در اثنای معارف گفت دوش در خواب چنان و چنین دیدم امیر ملول شد کہ یعنی درویشان را خواب می باشد شیخ را ضمیر او معلوم شد فرمود کہ حاشا کہ خواب کنند بلکہ درویشان در بیداری خوابہا می بینند چنانکہ فرمود گفت پیغمبر کہ عینای تنام ✤ لاینام قلبی عن رب الانام ✤ آنکہ او بیدار بیند خواب خوش ✤ عارف است او خاک او در دیدہ کش ✤ در حال متنبہ شد و از ان اندیشہ استغفار کرد ہمچنان از اخیار احرار رضوان اللہ علیہم اجمعین منقولست کہ

پیوسته حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب رویت ماه برابر شان الیستاد فرموده
که الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
واکرام کنان روانه شدی همچنان روزی نقل کردند که جبا درویش گناه کبیره
فرمود که ناگاه طعام را بی اشتها خورد که طعام را بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است
اگرچه آدمی در غایت جوع زهر خورد گوارنده شود و زیانش نکند و شکر خوردن بالای
سیری زهر شود و در حالت اشتها صاحبدل را همه چیزها مباح شود چنانکه فرموده اند
تو صاحب نفس ای غافل میان لقمه خون میخور + که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم حکایتی میفرمود که ابی ابن کعب رضی الله عنه از جمیع اصحاب اقدم
اعلم وامن بود ولیکن فصاحت لسان نداشت از غایت تواضع و حلم محمدی صلی الله علیه وسلم
مجموع قرآن را بتجوید و ترتیل تمام بر و فرو خواند حتی سمع جملة القرآن من لسانه صلی الله علیه وسلم
تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن همچنان منقولست که جمیع قرآن را
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم هفت بار مرة بعد اخری بر جبریل امین فرو خواند و هفت بار
او خواند و رسول صلی الله علیه وسلم بشنید و همچنان در شب معراج هفتاد بار بر حضرت
باریتعالی فرو خواند همچنان منقولست که حضرت سلطان الخلفا چلبی
حسام الدین قدس الله سره العزیز مجموع مجلدات مثنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار
فرو خواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و بر رموز و کنوز اسرارش مطلع گشته مطلع انوار
اسرار الهی شد و تمام مشکلات مثنوی را حرفاً حرفاً و الفاً الفاً حل کرده و باز از حل
ثبت فرموده اعراب نهاده و هر که از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرده

نسخه ساخت همانا که نسخه صحیح و معتمد علیه آنست و آن هر یدست ایشان مگر روزی معین الدین
پروانه گفته باشد که حضرت مولانا آئین سماع را در عالم زهی نیکو نهاد فرمود حاشا که نهادم
بلکه نیکو تر داشت کردم روایت که روزی در مدرسه مبارک معانی میفرمود گفت روزی
شیخی در دست مریدخود چوبی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوبیست که گرفته
گفت اگر بیرون طریقت بنیست نزد من گفت حقا که مرید راستین و یار دین من
توئی و این مذهب امیر المومنین علی است که فرمود رحم الله امرا اهدی الی عیوبی و
باز فرموده است که من با همه خلق بخلق نیکو خوش برایم گفتند چگونه برآئی گفت
بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من با ایشان بردم علی ان اقوال و ما علی
القبول ــــــــ راه نیست و نمودم با تو رست + ترک این ره مکنی فرمان تراست
حکایت همچنان خدمت امیر نور الدین ولد صنجا که یار غار و نائب معین پروانه بود
و حاکم ولایت تو قهر و مرید مخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از
کرامات حاجی بیکتاش خراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت او رفتم و او اصلا
در رعایت صورت نبود متابعت نداشت و نماز نمیکرد و او را الحاح کردم که البته
نماز می باید کردن فرمود که برو آب بیار تا وضو سازم همانا که بدست خود مشربه را از
چشمه پر آب کردم و پیش او بردم مشربه را برگرفت و بدست من داد که بریز چون
بر دست او ریختم آب صافی خون شده بود و من در آنحالت او حیران شدم حضرت
مولانا فرمود که کاشکی خون را آب کردی چه آب طاهر را نجس کردن چندان هنری
نیست و آنچه حضرت کلیم کرد هم آب نیل را جهت قبطی خون کرد و برای سبطی خون را
آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص را آن قوت نیست و این را تبدیل

تبذیر گویند که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین تبدیل خاص آنست که خمر تو
خل گردد و مشکل تو حل گردد و مس وجود تو زر خالص شود و نفس کافر تو مسلمان گردد و
مسلم شود و کل تو حکم دل گیرد همانا نورالدین سر نهاد و از رغبت او اعراض نمود و گفت بیت

چون بسی ابلیس آدم روی هست   پس بهر دستی نشاید داد دست

همچنان کرام اصحاب رحمهم الله روایت کردند که روز جمعه بود که حضرت مولانا فرمود که
بمسجد قلعه باید رفتن یاران بجملهم استعداد کرده بمسجد رفتند همانا که مولانا بکنجی رفته بنماز
تکبیر بست و در قیام بماند تا حدی که ختم قرآن کرده خطیب از خطبه فارغ شد نماز جماعت
گذارده سلطان و امرا و علما بیرون آمدند و حضرت مولانا هنوز ایستاده بود
همانا که اصحاب نیز بادب تمام بیرون رفتند چه کسی را مجال آن نبودی که در صحبت او
بپاید و موافقت توانستی کردن از هیبت و عظمت آن حضور علیها تا جمعه دیگر از مسجد بیرون
نیامد چون آدینه دوم سلطان و ارکان دولت و علما و شیوخ امت جمع آمدند دیدند
که حضرت مولانا بخشوع و حضور عظیم برکوع خمیده بود همانا که خدمت شیخ المشایخ صدر
الملة والدین و خدمت قاضی سراج الدین را بکا گرفته چندان گریستند که در گفت
نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفته باشد که اگر عبادت و نماز و نیاز
اینست که حضرت این مرد میکند پس ما بر ریش خود میخندیم و نمیدانیم که چیستیم همچنان
گریان بیرون رفت و روز دوشنبه حضرت مولانا از آن استغراق باخود آمده و بسوی
حمام روانه شد و از آنجا بمدرسه آمد سه شبانه روز در سماع بود همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا کمال الدین طبیب رحمة الله علیه در میان تمام حکما و اکابر زمان
حکایتی کرد و گفت که باتفاق حکماء ماضی و حال اعتقادات چنین است که اگر بعد از

حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم پیغمبری آمدی و ممکن بودی ابن سینا خواستی بودند و
حدیثنات صد هزار ابن سینا . و جدا طور سینا متفر اند که بالای دست مولانا دست کسی نیست
و این بزرگی بدو منحصر است و همچنان و تشوق رسول از کلمهٔ واشوقاه ذات مبارک بوده
والسلام همچنان مگر روزی غزلی پیش اکمل الدین میخواندند و این بیت را شنید که
فرموده است ؎ درون سینه چون عیسی نگاری بی پدر صورت ✦ که ماند چون
خری بیخ زفهمش بو علی سینا ✦ نعره بزد و میگفت هرچه گوید خداوندگار را رسد
چه همه علما و حکما خوشه چین خرمن حکمت وی اند و حکیم الهی حضرت اوست چه کمال
گفتار و لطافت رفتار و لطافت کردار او را مسلم است همچنان مگر جماعت دانشمندان
در باب قهر نفس سخن میگفتند فرمود درویشی بود که سالها عبادت میکرد و ریاضت
می ورزید روزی بنفس خود میگفت که من انت و من انا قالت انت انت و انا انا
باز چون چند بار دیگر طواف کعبه کرده پیاده و مشقت راه کشیده گفت که من انا
و من انت قالت انا انا و انت انت باز هر عبادتی که بود ورزید اصلا در قبل او چاره نکرد
همانا که بروزه و ریاضت جوع مشغول شد چون مدتی براین ریاضت بسر برد از نفس پرسید
که چون است حالا انا و انت جواب گفت که میخوان انا انا و انت انت والله اعلم نفس را
بغیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب و مسلمان نمیکند ؎ ایها المحبوس فی رهن الطعام ✦
سوق میخوان بجملت الطعام همچنان از علماء اصحاب منقولست که روزی فقیه مردی
از سر امتحان سوال کرد که سر آنکه چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از متوا ضا بیرون
آمدی چرا غفرانک گفتی فرمود که چون پدر بزرگوار ما بابا آدم علیه السلام در خلد برین بوسوسه
شیطان لعین بقوت جاذبه نفس و قوت ماسکه اش گندم را و معدهٔ خود جای داده

قوت هاضمه اش و آنچه گوارانیده در حال کندیده و قوت دافعه اش در جنبش آمده تقاضای
خروج کرد در حال آن ومی را از جنب اخراج کردن چون در وارد ثیاب آن عذره را از خود دور کرد
وکند آن بمشام مبارکش رسید باز پس نظر کرد و نالید که واز آن حدث بگریست که او از حضرت غفار طلب
مغفرت کرده چند بار کلمه غفرانک بر زبان براند همچنان تا روز قیامت بر فرزندان آدم من او سنت شد که
بعد از حصول خلا و فراغت در طلب مغفرت بلفظ مبالغه غفرانک گویند و مستغفر شوند تا مغفور و مرحوم
گردند فی الحال از ضلالت و انکار خلاص یافته صاحب اخلاص شد **همچنان**
شیخ محمود صاحب قران چنان خبر داد که بعد از آنکه صاحب فخر الدین نقل کرده بود از کبار
اصحاب یکی او را در خواب دید که بغایت خرم و شادان بود سوال کرد که ترا اول خیرات
میخوانند حق تعالی دران عالم با تو چه معاملت کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده
بودیم هیچ یکی مرا چنان دستگیر نشد که درختی از ملک من بعمارت تربه مولانا بردند و در آنجا
صرف کرده حق تعالی بآن قدر مرا بخشید و مرحمت فرمود بعد از وفات مولانا اصحاب
را تعظیم میکرد و بسیار عظیم و حضرت سلطان ولد را بندگیها مینمودند و دائما خدمت
چلبی حسام الدین را بانواع دلداریها میکرد و محمود شدن عاقبتش آن بود

هر لطف که مینمای در سایهٔ آن آئی　　بسیار بیابانی هان وه چه بدرویشان
یکدانه اگر کاری صد سنبله برداری　　بس کوش چه میخواهی هان وه چه بدرویشان

همچنان از حضرت مولانا فخر الدین دیو دست ادیب منقولست که روزی حضرت مولانا
در خانه پروانه معانی میفرمود و مجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یموتون بل ینقلون
من دار الی دار شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خانقاه پروانه بود و دران زمان حاضر
فضیلت و بیان ایراد کرد که بس چرا کل نفس ذائقة الموت گفت فرمود که

که کل نفس گفت کل قلب نه گفت تو قلب شو یا در قلب بندهٔ مومن جا گیر تا همچون قلب مومن
نمیری و اگر قلبی کنی هرگز بنقد قلبی نرسی و چون تو در هوای نفس میروی و آلت نفسی
پس کل نفس ذائقة الموت تراست همانا که حسب کردم هیچ نگفت و همچنان روزی
و تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد که حق تعالی کل شیء هالك الا وجهه فرموده است
نه آنست که مدح خود میکند و بر بندگانش از قدم بقا تفاخر می آرد که من باقیم و شما فانی بلکه
دعوت رحمت میکند که بکلی در من مستهلک شوید چنانکه وجود قطرهٔ در دریا تا در وجه کریم ما
که الا وجهه باقی و ابدی شوید چنانکه گفت **مثنوی**

کل شیء هالك وجهه	چون نه در وجه او هستی مجو
هر که اندر وجه او باشد فنا	کل شیء هالك نبود جزا
زانکه در الاست او از لا گذشت	هر که در الاست او فانی نگشت

همچنان هم در خانهٔ پروانه معرفت میگفت و در شرح آسمانها و زمین و ستارگان
و آفرینش جهان بی نهایت بیانهای فرمود و گفت که صورت این عالم اهل حق را
معنی دیدست باز همچنان تاج الدین اردبیلی گفت لبس مصطفی صلی الله علیه وسلم
الدنیا جیفة چرا گفت و این چگونه باشد فرمود که از طالبان او مباش تا تراجیفه نمائد
و از حساب کلاب نباشی چه بغیر از محبت حق با هرچه مشغول شوی جیفه است و از جیفه
بدتر همواره طالب حق باش و او را طالب تا لایق دیدار باشی و در همه اشیا او را توانی
دیدن و نظر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه ملک یمین تو باشد همچنان
منقولست که روزی محترقهٔ اصحاب از ظلم ظلمه خانه خراب شکایت عظیم کردند
فرمود که در بازار قصابان هیچ سگ را کشند معهذا که گشتنی سگ است اما همواره

گوسفندان را میکشند و رحمت کشتن را ایشان میکشند چون حق را عنایت با مومنان
بیشتر است لاجرم رحمت ایشان را نیز بسیار است و هم رحمت ایشان بیشمار و این
بیت را گفت ؎ در مطبخ عشق جز نکو را نکشند * لاغر صفتان و زشت خو را
نکشند * گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز * مردار بود هر آنچه او را نکشند *
یاران را تسلی گشته سجده شکر ها کردند و بجور روزگار رضا دادند همچنان از علماء اصحاب
منقولست که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که مگر شیطان رجیم در مسجد اهل قبا
ایستاده بود توقع قبول زیارت رسول داشت و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
تمکین نمیداد و از دخول منع میکرد همانا که از حضرت جلیل جبرئیل امین بیامد که مجالش ده
تا شیطان ما زیارت ترا دریابد چون درآمد بندگی کرده فرو نشست و گفت ای
رسول خدا مرا میدانی که چون بودم و چگونه بودم و در چه کار بودم گفت بگو گفتا چندین
هزار سال با تذلل و رقت و بیچارگی استاد ملایک افلاک و معلم مکمل املاک بودم
منبر مرا چنانکه در شب معراج مشاهده فرمودی بر ساق عرش مجید نهاده اند و صد هزار
ملائکه بتذکیر من حاضر می شدند تا هزار سال دیگر با آن فوج اولین نوبت اجلاس
می رسید بانک تقریعی مردود ابد گشتم و طوق لعنت ان علیک لعنتی الی یوم الدین
در گردن من بسته مغضوب عالمیان گردانید و از صحبت فرشتگانم محروم کرد و آدم
متروک خاکی را بسروری پیش کشید و بخلافت برگزید و از خلافت تمام مرا محروم کرد
اکنون یا محمد صلی الله علیه وسلم نگاه دار و هراسان باش تا بجدی خود مغرور نشوی
و بعجبی مسرور نگردی که مکر و استدراج الهی او را نهایت نیست و همواره پرحذر
باش و حذف خود را از خوف او خالی مکن و بسیاری بگریست و همان بود که حضرت

رسول الله صلی الله علیه وسلم تا نفس آخرین بمجاربهٔ نفس مشغول گشته در جهاد صغر وجهاد
اکبر پهلوانی نموده لمحه نیاسوده و لحظهٔ نغنوده همیشه بریان دل و گریان چشم بوده کان
فی جوفه ازیز کازیز المرجل و دائماً فرموده که انا اعلمکم بالله واخشیکم الله و هرگز از نان جو
سیر نخورده بوده و بفراغت نخفت تا دیگران راچه رسید متابعت راستین آنست که چنان
کنند و چنان شوند همی نعره زنان سماع شروع فرموده بی نهایت زاریها و شورها کرد
و تا هفت شبانروز تمام از سرپا ننشست همچنان خدمت مفخر الاصحاب چلبی
شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا قدس الله سره
العزیز در مقام خلوت اصحاب صحبت را معرفت میگفت فرمود که در وجود آدمی سه هزار بار
هست و هر هزار بار بیک لقمهٔ زنده می شود و اگر از سه لقمه یک لقمه کم کنی هزار بار در نفس تو
مرده میشود و اگر دو لقمه کم کنی دو هزار مرده میشود فی الجمله اگر یک لقمه زیاده کنی هزار بار نفس
زنده میشود و اگر کم کنی مرده میشود انشاء الله تعالی خدای تعالی ما را و جمله یاران ما را توفیق
دهد بکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن آمین آمین آمین و این کلمات باین ترتیب فرموده
ایشان ست والله اعلم ه

گر کنی یک آرزوی خود تمام
در تو صد ابلیس زاید والسلام

همچنان یار گرامی حسام الدین دباغ
رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بر در دروازهٔ باغستان ایستاده
بود بر لب جوی آبی که از اندرون شهر بیرون می آمد و در آنجا ریخته می شد تفرج میکردند
دیدند که بغایت آلوده و پلید شده بود همانا که بگریست و بعد از ان نظر عظیم فرمود
ای آب مسکین رو شکرها کن که در اندرون شان نرفتی آنگاه میدیدی حال خود را البته
که ملک قدوس هم از قدس خویش ترا طهارت داده مقدست گرداینده چنانکه در تفسیر

اسم قدّه س فرموده است مثنوی   آب چون پیکار گشت و شد نجس

تا چنان شد کاب را رد کرد حس * خود ببردش باز در بحر صواب

تا بشستش از کرم آن آب آب * سال دیگر آمد او دامن کشان

هی کجا بودی بدریای خوشان * من نجس زینجا شدم پاک آمدم

بستدم خلعت سوی خاک آمدم * هی بیایید ای پلیدان سوی من

که گرفت از خوی یزدان خوی من * در پذیرم جمله زشتیت را

چون ملک پاکی دهم عفریت را * چون شوم آلوده باز آنجا روم

سوی اصل اصل پاکیها شوم * دلق چرکین برکنم آنجا ز سر

خلعت پاکم دهد بار دگر * کار او این است و کار من همین

عالم آرایست رب العالمین * همچنان روزی در تفسیر وفی السماء رزقکم

وما توعدون سمانی میگفت حکایت فرمود که درویشی طالب رزق آسمانی شده بود
روزی از ناگاه در جای خمره زر یافت آنرا قبول نکرد که من البته فتوح آسمانی می خواهم
چون شب بخانهٔ خود بیامد کودکانش از جوع میگریستند و تشنیعها میزدند درویش گفت
حق تعالی بمن رزقی داده بود اما احتراز کردم نستدم مگر دزدی بربالای روزن [illegible]
گوش نهاده بود نشان موضع خمره را دریافت خمره وار روانه شد دید که دران خمره
مار سیاه خفته بود در غیض آمد گفت مگر او برای دفع فرزندان این را قاصد بگفت بعید
حیله سر خمره را بسته برگرفت و از روزن او فرو انداخت درویش نظر کرد همان خمره را
پر زر دید سر نهاد و حمد باری تعالی باقامت رسانید گفت اقرار کردم که اشارت وفی السماء
رزقکم وما توعدون حق است و درست است وحاشا که دروغ باشد ای نموده

تو مکان از لامکان * فی السماء رزقکم کرده عیان * همچنان از علماء اصحاب چنان منقول
است که روزی حضرت مولانا در تفسیر شاورهن وخالفوهن معانی میفرمود گفت
روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره بر بام سرای خود سیر میکرد دیگر خود
اشارت کرد که من ازین بام فرو میجهم زن فریاد کرده گفت نشاید نشنید و از آن بام
بلند فرو جهید از حکم قضا پایش شکسته شد بعد از آنکه صاحب فراش شد جماعتی قوم
از دمشق بیامدند که فارس ترین مردم درین زمان توئی باید که حاضر شوی تا بمشورت
اکابر عثمان را از میان برگیریم گفت والعذر و جنیم درین حالم که می بینید و اصلا مجال
حرکت ندارم ایشان او را معذور داشتند و از برکت آن شکستگی از آن قضیه
گردن شکن امان یافت حاضر نشد گفت صدق رسول الله فی قوله که خلاف زنان
کردن مرا از گناه کبائر برهانید و لغایت محنی رسانید کما قال قدس الله سره العزیز شعر

شاورهن واتاك خالفوا   ان من یعصهن تالفوا

همچنان حضرت مولانا تاج الدین مدرس المدرسین رحمة الله علیه روایت کرد که
صغرسن در مدرسه جلال الدین قراطائی پیش مولانا علامه العالم رکن الدین مازندرانی
رحمة الله علیه درس میخواندیم و اکابر علما حاضر بودند و پرده بر در آویخته بود از ناگاه دیدیم
که پرده را بر داشته حضرت مولانا سلام داد و فرمود که علماء دین بچه مشغول شده اند
که مولانا رکن الدین و طلبهٔ علم برابر دویده گفت بدرس فقه مشغولیم فرمود که عجب
از فقه الله و علم الله و حکمت الله کجا درس میگویند و آهی بکرد تمام علما گریان و متحیر
گشته فریادها کردند و پا از بیرون جست همگان در پی دویدند اصلا اثری و نشانی
و از آن هیبت استاد مولانا رکن الدین هفته رنجور و مهجور افتاده بود و ...

جمیع علما بمدرسهٔ مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آن روز بیست دانشمند
قبول مرید مخلص شدند همچنان بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان عند الله کثیر بود
پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و فقها اصحاب را بسجده طعنه زدند که بر مخلوق
سجده کردن روا نیست مولانا فرمود که ای عزیز خواهر یکی مرا از دست شیطان و جلاد نفس
خلاص داد و آزادم کرد و از تو جانم بخشید چرا او را سر ننهم و جان در راه او نندهم مثلاً
یکی را پادشاهِ وقت خشم کرده بدست جلاد داد تا همچنان دست و گردن بسته
بسیاستگاهش برد و میخواهد که او را گردن بزند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت
انگشتری امان در پی رسانید که البته او را آزاد کنند و خلعتش دهند و آن بیچارهٔ
امان یافته میگوید که عجبا این مردمی و احسان و جان بخشی در حق من که کرده است
که بسجده میجویدش و او را میگویند که این کرم را فلانی کرده است و او از غایتِ شادی
با خلاص تمام و تضرّع عظیم در پای وی می افتد و سجده ها میکند و می زارد و ثناهاش میگوید
که حیات بخش من و ای خضر وقت من مرا از تو زنده کردی و جانم بخشیدی و دائماً تا روز
قیامت شکر منعم خود را واجب دانسته دعاهاش میکند همچنین اولیا با خلق خدا همین
معامله میکنند و شفقتی می نمایند که ایشان را از سیاستگاه دنیا و از دست شیطان دون
و سلطان نفس خردن آزاد میکنند و خلاص میدهند و اخلاص شان می بخشند و از
ورطاتِ هلاک و از راه های مخوف می رهانند و بر صراط مستقیم و قربت الله کریم دلالت
میکنند چرا بصدقِ تمام سجدهٔ شکر ایشان نکنند و آن سجده را بر خود واجب ندانند
همانا که در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجدهٔ ایشان و تعظیم ایشان شکر الله
است و سجده و تعظیم حق است و این بر کسی واجب است که در حقِ آن احسان کرده اند

و او را از اسفل باعلی برده اما در حق آن کسانیکه آن احسان ربوبی نکرده اند ایشان را سجده کردن لازم نیست بلکه کفر است اولئک هم الکفرة الفجرة و آن عزیزان خدا نیز از سر او و سجدهٔ او فارغ اند چه اگر ناگاه بتقلید سجده کند کافر شود و این عارف حق اگر سجده نکند کافر شود همانا که تعظیم متابعان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که محبوب الله اند و قول رسول الله صلی الله علیه وسلم بر عالمیان فرض است که و من یطع الرسول فقد اطاع الله تا دران محبوبیت شریک باشند و السلام علی من اتبع الهدی همچنان روزی در معنی اتحاد انبیا و اولیا علیهم السلام حکایتی فرمود که دو شخص پیش قاضی بدعوی قضیه بودند همانا که یکی از گواه خواست بیرون آمد و دو درویش گواه برد و گواه دیگر خواست و دو درویش دیگر بیاورد و دیگر خواست گفت بجای دو گواه چهار آوردم دیگر گواه میخواهی قاضی گفت اگر چهل هزار بیاوری ایشان را قبول نکنم و در حقیقت اتحاد یک جا نشد که المؤمنون نفس واحدة چنانکه فرمود شعر

جان گرگان و سگان هر یک جدا است
متحد جانهای شیران خدا است   چون بایشان جمع بینی دو یار
هم یکی باشند و هم ششصد هزار   همچنان در معنی المؤمن مرآت المؤمن

لطائف میفرمود گفت الله را یک نام مومن است و بنده را هم مومن المؤمن مرآت المؤمن یعنی تجلی فیها ربه شعر

خالق ارواح از آب و از گل
آئینه کرد و برابر برگرفت   هر که از آئینه بتابد خورشید
آئینه انا الشمس گوید چه کند   یعنی در آئینهٔ بندهٔ مومن الله مومن

تجلی میکند تو اگر رؤیت الله میخواهی در آن مرآت در آ تا تو بینی آنچه بینه شعر

آهن من صیقل عشقش چه یافت   آئینه گون رفت از وی آهنی

همچنان روزی علما دین سوال کردند که تفسیر وهو معکم چگونه باشد مثال
فرمود که چنانکه معیت بهار با همه اجزای عالم آمیخته است و همشان ازو زنده اند و خندان
چنانکه هر گلی و گلی و سنگی و رنگی ازو منور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با خس و
خار و نفس خار اچنان نیست که با گل احمر و لعل انور و همچنان خصوصیت معیت الله با روان
انبیا و اولیا آنچنان نیست که با عوام و معیت پادشاه با مقربان خود آنچنان نیست
که با پاسبان و خربندگان و غلامان باشد ۵ چون معیت ما هست الله را ۞ آن معیت
جوکه داد آگاه را ۞ و همچنان معیت مدرس با مبتدی نوآموز آنچنان نبود که با طالب علم
مستدل همشان سر نهادند و مرید شدند همچنان از خدمت یاران کرام منقولست
که روزی امیر معتبر بزیارت آمده بود سوال کرد که سگ ماده را بچگان زیاده از هر چه بیشتر
هست و گوسفند را یکی یا دو بیش نیست و سالی دوازده ماه گوسفند را می کشند و در ایشان
حق تعالی بحکم الغنم برکة و غنیمة و راحة و فوائد بسیار نهاده هست و نسل سگ اگرچه
بسیار هست هیچ ایشان را نمی کشند کمترند و برکتی ندارند عجبا سر این چه باشد حضرت
مولانا جواب فرمود که گوسفند سحرخیز است و سگ بیچاره سحر خسپ بدان سبب برکت
ندارد و برکت از آن گوسفند هست و سگ را هیچ نیست سر نهاد و خدمات نمود ۞
همچنان درویشی از قلت منال و ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد
فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فرو ریزد چه خواهی کردن و به کجا
خواهی گنجانیدن حکیم کریمست روز بروز دار الرزاق را از انبار قدرت و مخزن غیب جهت
بحکمت بتو می رساند تا طاغی و باغی نشوی که وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهٖ لَبَغَوْا
فِي الْاَرْضِ چنانکه پیشینیان از غنا طاغی شدند و بی ادبانه دعوی لِمَنِ الْمُلْكُ کردند

و انا ربکم الاعلی گفتند تا ملک را گذاشته رفتند هلاک شدند زینهار تا نگوئی که نعمتها
را از ان گذشتها هم بیاد آور و شکر نعم حق و کرم او تقصیری کن ؎

منگر اندر عابر و کم باش زار	لوت و بوت خورده را هم یاد دار

همچنان اصحاب عرفان و احباب عارفان روایت کردند که روزی بزرگی
بزیارت آمده بود گفت از حضرت شما التماس میکنم که مرا در وقت مرگ چیزی در وبخند
که مرگ همچون کمان خوارزمی است بغایت محکم و سخت اندازه چنانکه هیچ دست کشی و سخت
کمانی او را نتواند کشیدن و آن کسی که خدمت استاد کمان کش نکرده باشد البته
زه آنرا بیکبارگی نتواند بگوش خود رسانیدن و تا زه را بگوش خود نرساند زه بگوش او
نرسد همانا که سالها بر کباده کشیدن مداومت باید کردن و دران صنعت مدمن بودن
تا قادر شود بر کشیدن آن کمان و سخت کش اکنون کباده کمان مرگ مداومت
عبادات و خیرات و حسنات و سخاوت مال و تن است چون بسخاوت خو کرده باشی
و دران فن قائم گشته چون متقاضیان جان بر تو آیند و از تو طلب جان کنند
بی هیچ زحمتی و دردی آسان آسان جان خود را ایثار ایشان کنی و امانت حق را
از حضرت حق دریغ نداری که اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا و بر
مقتضای وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا ایشان را عصا در وبخند و زحمتی و المی نباشد در
و زحمت نسبت یکسانی باشد که اصلا بسخاوت نفس و ایثار مال خود خو نکرده باشند
و بداد و دهش نیاموخته البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز باختیار
ندهند و بشادی و تسلیم نکنند و خشتی پیش آرند لازم بر موجب وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا
بزور و زحمت از و بستانند و او را بغایت سخت آید و درد کند فتن خود را هیچ نخواهد

چنانچه گفت ؎ گر مومنی و شیرین هم مومن است مرگت * ور کافری و تلخی هم کافر است
مردن * همچنان منقولست که روزی درجهی بزرگی سوال کرد که کسی بی صحبت
شیخی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر
شنود خود بخود ذکری میکرد و کوششی عظیم مینمود شبی دید که نوری از دهان او بیرون
می آید و بر زمین فرو میشود همچنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت شیخی آمده صورت
خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکری که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از و تلقین شنید
همان شب دید که از دهان او نور إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ بر عرش می
میتافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست و همه طاعات بی بر است
و بی نور و مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ لَا دِينَ لَهُ ؎ دست را مسپار جز در دست پیر * حق
شدست آن دست او را سخت گیر * همچنان درویشی از مکر نفس و هواهای ملول
شده بود شبی پیر خود را در خواب دید که طشتی پر زیبق پیش او نهاد و شمشیر الماسی در دست او
داد بدان شمشیر الماس چندانکه دو پاره میکرد باز بهم میشد و هموار می گشت و او از این کوشش
عاجز گشته بیدار شد شیخ را بر سر بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مردن باید که
دست از مجاهدهٔ نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر و تهاون نکنی
از آنکه تا نفس نمیرد از مکر او نتوان رهیدن ؎ می کشانش در جهاد و در قتال * مرد را
والله تحریک الوصال * تا نمیری نیست جان کندن تمام * بی کمال نردبان نائی ببام
همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مرید کیست گفت چه میگوئی او از شیخی
بی پیر و این بیت را گفت ؎ هر که اندر عشق باید زندگی * کفر باشد پیش او جز بندگی
باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را در یافت بهمه عمر خود آرزوی شیخی نکند

درجواب همچنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستید برای صحبت و

همدمی شیخ درجواب گفت درویش کیمیاست دریافت نمی شود آری شیخی بفرستم چندانکه

خواهد همچنان از علمای صحاب منقولست که روزی کرجی خاتون بطریق مطایبه و مطالبه از

خدمت علم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ربوده او شدی

و مرید گشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کمترین کرامات

مولانا آنست که هر پیغمبری را امتی هست که دوست میدارند و هر شیخی را قومی معتقد

گشته اند باتفاق تمام جمیع ملل و ارباب دول حضرت مولانا را دوست میدارند و باسرار

و مشرف میشوند و از وقایع میکشایند ازین عظیم تر چه کرامات خواهد بودن بانوی

جهان نشاط عظیم نمود و تشریفاتش را بپوشانید و یاران را خدمات و افرازانی فرمود

همچنان روزی بعضی یاران از انکار اهل نفاق و طنازی ایشان بدرویشان در

حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح نبی علیه السلام باشارت الهی کشتی را

تمام کرد کنعانیان همواره با کفار بی اقرار از سر اصرار استکبار طنازی میکردند و تسخیر میزدند

که درین صحرای خشک کشتی بچه کار آید و چرا شاید بعد از ان که تمام کرد زمانی بگذشت

اهل تفسیر میگویند دو سال تمام خلایق در انجا نجاست میکردند تا بکلی او را قاذورات پر

شد همانا از غایت عجز حضرت نوح علیه السلام از دفع آن عاجز شده بود بحضرت حق

تعالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی مهلک در ایشان حادث کرد که معالجان جز

بحدث آدمی نبودی حکمای آن قوم اتفاق تناول حدث آدمی فرمودند همانا که از غایت

ناموس شرمساری زیهدیگر پنهانی میرفتند و از انجا میخوردند تا هیچ از انها نماند بعد از ان

حق سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا علی التوالی چهل روز تمام باران عظیم فرمود

فرستاد و فار التنور از زیر پیدا شد و خسر هنالک المبطلون همه غرق طوفان گردانید
همانا که انکار اسرار و طنازی کردن اسرار ما مبارک است و زیان مند عظیم و لله الحمد طوفان
طوفان بلا در کمین اند و کمال قدرت در قبضهٔ قوت ایشان است یاران ما را لیقا یاد
درین چند روز حال شان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو بلغ طاغیان که سر بپیچم
محو و من اصلهای بیخشان از راه پنهان بشکنم ٭ و همچنان حضرت سلطان ولد هم
ازان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان بر ایشان بازگفت ؎

ای منکران که ما ای دشمنان شاه ما		نزدیک شد تا در رسد بر جملتان طوفان ما

همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط ایزدی چنان سقط
شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند و قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا ؎ گر نبودی نوح را از حق یدی ٭ او جهانی را چرا برهم زدی ٭ صدهزاران
شیر بود او تنی ٭ او چو آتش بود و عالم خرمنی ٭ چونکه خرمن پاس عشر او نداشت ٭ او
چنان شعله بران خرمن کجاست ٭ همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا
فخر الدین دیو دست ادیب هروی است که روزی حضرت مولانا بجماعت خانهٔ مدرسه
درآمد و یاران را جمع دید فرمود که الله الله با همدیگر جمع باشید و پیوسته در جمعیت که
الجماعة رحمة والفرقة عذاب اگر گوسفندی را تنها در مرغزاری بگذارند دایم بنالد و فربه
نشود بلکه هلاک شود و گرگش دررباید اما در میان گله خود پاید همچنان اگر درختی را تنها
بجای نشانند و تیمارش نکنند نیکو نروید و نگیرد و نگر تا دلش جمعیت و اتفاق بی نفاق
را اثرهاست چنانکه گفت ؎ هست سنت ره جماعت چون رفیق ٭ بی ره و بی یار
افتی در مضیق ٭ جمع کن خود را جماعت رحمت است ٭ تا توانم با تو گفتن آنچه هست ٭

همچنان فرمود که از نوشیروان عادل پرسیدند که از عقل و مال و دولت کدامین
بهتر است گفت اتفاق خلقان و اجتماع یاران یعنی هرجا که اتفاق و اجتماع هست
حاصل است و اصلاً خشونت و تعنت بکار نیست و این بیت را فرمود ۵ ازیکن
فطا غلیظا لم یکن امرک نافذا + لا ین الناس و لا تجد الناس فنا فذ + همچنان روزی
حضرت مولانا جمیع یاران را مرحمت فرمود وصیت کرده گفت الله الله چندانکه صحبت
و خدمت شیخ دست دهد بغیر از خدمت و ملازمت صحبت او همه هیچ است و اگر صحبت او
دست ندهد مصاحبت اصحاب او از واجبات است و اگر آن هم دست ندهد مشغولی با کلام
ایشان از همه اولیتر است و اگر آن هم دست ندهد بطاعت حق مشغول میباید شدن
و آن صحبت را بتضرع عظیم و نیازمندی چون حضرت موسی علیه السلام التماس باید نمود
و سایه یار دینی را طلب داشتن ۵ سایهٔ یار به که ذکر خدا + اینچنین گفته است احمد یار
همچنان ملک الادبا مولانا فخر الدین معلم رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت
مولانا بزیارت تربت والدش مولانای بزرگ بهاء الدین ولد آمده بود و بعد از آنکه نماز
گذارد و اوراد خواند و ساعتی نیک مراقبت نموده از من دویت و قلم خواست چون بپا
برخاست و بر سر گور فرزندش چلبی علاء الدین آمده بیتی بران تربت مخصص کرد
بنوشت و آن بیت اینست ۵ ان کان لا یبحوك الاحسن فمن ملوذ و مستجیر المجرم

گر تو نپذیری بجز نیک اے کریم		بس کجا زارد بجا نالد لئیم

فی الحال رحمت کرد و فرمود که در عالم غیب دیدم که خداوندم مولانا شمس الدین با وی
صلح کرد و بر وی بخشید و شفاعت فرمود تا از جملهٔ مرحومان گشت ۵ کالکه هیچ خلقش
ننگرید + از خلافت آن کریم او را خرید + تا بمقبولان حضرت و مرحومان همت چها بخشد

فرستاد و فار التنور از زیر پیدا شد و خسر هنالک المبطلون همه را غرق طوفان گردانید
همانا که انکار اسرار و طنازی کردن اسرار ما مبارک است و زیان مند عظیم و لله الحمد طوفان
طوفان بلاد کمین اند و کمال قدرت در قبضهٔ قوت ایشان است یاران ما ایقان یاد
درین چند روز حال ایشان معلوم شود چنانکه فرمود ~ روزی دو بلغ طاغیان کو سبز بینی غم
مخور ٭ من اصلهای بیخشان از راه پنهان بشکنم ٭ همچنان حضرت سلطان ولد هم
ازان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت ایشان بر ایشان باز گفت ~

ای منکران ره ما ای دشمنان شاه ما	نزدیک شد تا در رسد بر جملتان طوفان ما

همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط ایزدی چنان سقط
شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا ~ گر نبودی نوح را از حق یدی ٭ او جهانی را چرا برهم زدی ٭ صد هزاران
شیر بود او تنی ٭ او چو آتش بود و عالم خرمنی ٭ چونکه خرمن پاس عشر او نداشت ٭ او
چنان شعله بران خرمن کجاست ٭ همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا
فخر الدین دیو دست ادیب هروی است که روزی حضرت مولانا بجماعت خانهٔ مدرسه
در آمد و یاران را جمع دید فرمود که الله الله با همدیگر جمع باشید و پیوسته در جمعیت که
الجماعة رحمة والفرقة عذاب اگر گوسفندی را تنها در مرغزاری بگذارند دایم بیاراد و فربه
نشود بلکه هلاک شود و گرگش درد الا در میان گلهٔ خود باید همچنان اگر درختی را تنها
بجای نشانند و تیمارش نکنند نیکو نروید و نگیرد مگر تا در اوش جمعیت و اتفاق بی نفاق
را اثرها است چنانکه گفت ~ هست سنت ره جماعت چون رفیق ٭ بی ره و بی یار
افتی در مضیق ٭ جمع کن خود را جماعت رحمت است ٭ تا توانم با تو گفتن آنچه هست ٭

همچنان فرمود که از نوشیروان عادل پرسیدند که از عقل و مال و دولت کدامین
بهتر است گفت اتفاق خلقان و اجتماع یاران یعنی هرجا که اتفاق و اجتماع هست بهتر شعر
ا جمل است و اصلا خشونت و لعنت لکا نیست و این بیت را فرمود ـ اذ یکن
ما غلبنا المریکن امرات نافذ ¤ لاین الناس و لا نجد الناس نافذ ¤ همچنان روزی
حضرت مولانا جمیع یاران را مرحمت فرمود و وصیت کرده گفت الله الله چندانکه صحبت
خدمت شیخ دست دهد بغیر از خدمت و ملازمت صحبت او همه هیچ است و اگر صحبت او
دست ندهد مصاحبت اصحاب او از واجبات است و اگر آن هم دست ندهد مشغولی با کلام
ایشان از همه اولیتر است و اگر آن هم دست ندهد بطاعت حق مشغول میباید شدن
تا آن صحبت را بتضرع عظیم و نیازمندی چون حضرت موسی علیه السلام التماس باید نمود
سایه یار دینی را طلب داشتن ـ سایه یار به که ذکر خدا ¤ انچنین گفته است احمد ما ¤
همچنان ملک الادبا مولانا فخر الدین معلم رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت
مولانا بزیارت تربت والدش مولانای بزرگ بهاء الدین ولد آمده بود و بعد از انکه نماز
گذارد و اوراد خواند و ساعتی نیک مراقبت نموده از من دوویت و قلم خواست چون بیاوردم
برخاست و بر سر گور فرزندش چلبی علاء الدین آمده بیتی بران تربت مخصص کرده
نوشت و آن بیت اینست ـ ان کان لایرجوک الاّ محسن فبمن یلوذ و یستجیر المجرم

بس کجا زارد کجا نالد لئیم	گر تو نپذیری بجز نیک ای کریم

فی الحال رحمت کرد و فرمود که در عالم غیب دیدم که خداوندم مولانا شمس الدین با ذکور
صلح کرد و بر وی بخشید و شفاعت فرمود تا از جمله مرحومان گشت ـ کالکه پیچ خلقش
نگرید ¤ از خلافت آن کریم او را خرید ¤ تا بمقبولان حضرت و مرحومان امت چها بخشند

همچنان روزی عزه حفاظ شهر از تفسیر این حدیث سؤال کردند که رب تالی القرآن
والقرآن یلعنه چه معنی دارد فرمود که اغلب قرآن اوامر و نواهی ست و ترغیب بر آداب
ظاهر و باطن یکی میخوانند که اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة نماز نمیکنند و زکوة نمیدهند و یکی میخوانند
یأمر بالعدل والاحسان ظلم میکنند و بخیل صحیح ست و در امانت خیانت میکنند و از منکر
و فحشا اجتناب نمی نماید لاجرم بزبان حال قرآن مجید برو لعنت میکند و او را ملعون میخواند

ور روز قیامت خصم جان او خواهد شدن ــــه … روزی بیاید کین سخن خصمی کند با مستمع
کابحیاتی خواندت تو خویشتن کر ساختی … وانجماعت که در طریقت قرآن مجید سلوک

نمایند و با و امر حکم شوند و از جادهٔ مستقیم بیرون روند حاشا که عبارت و اشارت ایشان

والقرآن رحمة خواهد شدن ــــه … معنی قرآن ز قرآن پرس و بس
وز کسی کاتش زدست اندر هوس … همچنان سر نهادند و مرید شدند

همچنان روزی خدمت چلبی شمس الدین ولد مدرس از یکی شکایت کرد که فلان
دانشمند بمن گفت که پوستت بکنم حضرت مولانا فرمود که زهی مرد که او ست و ما شب و روز
در حسرت آنیم که پوست را بکنیم و از زحمت پوست برهیم تا برحمت دوست برسیم زنهار
زنهار تا بیاید و از پوستان خلاص دهد این خبر بگوش آن دانشمند رسید غلطان غلطان
بحضرت مولانا بیامد و بعشق تمام مرید شده فرجی پوشیده و در باطن خود فرجی و فتحی
بیافت و از سالکان اولیا گشت همچنان مگر حضرت مولانا در سماع بود و یکی از ناگاه
نعره برد و جامها دریدن گرفت فرمود که او را بدین سو آری هم جامهات بدرد و هم جان
خود را پاک کن تا سعی کن تا بدان شوروی تا ابد سلامت مانی چون آن درویش بگوش
خود رسید همان ساعت تسلیم جان کرده با حضرت حق پیوست همچنان خدمت

عزیزان از یاران بزرگ روایت کرد که روزی حضرت مولانا دوات و قلم خواسته
برخاست و بر در باغچهٔ مدرسه این ابیات را نبشته فرمود ۵

خطاب بنده و حق هر دو بشناس — که تو حق گوئی و حق ایها الناس
خوشا های ز حق و ز بنده هوئی — میان بنده و حق هائی هوئی
نه بیند مرد خودبین بادشا را — این المذنبین یا بد خدا را
درین ره نیست خودبینی خجسته — تنی لاغر دلی باید شکسته

همچنان خدمت ولد مدرس چلبی بدرالدین گفت که روزی حضرت مولانا در
ورقی بنشته بدست من داد همین ترکیب را که درویش را راحت و لذت و گشاد
درحالت خاموشی بیشتر بود و ترا در خاموشی ملال می افزاید تبسم میکرد و میگفت
چونست خیر باشد گفت در آنساعت که حق تجلی کرده است او پرده برانداخته چه
جای سخن است ۵ نیستم همچو شانه جمله زبان * همچو آیینه ام همه دیده *
تا اثرهای من نگردد فاش * میزنم نعره های پوشیده * فتغنی به غناه ویتغنی له
اذ الحق عنا محجوب و معبر آن سخن همچون تنیدن کرم ابریشم است بر خود و پندارد کار می کند
جهان روشن را بر خود تاریک میکند و خود را بخود در زندان میکند ترا بتر فی محبته
گفت صدیق رضی الله عنه از هفت حدیث بیش روایت نکرده و همچنان
روزی در جمع کبار سبب نزول این حدیث را بیان میکرد ما راه المسلمون حسنا فهو
عند الله حسن فرمود که روزی صحابی کرام پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم شکایت کردند
که در اوقات از همسایگان خود خمیرمایه میستانیم و باز میدهیم جایز هست یا نه زیرا که
در قدیم بوده است فرمود که چون باتفاق در میان شما راضی هست رواست

و در مذهب ابو یوسف نان بوزن دادن و ستدن روا است و بنزد محمد معدود دادن
و گرفتن هم جائز است همچنان علامهٔ علماء عهد روزی از سر این حدیث که اَلْاَعْمَالُ
بِالْخَوَاتِيْم سوال کردند سبب ورود چه بوده است فرمود که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم
جوانی بود بفسق و فجور مشهور گشته ناگاه وفات یافت اقربای او از غایت خجالت
خاک او را شب دفن کردند صباحی جبرئیل امین بیامد و محمد امین را اعلام کرد که برو
نماز کن حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم حکمت او را طلب داشت بحضرت عزت
رفته باز آمد که حق سبحانه وتعالی میفرماید که آن جوان در آخر وقت کلمه اَشْهَدُ
اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ بر زبان راند استغفار نمود
همان لحظه رحمتش کرده از گناهان او در گذشتم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
شادیها کرده که اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالْخَوَاتِيْم فرمود گفت هیچ کافر را بخواری
منگرید که مسلمان مردنش باشد امید ❊ گفت حق گر فاسقی اهل صنم ❊ چون
مرا خوانی اجابتها کنم ❊ فرمود که هیچ در راهی حق مبلغی و محسنی و مفضلی نیست
در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت که روزی اصمعی در راه حج عربی را یافت
فرد کوفت جهت آب بر که فی الحال نادم شد و توبه کرد و او را بسیار طلبید تا از
حلالی خواهد نیافت چون بر کوه عرفات برآمد آن عرب را دید که بر اصمعی دعا
میکند که خداوندا او را برای من مسکین مگیر که تو دانست اصمعی در پایش افتاد و گفت
مرا می باید که دعا کنم گفت نے نام من محسن است مرا باید که بنام خود عمل کنم و ترا
آمرزش خواهم اکنون قیاسی کن که آن محسن ما چها خواهد کردن در یوم دین همچنان
روزی اکابر شهر بزیارت آمده بودند و در شرح اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ معانی میفرمود

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردند که هیچ
نشانی دارد صدر مشروح و دل گشاده فرمود که بلی چون نور حق در دلی در آید
آن دل گشاده شود و فراخ گردد و خدای تعالی هر کرا خواهد که دلش آراسته و فراخ
و بینا شود آن دل را گشاده گرداند بنور خویش علامت او آن باشد که از دنیا دور
شود و میل بآخرت کند و پیش از وصول مرگ برگ و ساز خود را مهیا کند و دنیا را
طلاق دهد پیش از آنکه دنیا او را طلاق دهد آن روز که رسول الله صلی الله علیه وسلم
نقل فرمود عایشه رضی الله عنها نوحه میکرد نه چنان نوحه که تو میکنی عایشه نمی گفت
که دریغا اسپان و اسباب تو دریغا مال و مملکت تو و خان و مان تو چنانکه ما میگوییم
بلکه میفرمود یا مَنْ لَمْ یَنَمْ عَلَی السَّرِیْرِ یا مَنْ لَمْ یَلْبَسِ الْحَرِیْرَ یا مَنْ لَمْ یَشْبَعْ مِنْ
خُبْزِ الشَّعِیْرِ یا مَنْ لَمْ یَنَامُ عَلَی الْحَصِیْرِ آن روز که جان شیرین میداد زیر وی فرشی
از لیف آگنده که او پوست درخت خرما بود چنانکه نشان لیف بر پهلوی مبارکش مانده
و کاسه چوبین بر بالین نهاده بود و دست مبارک را در آنجا میکرد و آب بر پیشانی میمالید
و بر سینه می ریخت و میگفت اَللّٰهُمَّ اَعِنِّیْ عَلٰی سَکَرَاتِ الْمَوْتِ و نشان دیگر آنست
که روی بآخرت نهی و طلب بهشت کنی که در راه بهشت رنج بسیار است بآسانی
حاصل نمیشود که گنج بی رنج و مال بی وبال حاصل نمی شود جَزَآءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ
چنانکه هر که طلب دنیای فانی کند تا خواب از چشم دور نکند و راه دراز پیش نگیرد
و زحمت راه نکشد بدنیا نرسد عجبا کسی که بهشت جوید و از دوزخ بگریزد و طلب حق
سبحانه و تعالی باشد بخفتن و خوردن و آسودن بمقصود نتواند رسیدن و مراد حاصل
کردن جوینده حق نخسپد و گریزنده دوزخ را خواب نباید ○

عَجَبًا لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَامُ | كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامُ

یا داود کذب من ادعی | محبتی فاذا جنت اللیل نام عنی

اذا جن العاشق حی العاشق | بر چه ای عاشق بر آور اضطراب

بانکه آب و تشنه والگاه خواب | . | همچنان از فحول اصحاب منقولست

که روزی بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بطریق استفسا سوال کرده باشد که میان بلی و نعم فرق چیست جواب فرمود که الفرق بین بلی ونعم هو ان بلی نفی ما تقدم واثبات ما تاخر ونعم بعکسه اثبات ما تقدم ونفی ما تاخر ویدل علی قوله عز وجل اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى وهم اصحاب الیمین واصحاب الشمال قالوا نعم اسمع الله تعالی اصحاب الیمین الالف فاجابوا بلی وهو نفی ما تقدم واثبات ما تاخر وهم الذین آمنوا ولم یسمع الله تعالی اصحاب الشمال الالف وهم اهل الجهنم قالوا نعم بعکسه وخلافه فاجابوا بنفی ما تاخر واثبات ما تقدم والمکان واحد والزمان واحد والحق واحد فهم الذین کفروا ولم یسمع الله تعالی لهم لطف الاستفهام فاجابوا بالنفی کانهم سمعوا الست بربکم قالوا نعم وسمع اصحاب الیمین وهم اهل الجنة الالف فقال الست بربکم قالوا بلی یعنی وپیرست که روزست وهم الذین آمنوا وتخصصوا علی الاسلام والایمان حقا وعظیم نموده هر یکی شد همچنان شخصی پرسید که فرق میان تمام وکمال چیست فرمود که الفرق بین التمام والکمال آنست که کمال عبادت از تمامی بی نهایت است وتمام لغایت فا رسیدن است چنانکه در مرگ بگویند که تمام شد یعنی سپری شد پس از بهر اینمعنی است که اَکْمَلْتُ در دین آورد وَاَتْمَمْتُ در نعمت والله اعلم همچنان مجموع این لطایف و ظرایف منقولست از دست خط حضرت مولانا که در کتابهای خود نوشته بود و بدین ترتیب

در فوائد جوع قال فی قلة الاکل منافع کثیرة منها ان یکون الرجل اصح جسمًا واجود حفظًا و

ازکی فهمًا واحلی قلبًا واقل نومًا واخف نفسًا واحد بصرًا واسلم طبیعةً واقل مؤنةً

واوسع مواساة واکرم خُلقًا وعن محمد بن النعمان قال اخترت صوم الدهر بما سألت

ستة نفر عن ستة اشیاء فاجابوا الجواب واحد سألت الاطباء عن اشفی الادویة فقالوا

الجوع وقلة الاکل وسألت الحکماء عن اعظم الاشیاء علی طلب الحکمة فقالوا الجوع وقلة

الاکل وسألت العباد عن انفع الاشیاء فی عبادة الرحمٰن فقالوا الجوع وقلة الاکل

وسألت الملوک (العلماء) عن اطیب الادام والاغذیة فقالوا الجوع وقلة الاکل وسألت العشاق

عن اوصل الاشیاء الی المعشوق فقالوا الجوع وقلة الاکل وقال ابو طالب المکی

المؤمن کمثل النمر ولا یحسن صورته الا بجلاء بطنه ـــ ه

جوع خود سلطان داروہاست ہین
جوع بر خاصان حق را دادہ اند
جوع ہر خلقے گدا را کے دہند
شکم تہی شود مال ہیچ نیست بہ نیاز

جوع را تو ناخیب ہین خوارش مبین
تا شوند از جوع سیر و زورمند
کے علف داران بہ پیش رو نہند
شکم تہی شود اسرار کو بیان قلم

قیل افضل الاعمال اجاعت بطن شبعان واشباع بطن جائع یعنی این شکم سیر خود را گرسنہ

گردان شکم گرسنہ را سیر گردان بعضی گفتند (یعنی) شکم درویش را و بعضی گفتند شکم جان خویش

را گرسنہ گردان و منتظر و قابل غذای روح گردان کہ الصوم طیب الاشباح (و رقیب الارواح) روزہ تن

را پاک کند از رنجوری و از کاہلی طاعت و جان را بر ہاند از تنہائی و وحشت ہر گاہ کہ وجود تو

عدم شد حالی ندمت وجود گرود و یسئل عن الحکیم ما سر الطهارة طهارة الله قال سر الطهارة

گفت صورت طہارت آموختم جان طہارت چیست گفت جان طہارت جان است

از صفات مذمومه تا یکی انگیزنده و قیل الطهارت اخراج السر عن موانع التقرب الی الله تعالی طهارت
آنست که سر خود را بیرون آری و پاک کنی از ان چیز که از نزدیکی حق باز دارد فصل در
سر شکر الشکر علی ثلثة اوجه شکر العامة حمدهم علی المطعم والمشرب والملبس و شکر
الخاص ما ورد علی قلوبهم عظمة کل شئ و شکر خاص الخاص ان یرد علی قلوبهم حقارة الاشیا
بتلهب و تجلیات الالهیة و انهمالت الاشیاء فیهما میفرماید که شکر بر سه درجه است
یکی شکر عام مردمان از بهر خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیره کردنی که
فانی است و شکر دوم شکر خاصان است بدان معنی که بر دل ایشان فرود می آید و
ذوقی و حالتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است و شکر سیوم شکر خاص الخاص است
بر دیدار عین جمال منعم تا عظمت همه نعمتهای دنیا و نعمتهای عقبی و هر چه غیر حق است
در دل ایشان حقیر شود و قیل لسنائی کلامک لا یفهمه الا واحد من الف قال انما
انا اتکلم لذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطروح قلب مجروح للمؤمنین و قلب
مشروح للعارفین چون حق تعالی میخواست که صنع و صفات خود را مشاهده و پیدا کند
عالم را آفرید و چون خواست که ذات خود را بظهور رساند آدم را آفرید قال الرجل للشبلی
ما الدلیل علی الله قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز و العاجز لا یدل الا علی القادر
گویند مجرای سخن سه گونه است از نفس روان میشود دوم از عقل سیوم از عشق اما آنکه
سخن نفس مکدر است و بی مزه که نه گوینده را ذوقست و نه شنونده را فائده دوم سخن عقل است
و او مقبول عقل است و منبع فوائد که هم شنونده را پر ذوق کند و هم گوینده را سیوم سخن
عشق است که هم گوینده را مست کند و شنونده را نیز سرخوش گرداند و بطرب آرد
قال علی کرم الله وجهه ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة ولا حرکة غذائیة ولکنی اید

بقوة ملکوتیة وانا من احمد کالضوء من الشمس و هر که خود را بی قدر و بی قیمت تر
دانست و با قدر و قیمت نداشت آنکس لطیف و عاشق و بامزه است از آنکه عاشق
قیمتی ندارد و هر آنکسی که در خود نگاهی میکند وجود خود را وزنی مینهد و راه بها نگاه
میدارد تا شکست وی حاصل نشود او فسرده و مرده و گران جان است والله اعلم

شیر حقایق را از پستان مردان شیری می باید که بکشد

آن ذوق را گرفتم پستان ها در آید — بنها ددر دهانه آخر مکید باید

و همانا آن شیر را شیخ در دهانِ مرید زنده دل میکند نی در دهان مرده اگرچه شیر در
پستان شیخ بسیار است اما مرده را از ان حظی نیست قال علیه السلام نحو صحو
المسلم قلبه هر که در بندگی ملکی باشد او را لب نانی کم نباید اما هر که در آب و نان باشد کار
بر وی سخت بود و زندگانی تنگ و در هر چیزی که بحقارت نگاه میکنی گوئی با الله بچشم
حقارت نگاه میکنی لاجرم محروم مانی از منفعتهای آن نعمت چون صدقه میدادند
گفتم صدقه چون آب است بنگر کدام درخت و بکدام نبات میرسانی اگر بفاسق میدهی
خارستان زیاده کرده باشی و اگر بصالح میدهی سیب و انار زیاده کرده باشی الصدقة
بذر زرع العوائد والفوائد الابدیة والرجل فی ظل صدقته حتی یقضی الله بین الناس
یوم القیامة یا ابراهیم فضلتك بالحکمة والکرامات الظاهرة وما صفت علیك
وارسلت علیك ضیفا من خواص عبادی وصفت علیك سالهم فما اطعموه فمات
فکفنوه فوجد والکفن فی محرابهم مردودا علیهم مکتوبا علیه هذا مردود علیکم فلم
تطعموه ازو سیر نشوند و بدو سیر شوند عوج ابن عنق بچندین خروار نان سیر نمی شد
هر روز شصتاد و نان با تریس بودی روزی موسی علیه السلام بر وی بگذشت و آن خورد

[illegible] مهر او شان می بخشند واه بگدار [illegible]

او را نظاره کرد که دسته دسته نانها را می پرداخت گفتش اگر من ترا هفت لقمهٔ نان
سیر کنم چه گوئی گفت اگر هفت لقمه را در بینی من کنی مرا عطسه نیاید گفت برخیز اکنون
دست بشوی بر وقت گرسنگی بیا سایه موسیٰ علیه السلام بگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم
و دست دراز کن بدین کاسه و بخور گفت آن هفت لقمهٔ طعام تمام نتوانست خوردن
و هرچند تکلف میکرد نمی توانست بخورد گفت نمی توانم گفت تا بدانی که سیری از حق است
نان بهانه است ؎ آنکسان کین جا طمع از جان و دل برداشتند ✽ در عتاب
لن ترانی دل زبر برداشتند ✽ مُلکِ دنیا کهربائی بود و ایشان هر یکی ✽ زیر هر موئی
روان صد گنج و گوهر داشتند ✽ عقل را معزول کردند و هوا را حذر اند ✽ فقه را بگذاشتند
از فقر افسر داشتند ✽ اینچنین مردان که من گفتم همه در راهِ دوست ✽ چون سنائی
هر یکی پنجاه چاکر داشتند ✽ از عتاب چار و پنج و هفت گردون فارغند ✽ در یکی نظر
روان خضر و سکندر داشتند ✽ مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ لَا یَخْفٰی عَلَیْهِ شَیْءٌ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ ✽
حکایت — یکی بسر وقت درویشی بخلوت درآمد گفت که تنها نشسته گفت این
دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق ماندی اُویس قرنی میگوید که کس بر من گذرد و
سلام نکند بسی منتها دارم که آن دم مرا مشغول نمیکند و رنج و زحمت نمی شود و آن
مشغول کردن بسلام دادن عاشق شب خلوت را لایق است طوبی لمن کان بالبدن مع
الخلق و بالقلب مع الحق تعالیٰ بحضرت الله هیچ عملی شریف تر از همت بلند نیست انّ الله
یحب المعالی الامور الدعاء مخ العبادة همّت بلند از شناخت خیزد گفت بدنیا و آخرت
دست نیالایم پس هرچند شناخت بیش بود و همّت بلندتر باشد اقربکما و احسنکما
بی ظنا ول ایدیکم جان این ساعت نیستم جان جانم من دوست جهان گور دشوار باشد

آخر ہمان جان را بہشت کنی تا از بہشت مستغنی شوی که ان الله جمیل یحب الجمال اگر یکبار
جمال او را ببینی جمیل ہیچ کست درچشم نیاید حدیث آدم میکند و من پیش او نشسته ام
آن احمق را از من خبرش نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و ہرچه تاریکی و
ظلمت می بینی آنرا کفر گو و ہرچه نورانی بینی از ایمان گو موقوف گفتهٔ غیر مباش۔
از مردی ہرچند خود را مرده ترکنی سخن زندگان نزد تو بیشتر آید ہر که او را نشناسد
أُولَٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ مرا از خلفان پنہان کرده است الشیطان یفر من ظل عمر و
من ظل الشیخ ہیبت شیخ بر نفس نذکره شدم رام شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم را ولایت
بود و نبوت بولایت بحق مشغول بود و به نبوت دعوت خلق میکرد و بسر لی به باشد
علامة الولی ان یطلب من کل بیت ما فیه فلا اطلب من احد ما لیس فیه الطمع الخزنة
الا ممن هو اهل خیر منی سخن گفتن لہو است آنجا که مرد لیست از سخن مستغنی است فرمود که
اللهم ارزقنا عینان مطالبان ینجیل بهما عقدة الهم قال علیه السلام ان الله تعالی
عبادا یعرفون الناس کما یمشی الارواح فی الاجساد وله عباد یمشون فی الناس کمشی
المرضی فی الاغضاب ؎ ای دل تو درد او که درمان نیست ✤ غم میخور و دم مزن
که فرمان نیست ✤ یعنی درد او را درمان دان ہر مکروہی که بتو رسد در خواب و بیداری
آنرا کنند لطف آن دان و آنرا رقیب فضل آن دان که ترا سیلی زنان بحضرت
نزدیک میکند و حد میزند تا پاک شوی الحدود کفارات لاهلها و غت می نهند تا علت از تو
برود که نوا شتر اوی اشتر را مرہم نہند و داغ کنند ولیکن با شتر نگوید که این داغ بہر کدام
علت می نہیم نه می بینی که درد ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سرد می کند
نه بینی که کرامات مردی ترا بخلق میکند و غرامات روی ترا از خلق می گرداند

ـــہ گر پای با آرزو نهادی یکچند ❊ کشتی سگ نفس را قربان انیست ❊ نه می بینی که
برکات گوشمال سگی چگونه در کنجی میخزد چنانکه برف و باران بارد سگ رنگ رنگ میکند
و زیر سایات و ناودان سر در می کشد فرمود که طالب میخواهد که همین لحظه کاشف گردد
خود ثباتی و انتظار بمقصود میرسد چنانکه یکی درخت قبسی می نشاند و همان سال
میخواهد که میوه دهد و سایه افگند از غایت ضعف آن درخت میوه نمیدهد تا ساق
بلند و عالی شود و قوت گیرد فاستغلظ فاستوی آنگاه میوه دهد و کشف حاصل شود
قال الله تعالی من تقدم الی شبرا تقدم الله ذراعا تقدم الی الله بترک الهوی بروان
پاک مصطفی و بروان پاک یاران ابوبکر صدیق رض و عمر فاروق رض و عثمان رض ذی النورین و
علی مرتضی صلی الله علیه وسلم و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـــہ در بوته نیستی شو
د پاک مدار ❊ کین فقر منزه است ز اغیار و دیار ❊ آنگاه تمام هست شریف لطیف خوش
باشی که تمام ازین هستی نا شریف نا لطیف تا خوش فانی شوی ابد الابد باشید رحمه
الله روحه اول سلام میکرد در مسابقت آخر الاخر علیک السلام میگفت از سر حال
پرسیدند گفت از شفقت میکنم که چهل طبق نور نثار سلام دهنده است آن عطیه را
فدای خلق کردم **فصل** علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق علیکم بالصوم فانه
مفاتیح غیب القلوب علیکم بالخدمة و زیارت الابرار فانها اعظم الخطو بالجوع
سمات الحکمة و نفر المقلة و باب العبادة و مفتاح باب الغیب و ذریعة الاخلاص و
الیقین ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی الله راحت درین جهان
بکسی دهد که پرهیز کند از ایذا بناحق و اگر کسی او را بناحق برنجاند محسن باشد آنرا از خاطر
عفو کند احفظ لسانک ان اردت امانا ـــہ زبانا ز دستت برنج اندرم ❊ بهتر مستم

تا نبری سرم ❋ فرمود که اگر این زبان نبودی گرد این طایفه را جبرئیل در نیافتی
وکافری نظر عقل است و نظر بالله توحید است باز این هر دو بر تفاوت است لاجرم
موحد و کافر بر تفاوت اند جز نظر هیچ نیست دیگر فرمود که پادشاهی بود و را غلامان
باجمال و کمال بود شبی جهت امتحان غلامان خود کنیزکی را اشارت کرد که خود را بدیشان
عرضه کن تا خائن از امین پیدا شود کنیزک خود را بانواع زیب و زینت آراسته بیرون آمد
و غمزها میکرد غلامی چشمک میزد و یکی مال می پذیرفت و یکی دست بازی میکرد و یکی نگاه میکرد
جماعتی که خلاص حضرت و امینان صحبت بودند بدان غلامان بی ادب و دشنام میدادند
که نام شاه ما را بدنام میکنند و در خانه او دغلی می اندیشند و کنیزک را جفا میگفتند
که بی ادبی میندیش و الا تو دانی کنیزک کیفیت حال و ماجرای قال را بحضرت سلطان
باز گفت غلامان گستاخ را قهر فرمود امینان ناصح را تشریفها داد و الحالة هذه
امینان حضرت الله انبیا و اولیا اند و خاینان حضرت اهل دنیا و شهوتیان و آن
کنیزک عجوزهٔ دنیاست همانا که ماوای امینان علیین است و ماوای خاینان سجین
والله اعلم **حکایت** همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه شبی سماع عظیم
بود و حضور علماء و شیوخ بود و امراء سلطان و حضرت مولانا تا نصف اللیل مستغرق
سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه در گوش شرف الدین ولد خطیر گفته باشد
که حضرت خداوندگار را ساعتی نگاه میدار تا من قدری بخواب روم تا پاره قوت
گیرم که خدمت اکابر توانم کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخی که چرخ
افلاک حیران چنان چرخ گشته بود غزلی از سر آغاز فرمود و گفت ❋ گر بخسپی
شبکی جان چه شود ❋ ور یکی در هجران چه شود ❋ در نیاری شبکی روز آری ❋

از برای دل یاران چه شود ⁂ ور سلیمان سوی موران آمد ⁂ تا شود مور سلیمان
چه شود ⁂ ور دو دیده بتو روشن گردد ⁂ کوری دیدهٔ شیطان شود ⁂ الی آخره
همانا که پروانه جامها را چاک زده در خاک غلطان شد و بسی ابتهال و تضرع نموده
چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود همچنان پروانه بیچاره در عظمت سلیمان آن سلطان
حیران مانده مور وار کمر اخلاص بر میان جان خود بسته تا صبح صادق بصد تمام بانواع
خدمات و بندگیها قیام نمود همچنان اصحاب الیقین ایدهم الله بنوره المبین خدمت ملک
ارباب الفتوت محمد سپر آبادی که از فتوت داران معتبر و مظهر ممالک روم بود همچنان
عیسی وار مجرد و صاحب قدم بوده حضرت مولانا او را اخی من فرموده است چنان روایت
کردند که او گفت که ایام مستغلات شده بود و مرا مغل خرمنی بود عالی و جاش عظیم بیرون
آمدم همانا که ازناگاه لشکر مغل صحرای قونیه را فرو گرفته خرمنها را بباد دادند و ترو
کرده یغما کردند و مرا حضرت مولانا فرجی پوشانیده بود و بجادم اشارت کردم که آن
فرجی مبارک را بر گندم بپیندازند تا از برکت آن فرجی جاش مارا فوجی نیاید حق علیم است
و کفی به شهیدا تمام همسایگان ما را از نزدیک و دور تاراج کردند و یکی گرد گندم
بانگشت و کاه برگی تلف نشد و دانه نبرد و همه را بشهر کشیده سفرهٔ مسافران کردم
چون بشهر آمدم رست بحضرت مولانا رفتم تبسم کنان برابر آمد که اگر اخی میفرمود
همشان می رهیدند همچنان از خدمت شیخ سنان الدین اقشهری منقول
است که روزی درویشی از تفسیر اولیائی تحت قبائی سوال کرده بود شیخ از معانی
بسیار فرمود که وقتی با اولیای و درویشان صحبت کنید آنچه از خلق و موافق
و ملائم طبع شماست و در فهم شما می گنجد بصدق تمام قبول کنید و آنچه ناخوشش آید

ستنکره نمایند از حرکات وسکنات واخلاص ایشان را باز همانجا بگذارید پیش عوام خلق
نقل بکنید تا مساوی منفضی نشود چه اگر ایشان را آن قبا با خلاق بدنبودی در عالم
نماندندی و نبودی بمردندی ویا به ابد الابدان حق وغیبیان ملحق شدندی جهت مصلحت
عالمیان وقوام عالم حق تعالی ایشان را در آفتاب عیوب مختفی میدارد تا محبان ممیز
از منکران بی تمیز ممتاز شوند لیمیز الله الخبیث من الطیب آنانکه هشیارند پیوسته
در تدبیر صلاح ظاهر واصلاح مردم میکوشند وآنانکه مستانند در خرابی امور ظاهر
سعی میکنند ولا ابالی اند همانا که طائفهٔ عقلا هشیارند وطائفهٔ عشاق مستند وکمل کرام
مستان مستانند وهشیارند وپیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاهر وباطن ملک ایشان
بهشت پیوسته مستان آسوده اند وعقلا در زحمت دنیا آسوده آن دیگر در کار حق غنوده
همچنان منقولست که روزی یاران از انکار حسّاد وطعن اضداد شکایت کردند
فرمود که حضرت موسی را علیه السلام پنج کس بسبب حسد گز برد دشمنی کردند واو تحمل نموده
وصبر ها کرده عاقبت الامر حق تعالی هر پنج را از زمانه بریده مقهور موسی گردانید
واورا بر همه منصور کرد اول آنها یکی قارون بود که بقوّت مال بے ادبی میکرد فخسفنا به وبداره الارض غرق خسف هلاک شد دوم سامری بود بعلم مناظره نمود بعذاب مبتلا گشت
سیوم بلعم باعور بود بزهد خودمی نازید بر نج مسخ مبتلا شد فمثله کمثل الکلب سگ شد
چهارم عاج ابن عنق بقوّت دلیری الحاح میکرد در دست او هلاک شد پنجم فرعون لعین بود
ببصر وانهار او مفاخرت مینمود ولشکرکشی میکرد در همان آب غرق گشته بالشکرکشی او
هلاک شد وهمچنین دشمنان انبیا واولیا تا روز قیامت در کارند وکم نیستند
وامتحان درامتحان باقی است ذلک تقدیر العزیز العلیم ۵

امتحان در امتحان است ای پسر / هر که گوید من شدم سرهنگ در
بس بهر دوری ولی قایم است / تا قیامت آزمایش دایم است
قول آن من امته را یاد گیر / تا بالا و حلا فیها نزید

همچنان خدمت چلبی جلال الدین روایت کرد که روزی درویشی سر اینمعنی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا سوال کرد که چرا در شب نکرد و در روز ساخت فرمود که اگر در شب کردی خمیر مجموع آفرینش ظلمانی و گران شدندی و اگر در روز ایجاد فرمودی مجموع نورانی سبک گشتندی در اوقات صباح تربیت و ترکیب فرمود تا همه ظلمانی و کافر و شقی و عاصی شوند و بعضی دیگر نورانی و مسلمان و سفید گردند فمنکم

کافر و منکم مومن / جان چو روزست و تن ما چو شب ما بامیان
واسطه روز و شب خویش مثال سحریم / فی الحال سرنهاد و روان شد

همچنان روزی حضرت سلطان ولد قدسنا الله بسره المؤید حکایت فرمود که بعد از آنکه در شام تحصیلها کرده بودم و در انواع علوم انگشت نما گشته بشهر حلب رسیدم جمیع علوم مباحث را در هر فنی که سوال کردند ملزم کردم و هیچکس را مجال نطق نبود و چون بقونیه رسیدیم و وصول افتاد و تمام فضلای شهر در مدرسهٔ والدم جمع آمدند همانا که حضرت پدرم از من ارمغانی لطیفه درخواست کرد نکت غریب غریب که استحضار کرده بودم من اولها الی آخرها فرو خواندم بتصور آنکه بسبب ذوقها و حالها حضرت پدرم را بدینها مشغولی نیست و من درین فنون عدیم المثلم فی الحال مولانا مجموع آن نکتها را کماکان اعاده کرده بیانها فرمود که همگان حیران آن ماندند و باز نکتها را فلکی چندانی دلائل و انحصارات فرمود که در بیان نگنجد و همچنان در میان آن

ظاهر سخن را در باطن آمیخته معانی غریب میفرمود نعرها برخاست و من جامها چاک زده در قدم مبارکش غلطان شدم همانا که تمام علما حیرت نموده تحسینها دادند و از ان فطانت و فراست متعجب ماندند همچنان سلطان ولد فرمود که در عنفوان جوانی در حضرت والدم در مدرسهٔ قونیه از هدایه درس میخواندم و آن نقل را چون با تمام میرسانیدم والدم اعاده میکرد و روان میخواند اما بعبارت دیگر و طرز عجب و معنی غریب میفرمود اما مسئله همان بود که بود و همگان از قدرت او و نور محافظهٔ ولایت متعجب ماندند همچنان چلبی شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که روزی جماعت از اصحاب بوداع خداوندگار آمده بودند که بسفری روند فرمود که الخوالی اخوالی لا تکو نوا فی قید دولة و فضیلة ولکن کونوا فی قید ان ینفخ قلوبکم بعد از ان فرمود که همدیگر را دوست دارید که دشمنان در کمین اند همچنان از صنادید مهتران اصحاب منقولست که از نواب پروانه بزرگی را غدای عظیم واقع شده بود و کافهٔ افاضل و شیوخ کبار و امرای مختار آنجا یگاه حاضر آمده بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و دقایق گرم شده بود باتفاق تمام التماس نمودند که خداوندگار امامتی کند فرمود که ما مردم ابدالیم بهر جای که باشد می نشینیم و می خیزیم امامی را ارباب تصوف و تمکین لایق اند بخدمت شیخ صدرالدین رحمة الله علیه اشارت کرد تا امام جماعت کرد و بدو اقتدا کرده فرمود من صلی خلف امام تقی کانما صلی خلف نبی شیخ تواضع مینمود و بتصویر تمام بخدمت می خمید منقولست که روزی خدمت فخرالدین بحضرت سلطان ولد الابها کرده الحاح عظیم مینمود تا حضرت مولانا بوی نصیحت و هد و معانی فرماید از اول روز تا چاشت سلطان مراقب نشسته بود اصلا بکلام مشغول نشد و دمبدم الله اکبر الله اکبر میفرمود و چون حبابیر وانه

حضرت سلطان ولد سر نهاده و از آن حال سوال کرد فرمود که بغایت بی درد مردیست غافل
و هشیار جانست و از عالم معنی بیخبر اصلا ذرهٔ ادراک ندارد با که گویم و چه گویم ؎
با که گویم چون ندارد گوش جان   بهر گوش است ای امیر این خوش بیان
همانا که ضمایر شما و بسدم مرا می خلید و عروسان حرم حقایق اندرون بر می گریختند از
نامحرمی و فرمود که شاعری روزی بفکر نظم خود مشغول گشته بود از ناگاه دردا و ابستگی شد
بشتاب بیرون دوید کسی را ندید تا سه نوبت عاجز شد گفت چون کس را نمی یابم که
سخن گویم با که گویم و از مهمات خود نیز می مانم اما عاقبتش محمود گردد همچنان روزی
اصحاب با سر هم جمع شده بودند حضرت مولانا در شرح استغنا و قناعت معانی
میفرمود گفت هر که از یاران ما نخواستن دنیاوی کف کشاید ما از وی اعراض خواهیم
کردن چه ما در خواست را بیاران خود بر بسته ایم نحن نعلمنا ان نعطی و ما نعلمنا ان نأخذ
؎ گفت پیغمبر که جنت از اله ٭ گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه ٭ ور نخواهی
من کفیلم مر ترا ٭ جنت الماوا و دیدار خدا ٭ همچنان منقول است که روزی
یکی سوال کرد که شبش کشتن گناه است فرمود که چون دست را بشوئی آن گناه
زایل شود **حکایت** همچنان از یاران صحبت و اقران قربت منقول است
که خدمت خواجه مجد الدین مراغی را کنیزکی رومی بود که پیوسته حضرت مولانا او را
صدیقه گفتی همانا که آن کنیزک و میدم کرامات میگفت که نور سبز دیدم نور سرخ دیدم
نور سفید دیدم نور سیاه دیدم فلان فرشته را مشاهده کردم روح فلان ولی
و یا نبی بمن جلوه کرد خواجه مجد الدین بد دل میشد که در لیقا کنیزکان خانه صور غیبی را
می بینند و ما هیچ نمی بینیم و غیرتی میکرد روزی بحضرت مولانا رسید و شکوه نمود که

ازان حکایت روایتی کند فرمود آری نور در سواد دیدگان است بعضی را بتفرج شاهدان
مبتلا کنند باز بعضی را بعصمت نگاه میدارند تا بر معشوق حرم برند اگر او را در راه
بخوبان بیرونی مشغول کنند او را بهر شاهدی بنگرد خاتون خانگی مستور از خود محجبه
محتجب شود همچنان حق تعالی بهر که در سوی کشاد و تجلی کرد و غیبی بد و نمودند بدان
حال مبتلا شد و انجا فرو ماند چنانکه با اعظم شانی وغیره و بعضی را چندان که کوشیدند
وجوشیدند وخروشیدند هیچ ننمایند تا لغایت رویت خاص مخصوص شود و از مقربان حضرت
گردد و مجدالدین سر نهاد و یاران را سماع کرد و شورهای عظیم کرد و شکرانها بجید گذرانید
همچنان از محققان اصحاب منقولست که در دور افلاطون حکیم راهبی بود ذو
فنون عظیم و سالخورده و چندانکه اصحاب آنجایگاه برسم تفرج رفتندی و انواع خدمات
کردی و اعتقاد نمودی و حضرت چلبی عارف را بغایت دوست میداشت
روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه
دانستی گفت شما او را چه دانید که بود از وی کرامات بحد و معجزات بسیار دیده ام و
بنده مخلص گشته ام و سر انبیای ماضی را که انجیل و صحف ایشان خوانده بودم همه را
در ذات مبارک او مشاهده کرده ام و بحقیقت حقیقت او ایمان آورده همچنان
روزی این جایگاه تشریف داده بود و قریب چهل روز در خلوتی خلوت کرده
چون بیرون آمد دامن مبارکش را گرفتم گفتم حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
که وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا چون باتفاق همه را در دوزخش خوانده پس دین اسلام را
بر دین ما چه ترجیح است و این چون خواهد بودن همانا که هیچ نفرمود بعد از لحظه اشارت
کرده بسوی شهر روان شد و من در عقب آن بزرگ آهسته آهسته می رفتم از ناگاه

درکنار شهر بر تنوری درآمد و تنور را خباز برافروخته بود همانا که پهلوی سپاه مرا بگرفت و در میان فرجی خود کرده در تنور انداخت و ساعتی مراقب نشست دیدم که دودی عظیم برآمد و کسی را مجال مقال نبود بعد ازان فرمود که نظر کن دیدم که خباز فرجی مبارک را بیرون آورده بحضرت خداوندگار پوشانیده بغایت مصفا و پاکیزه و پهلوی من از کی باز سوخته و ناچیز گشته فرمود که ما چنین درآییم و شما چنان فی الحال سر نهادم و مرید شدم همچنان منقولست که کالبون نقاش و عین الدوله سرور نقاشان رومی بودند دران صنعت بینظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر کالبون حکایت کرد که در استنبول در لوحی صورت مریم و عیسی را نگاشته اند که همچنان مریم و عیسی بمثل است از اطراف عالم نقاشان جهان آمده مثل آن تصویر نتوانستند کردن همانا که عین الدوله در هوس آن صورت سفر در پیش گرفت دران دیر بزرگ در استنبول سالی مجاورت نمود و رهبانان آن مقام را خدمات کرده شبی فرصت یافت لوح آن صورت را در بغل کرده روانه شد چون بقونیه رسید بزیارت مولانا مشرف گشته فرمود که کجا بودی حکایت لوح را کما کان باز گفت فرمود تا آن لوح روح افزا را تفرج کنیم همانا که در غایت خوبی و لطافت بود بعد از توقف فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت راست نیست و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب و خور نداریم قایم اللیل و صایم النهاریم و عین الدوله ما را گذاشته شب خواب میکند و روز میخورد اصلا در موافق ما نیست عین الدوله گفت ایشانرا قطعا خواب و خور محال است و سخن گفتار نیست و نقش بیجانند فرمود که تو نقش ماجانی و چندین

صنایع داری و ساختهٔ نقاشی که عالم و آدم و ما فی الارض و السماء دستکار اوست روا باشد
که او را بگذاری و خود را عاشق نقش بیجان بیمعنی کنی ازان صورت بیخبر چه حاصل شود
و ترا چه فائده رسد فی الحال توبه کرده سر نهاد و مسلمان شد و همچنان از خدمت
قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قران منقولست که معتبر خواجه فرمود او را نازنین فرزند
بعشق تمام از پدر خود التماس نمود که او را مرید مولانا کنند و پدرش دائما مانع می شد
عاقبت مجمع عظیم ساخته حضرت مولانا موی آن فرزند را برگرفت مگر که خواجه از محبان
شیخ اوحدالدین بود مخفی در گوش شیخ اوحدالدین گفته باشد که عجبا این پسر من
بعلم خود بخدا خواهد رسیدن یا مولاناش بخدا خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحدالدین
از جملهٔ عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد که درین باب هیچ مگو در حال حضرت مولانا
فرمود که بجان ما بگوید که غمی نیست والله والله آن فرزند اول بخدا رسید آنجا مرید
من شد تا جذبهٔ عنایت او را نکشید بسوی ما ندوید شیخ اوحدالدین نعره بزد و جامها
چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود کرم رو و صاحبدل پیوسته بر در خداوندگار
آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود که در را کشا وندی و در خلوت با او مصاحبت
کردی همچنان در نقل مولانا شیخ اوحدین برهنه گشته و فریادها میکرد و می زار زار
و میگفت ای عزیز ای چون آمدی چون آمدی و چون رفتی که هیچکس ترا نشناخت
و این بیت را میگفت ؎ درجهان آمده روزی دو بجا ئی بنمود
آن چنان زود برون شد که ندانیم که بود ؛ همچنان آن خواجه با اهل و عیال
خود مرید شدند همچنان هم از و منقولست که درخان صاحب اصفهانی فاحشه
زنی بود بغایت جمیله و او را کنیزکان بسیار در کار بودند بها تا که حضرت

آزانجا میگذشت آن عورت پیش دویده سر نهاده در پای خداوندگار افتاد و تضرع و شکستگی مینمود فرمود که رابعه رابعه رابعه کنیزگان او را خبر شد یکبار بیرون آمده سر در قدم او نهادند فرمود که زهی پهلوانان زهی پهلوانان که اگر بار کشی شما نبودی چندین نفوس لوامه اماره را که مغلوب کردی و عفت عفیفهٔ زنان کجا پیدا شدی همانا که از بزرگان زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را بانواع نواختن جهدی ندارد فرمود که حالیا او در یک رنگ میرود و خود را چنانکه هست بی زرق مینماید اگر مردی تو چنان شو و از دو رنگی بیرون آ تا ظاهر تو همرنگ باطن شود و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاطل گردد و عاقبت الامر آن خاتون جمیله رابعه وار توبه کرده کنیزگان خود را آزاد کرده و خانه اش را یغما فرموده از نیکیها شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار بندگی ها نموده

همچنان منقولست که در دروازهٔ آقسرا ضریری بود روشن ضمیر روزی برای عشق مولانا نای میخواست و خدمت اخی جوبان فرزند اخی قیصر حاضر بود از ناگاه حضرت مولانا رسیده میان بند خود را بدان ضریر انداخت و بگذشت اخی بشارت فرمود که صد درم بستان و آن میان بند را در میان ما بند راضی نشد گفت اگر هزار دینار بدهی که من نمیدهم همچنان بگردن خود بسته بگور خواهم بردن و آنشب همه شب تا لها میکرد و میگفت خداوندا بحق آن میانی که این میان بند که در میان او بود از بند اینجهان آزاد کن تا شکسار شوم و جانم بستان که از بند جهان جهان شوم در وقت صبح آواز برآمد که فلان ضریر از قید حیات نجات یافته غرق حیات ابدی گشت و خدمت اخی جوبان بی نیاز تمام میان بند را در میان جان بسته تجهیز او

واورا بتعظیم عظیم بیرون آورده مالا بدا ورا تمام کرد و رسم غزا را بجا آورده اورا دفن کرد

حکایت همچنان سلطان الخلفای دهر حسام الحق والدین قدس الله سره العزیز

چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخ قدس الله لطیفه بخانه ما آمد و تنها بخانه ما
در آمده ده شبانه روزی اصلا افطار نکرد و در ها را فرمود بستن و روزن ها را اگر
و چند دسته کاغذ بغدادی حاضر کردم همانا که بمعانی علم لدنی شروع فرمود بعربی و فارسی
هرچه املا فرمود بنشتم و بآواز بلند نسخ کرده را طبق طبق میخواندم و می نهادم چون
تمام کردم فرمود که تنور را آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق بر میگرفت و در تنور
می انداخت و می گفت اَلَا اِلَی اللّٰهِ تَصِیْرُ الْاُمُوْرُ و چون آتش شعلها می افروخت تبسم
میکرد که از غیب بغیب آمدند و باز بغیب بی عیب میروند چلبی فرمود که جهت تبرک میخواستم
ورقی چند پنهان کنم حضرت شیخ فرمود که نی نی نشاید از آنکه ابکار این اسرار لایق استماع
اغیار این دیار نیست واستماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشته اند و آنها
غذای روحانیت ایشان است **بیت** سخنم چو روشنست من اگر سخن نگویم ملک گرسنه
گوید که بگو خمش چرائی ٭ و از آنجا بیرون آمده بحمام رفت و در آمد و باز جبه و دستار مبارک از
از سوراخ خزینه در آب جوشان فرو رفت چون هفت شبانه روزی در آنجا بود علی الصباح
روز هشتم سر از خزینه بیرون کرده سر آغاز فرمود **بیت** باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان
بشکنم ٭ وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم ٭ تا آخر غزل اصحاب شادیها
کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسه خود روان شد و هفت روز دیگر سماع و جمعیت بود

همچنان اعزه اصحاب روایت کردند که روزی حضرت مولانا در باغ
چلبی حسام الدین بود و آن روز از حد بیرون یاران ذوقها و سماعها و شورها کردند

از ناگاه حضرت مولانا فرمود که یاران میخواهیم که خانقاه ضیاء الدین از آن چلبی ما باشد
علی الصباح اصحاب از شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین درگذشت و بر
منارها صلا می زنند و او را هرگز سیقی و الی بوده گویند آن درویش مردی بود بوانش و
متهجر دایم از سر غرض محب غرض در عرض یاران چیزها گفتی و طعنه زدی از شومی طعنه
زبان خود بطعن سنان اهل جنان مطعون گشته کشته شد بعد از روز سیوم فرمود
که حضرت چلبی را دران خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز این بیت
را تقریر میفرمود **بیت** ای بر سر گنج و وز گدائی مرده ٭ که گرسنت همیشه در طعامی
غرده ٭ یعنی همچون حمی که شکم بر آب باشد و لب او خشک بود اما اگرچه آفتاب بر صخرهٔ
سخت می تابد و او را از کرم خود گرم میگرداند اما چون آفتاب غروب میکند بر اقرار اول
سرد می شود همانا که آفتاب حکمت اولیا نیز در حال منکران و بد دلان همین عمل میکنند

بس کلام پاک در دلهاسے کور		می نیاید میرود تا اصل نور

و جماعتی آنجا بیگاه از اهل انکار حاضر بودند انقیاد نموده زنارها بریدند و مرید مخلص شدند

حکایت همچنان خدمت ملک المدرسین زبدة المتاخرین بحر المعقول و المنقول
الجامع بین الفروع و الاصول مولنا زین الملة و الدین عبد المومن التوقانی
رحمة الله علیه که استاد اکابر علوم و نادر ممالک روم بود و او را لقمان ثانی و نعمان
معانی خواندندی و در تقوی و علم فتوی ابویوسف دوم بود و این بنده هم از شاگردان
کمتر اوست روزی در مجمع علماء توقان در مدرسه معین الدین پروانه تغمده الله بغفرانه
روایت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قونیه مقید مولانا شمس الدین ماردینی
بودم در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله همچنان روزی جماعت فضلا در خدمت

شمس الدین ماردینی از بزرگی نسبت جلالت حسب و اخلاق محمدی و کرامات مولانا حکایت
میکردند و او بصدق تمام تصدیق میکرد و تحسین میداد و میگریست و دیگران میگریستند و مرا
در دل ترددی افتاد که اینچنین بزرگی و بادشاهی و عالمی چرا برقص و سماع مشروع
میکند و خلاف شرع را جایز میدارد و این طریقت در امور شریعت نامشروع است
و من هرگز این خطرات را بر زبان نیاوردم که شمس الدین ماردینی نیز از طرفی رسید
فی الحال برخاست و دستبوس مولانا کرد و من بنده نیز همان کردم که مدرس کرده بود
دیدم که حضرت مولانا روی مبارک سوی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع
مسئله هست و دانم که خوانده که در حالت اضطرار و مخمصهٔ مهلکه آدمی را تناول مردار و چیزهای
حرام حلال میشود و جائز داشته‌اند و مباح دیده از برای بقای نفس انسانی تا بکلی
هلاک نشود و برای مصلحت دین و همچنین بنزد علما ثابت شده است اکنون مردان خدا
را هم حالتی و ضرورتی هست که بمثابهٔ مخمصه و استسقا هست و دفع آن جز بسماع و رقص
و تواجد و اصوات اغانی نیست والا از غایت هیبت تجلیات انوار جلال حق وجود
مبارک اولیا گداختی و ناچیز گشتی چنانکه وجود یخ در مقابلهٔ آفتاب نمود بهر استسقای
آن روح جسد آفتاب از برف یکدم در کشد + و اشارت کلمینی یا حمیرا هم هست همچنین
و معذور دار که ما را آن مخمصهٔ عظیم و عطش الیم مهلک شده است و این حرام به از حلال
و تلخی به از شیرینی و کفری به از ایمانی دین عاشقان خود کرده ایم برین حالم که می بینی
ازان نالم که میدانی — کشاکشها ست در جانم کشیده کیست میدانم + دمی خواهم
بیاسایم ولیکن نیست امکانم + همانا که خرابات عاشقان عمارت پذیر نیست و در عبارت
بیان نمی گنجد - آن علم که در مدرسه حاصل کردی کاری دگر است و عشق کاری دگر است

وزین الدین گفت که از هیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا چه وقت بیخود افتاده
بودم چون بخود آمدم سر بر قدم مبارکش نهادم و استغفار کردم و با اخلاص تمام مرید مخلص گشته
محب سماع شدم و سماع بکلی غذای جان من شد تمام علما آفرینها کرده اعتقادشان
یکی در هزار شد همچنان خدمت شمس الدین ابن المدرس و سید الادبا مولٰنا
فخر الدین دیو دست چنان روایت کرد که دران زمان جماعتی از علماء شریف در تحریم
رباب خبرها میگفتند و منع رباب میکردند خبر بحضرت مولٰنا رسید فرمود که آهن سرد
میکوبند و الله ثم والله بر سر گورشان رباب خواهند زدن بعد از وفات حضرتش
مگر یاران در میدان قونیه در سماع بودند ازناگاه یاران عظیم یاران را در بحید سماع
کنان بگورخانهٔ قاضی سراج الدین رحمة الله علیه در آمده سماع عظیم کردند و آن حکایت را
یاد کرده سرها نهادند و انصافها دادند همچنان خدمت مالک ادیب الفضلا
مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه روایت چنان کرد که روزی حضرت سلطان ولد
فرمود که جدم مولانای بزرگ قدس الله سره العزیز بحضرت والدم در آخر وقت وصیت
فرمود که خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت الله میروم و ملازم انوار ذات حق
خواهم بودن ما در ذاتیم سوی ذات رویم بر رفتن ما دهند یاران صلوات و همانا مهیات
عالم غیب و قاصدان ملأ اعلی پیوسته اخبار اخلاق را بارواح میرسانند تا در چه حالند
و بچه مشغولند الله الله آن چنان باش و دران کوش که من دران حضرت شادان
و سرفراز باشم نه آنکه از سر تشویر سر در پیش افگنم و خجل کردم و این وصیت را همچون
حلقهٔ زرین در گوش فگن حدیثا حسنا ذکره و انما الناس احادیث و همچنان کرد که فرموده
بود و اشارت کرده و صد هزار چندان عاقبت الامر کمال حال بجای رسید که فرموده بود

ﺳـ تو دلا چنان شدستی ز خرابی و ز مستی   سخنی بدر نگوئی بتوهی لب بداری

همچنان از کرام اصحاب منقولست که خدمت بهاؤالدین بحری در آب گرم بنجور عظیم شده بود چنانکه بکلی از امید حیات بریدند حضرت مولانا فرمود که همچنان با جامه خوابش برداشته بحمام آب گرم بردند و در حوض دغدغی چندانی در میان آب گرمش غوطه داد که در شمار نیاید و تمام یاران بیخود گشته از مذکور دست شستند و در حیرت افتادند که زینسان معالجه غریب هیچ طبیب لبیب کسی را نکرده است و کسی ندیده است و کسی را مجال دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد برآورد حضرت مولانا بدست مبارک خود بهاؤالدین را از آب بیرون آورد فرمود تا لحظه آسایش کند همانا که چون برخاست طعام خواست و شفای عاجل حاصل گشته روانه شد ﺳـ تو شفای چه بیابی خوش رو بنمائی بسیبه ریخ گریزند نمایند قفارا ✽ همچنان از آن قدرت و نصرت عظیم صد هزار مرد منکر با قرار آمده مرید و مومن شدند و بهشتی گشتند و همچنان منقولست که که روزی در صفت بدگوهران منکر معانی میگفت فرمود که مگر عقربی در کناره جوی گشت میکرد از ناگاه سنگ پشتی بسوی عقرب بیاید که در چه کاری گفت چاره میخواهم تا آن سوی جوی گذر افتد که مرا قوم و فرزندان آن سوا مد سنگ پشت گفت بیا تا گذرانم بحکم شفقت و غریب نوازی عقرب را چون خویشان اقرب بر پشت بگرفت و بر روی آب روانه شد چون در میان جوی رسید عقرب را هوس نیش زدن شد بر پشت سنگپشت خلشی مے کرد پرسید که چه میکنی گفت هنر نمای میکنم تو کرم خود نموده بریش من مرهم نهادی من بر تو نیش میزنم و بر تو مهربانی من همین است همان لحظه سنگ پشت غوطه خورد و عقرب بانگاه بجهنم پیوست و این بیت فرمود ﺳـ الا اقتلوا النفس الخبیثه و یادره ✽ و لا تترکوها

حبه فهی عقرب * جاهل ار باتو نماید همدلی * عاقبت زحمت زند از جاهلی * مهر ابله مهر خرس آمد
یقین * کین او مهرست و مهر اوست کین * همچنان منقولست که روزی خدمت
جلال الدین مستوفی رحمة الله علیه ولیمهٔ عظیم ساخته بود و تمام اکابر را خوانده چون خوان را
بنهادند و صلای افطار طعام کردند هر یکی برغبت تمام و اشتهای صادق بلوت مشغول
شدند همانا که حضرت مولانا افطار نکرد و التفات ننمود مستوفی سر می نهاد و الحاح میکرد و خداوندگار
تمهید عذر فرمود که معدهٔ ما قوی ضعیف شده است و بدان جانور لاغر پشت ریش گشته را میماند
که در وقت پالان نهادن نالان و منحنی شود و تحمل آن بار ندارد چه اگر گوشته انگشتی کوفته چند
خورده شدی مستوفی بیچاره گریان گشته نیازها کرده بنده و مرید شده و یاران را تشریفها
فاخر مشرف گردانیده و آن روز سه هزار درهم بقوالان انعام داد همچنان منقولست
که روزی جماعتی از اصحاب جدل و ارباب جیل سوال کردند که حق تعالی از کتم عدم وجود
مبارک حضرت آدم علیه السلام را بظهور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد که خمرت طینت
آدم بیدی اربعین صباحا عجبا دران آب و گل او که آمیخته بود یا نه فرمود که در قرآن مجید
خلق الانسان من صلصال کالفخار تعبیرش فرموده است آب و گل خشک باشد و دران آب و گل
گاهی آمیخته بودی پاشنها من نکیندی و هر دو پاشنهٔ خود را باز نمودی که از آب وضو
و ریخدان و رنج و ریاضت سماع شکافها شده بود همشان ازان جواب شافی و لطف وافی
حیران مانده باخلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان حلم حالی و علم جلی انصافها دادند همچنان
اولاد مدرس چلبی شمس الدین و بدر الدین رحمهما الله حکایت چنان کردند که در اول دولت
که مرید حضرت مولانا شدیم از هیبت او دهشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم
و در حجرهٔ مدرسهٔ مبارک منزوی گشته می سوختیم مگر جهت خداوندگار بر بام مدرسه خوابگاهی ساخته بودند

و هجر کرده بهانا که شبی از سر روزن با سر مبارک فرود کرد که بیا لا آئید که درین زیر سقف خفتن گرانی
و کسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سماوات تفرج کنان بخواب روند چون بر بام آمدیم
دیدیم که بدامن مبارک خود خاک لطیف پر گرد و بیاورد و در کنار بام فرو ریخت و گفت برای فرش
بالین شود تا شما را بر فرا بدن زحمت نشود و از فوز این رحمت ما را طاقت صبر نماند بسجود شدیم
دیدیم که خداوندگار سر ما را بر سر زانو نهاده مرحمت میفرمود و بوسها میداد زهی شفقت
شاهانه و دلداری پدرانه و بنده نوازی و مرید پروری و کمال متابعت محمدی چنانکه فرموده

بیا بیا که تو از نادران ایامی	برادری پدری مادری دل آرامی
بنام خوب تو مرده ز گور برخیزد	گزاف نیست برادر چنین نکو نامی

هم روایتست که روزی شیخ معین الدین پروانه بزیارت آمده بود و اجازت خواست که بالای تربت سلطان العلماء قدس الله روحه العزیز قبه را در و طاقی عجب بنا کند مولانا فرمود که بهتر از قبه افلاک نخواهد بودن پس برین طاق مینا بسنده کن و اختصار فرما و فارغ باش سر نهاد و خدمات نمود **همچنان** از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس الدین عطا رحمة الله علیه از جمله مریدان قربت یافته بود و از ارباب قباب تایب شده و اوقات تجرع صهبا میل کردی و در حالت مستی شطحیات و کرامات گفتی مگر روزی همچنان مست طافح برخاست بحضرت مولانا آمد و از روشنی شمع و مشاهده نقل و غیره التماس نمود و سجده گرفته فرمود که او را در حجره کرده شمع پیش او نهادند و خاتون مذکور را شاهد وقت او گردانیده انواع نقلها مهیا کردند بعد از ساعتی چون بخود آمد و در بسته یافت و خاتون را در پهلوش نشسته دید از وی پرسید که این چه حالت است چنانکه واقع شده بود روان باز گفت فریاد کنان برخاست و جامها را بر خود چاک زده خاک بر سر میکرد و اشکهای خونین میریخت حضرت مولانا مذکور را

درکنار گرفت دلداریها فرمود و بر و بخشود همان ساعت سر در قدم خداوندگار نهاده از سر
آن سر برخاست و توبه نصوح کرده چندانکه زنده بود دیگر طعام روز نخورد همچنان روزی
در معرفت فرمود که حق تعالی میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر
بندگان من مسکنت و ذلت ننمودندی و تضرع نکردندی نیاز از ایشان می بردم و من بخودی
خود بدیشان نیازمندی مینمودم اما حضرت بی نیاز نیازمندان را دوست میدارد همچنان
درویشی را گفتند که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخرت
هست پیوسته نیاز نیاز را دوست میدارد ؎ بزیر گفت مرا عشق من همه نازم ؛
همه نیاز شو آن لحظه که ناز شوم ؛ چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی ؛ من از برای تو خود را همه
نیاز کنم ؛ همچنان اعزه اصحاب که مقربان جناب آنحضرت بودند چنان روایت کردند که
غرهٔ ماه مبارک رمضان شده بود ناگاه حضرت مولانا از میان یاران ناپدید شد
چندانی که در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و یاران فوج فوج سو بسو میجستند
اصلا مقامش معلوم نگشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جا نیافتند درین حالت حیران
ماندند مگر در باغچه مدرسه بچاه آبی که بود در آمده یوسف وار معتکف گشته است و فرو کشیده
و هیچکس را خبری نی همانا که روز عید مبارک که اصحاب ملول و ماتم زده نشسته بودند که بیرون
آمد بمدرسه خرامید غریو از نهاد عاشقان برخاسته شادیها کردند و سماع شروع فرمود
این غزل را از سر آغاز کرد که ؎ باز آمدن همی که ندیدش فلک بخواب
آورد آتشی که نمیرد بهیچ آب ؎ الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق بزیارت
حضرت مشرف می شدند همچنان خدمت ولی پنهانی گوهر بحر لامکانی مولینا
اختیار الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا با چلبی حسام الدین

میرفت تنها و بنده در پی آن سلطان آهسته آهسته تر میرفتم و سوگند ان عظیم می خورد که بحق آن ذو الجلال و الاکرام که بدین چشمهای ظاهر خود میدیدم که حضرت مولانا گز می از زمین بالاتر بین السماء و الارض میرفت و من بیهوش گشته افتاده ام چون برخاستم خداوندگار یکبار خود رفته بود روزی در خدمتش بودم بگوش من گفت که کم از مرغی نتوان بود خصوصا که مرغان عرشی و گفت ؎ مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ٭ دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم ٭ همچنان مگر روزی بعضی از یاران فقیر از قلت منال و کلت حال شکایت میکردند فرمود که در زمان مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم قحط عظیم شده بود و از صحابه یکی را مدی آرد جو بود بر حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تشنیع میزد که درین ایام گرانی غلہ چه خواهم کردن فرمود که آن آرد را بفروش و توکل کن بحکم اشارت نبوی بر دوش گرفته میان اصحاب فریاد میکرد که یک من آرد جو را که می خرد هیچکس مشتری نشد و رغبت نکردند یکی میگفت که یکماهه قوت دارم آن همین کافی است دیگری میگفت که من ده روزه طعام دارم صحابهٔ دیگر گفت که مرا دو روزه طعام هست چون هیچ نماند رزاق حاضر ست تا حدی که درویشی گفت که مرا لقمه هست که شب افطار کنم ذخیره نمی باید همچنان حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تصرف نموده علیحده هر یکی را قوت توکل بخشیده بود که اصلا غم قوت نداشتند و علم در سلوک ملوک حقیقت می افراشتند همانا که آن صحابی عزیز خجل گشته حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ترا دو ماهه قوتی هست و هنوز شکایتی میکنی روا نباشد و آنرا حق تعالی نه پسندد فی الحال تصدق نموده تو د توکل نمود و بقوت روحانی سوید گشت ؎ هین توکل کن ملرزان پا و دست ٭ رزق تو بر تو ز تو عاشق تر ست ٭ گر تو شتابی نیاید بر درت ٭ ور تو بشتابی دهد درد سرت ٭

تو نه زان نازنیسانِ عزیز ✤ که ترا داریدلی جو زو موییز ✤ یاران شکرها کرده استغفار نمودند
و فارغ شدند همچنان روزی فرمود که مردم عاقل چندانی زحمات کشیدند و رنجها
بیحد دیدند تا سیم و زر را از خاک و سنگ بیرون کشیدند و بعالم آوردند تا خلایق منفعت
گیرند بها تا که این مدخلان ناکس بازگونه سیها میکنند تا سیم و زر را در خاک پنهان کنند
تا کسی از انجا فائده نگیرد و عاقبت ایشان خود بی نوا خواهند رفتن و آن مال مرده در ریگ
خواهد ماندن ؎ عاقبت تو رفت خواهی ناتمام ✤ کارهایت ابتر و نانِ تو خام ✤ از
خراج ار جمع آری زر چو ریگ ✤ تو بمیری و آن بماند مرده ریگ ✤ همچنان روزی فرمود
که مردی آنست که خاک را زر کند اما مردی آن نیست که زر را خاک کند و لله الحمد که در هر دو
حال پهلوانیم ؎ پیشهٔ مردی ز حق آموختیم ✤ پهلوان عشق و یار احمدیم ✤
همچنان روزی بخدمت پروانه عذری میخواست که کشتی وجود درویش در بحر
تصرف حق بحکم خود نیست ؎ تجری الریاح بما لا تشتهی ✤ السفن والله غالب
علی امره ✤ هر که نور چهرهٔ یفعل الله ما یشاء را مطالعه کند هیچ اعتراضی در نهاد او نماند
و بر همه خلایق مرحمت نماید و همچنان نیکی که برای رضاء الله بود خالصاً لوجه الله بود
بمانند نور آفتاب بود و ماهتاب و استخوان محسن در گور رود اما نور در زیر گور نرود و دیانا
اینک نور آفتاب را در گور کن باز بسر آید و فرو نماند این سخن پایان ندارد یعنی نیکی
نیکان همچنان است اگرچه نیک مرد در گور فرو رود اما نور احسان او و تابش نام نیک او
تا ابد درخشان باشد والخیر کالشمس لا یخفی لا ابد و این کلمات ترکیب ایشان است
پروانه سر نهاد و برخاست و یاران را پندگیها نمود همچنان منقولست که بعد از
انتقال حضرت مولانا روح الله سره جماعتی از فقهای متعصب و زاهدان مترسم

پیش پروانه غلو کردند که سماع البته حرام ست سلمنا که مولانا در زمان خود میکرد واو را مسلم بود والحال اصحاب او را نرسد که بجد گیرند و پیش برند این بدعت را و منع این چنین بدعت بے توجیه از جمله واجبات است و درین باب سعی جمیل کردن بر شما از لوازم است پروانه برخاست و بخدمت شیخ صدرالدین رفت این قضیه را باز گفت و آن روز تمام اکابر قونیه دران مقام حاضر بودند شیخ فرمود که اگر از من قبول میکنی و بقبول درویشان اعتماد داری و در شان مولانا اعتقاد تو راسخ است الله الله درین باب هیچ نوع دخلی مکن و چیزے مگوی و بسخنان صاحب اغراض و میان اعراض مشاکه آنهم بنوعی از اولیا اعراض کردنست و آن نامبارک است و همچنان بدعت اولیای حق بمثابه سنت انبیای کرام ست و حکمت آنرا ایشان دانند و هرچه از ایشان صادر شود بی اشارت قادر نیست چنانکه گفته اند البدعة الحسنة الصادرة عن اکمل الاولیاء کالسنة الواردة على الانبیاء علیهم السلام و آن بود که پروانه ازان فکرت ناخوش نکرت نموده مستغفر شد و آن جماعت بمعنی که اهل دعوی بوده متفرق گشته آن تفرقه دیگر اجتماعی و جمعیتی میسر نگشت همچنان از کرام امام منقولست که روزی حرم مولانا قدسنا الله سره العزیز گفته باشد که حضرت خداوندگار را سیصد سال و تا چهار صد سال عمر عزیز باشد تا بسی که عالم را پر حقایق و پر معانی کند فرمود که چرا چرا ما فرعونیم نمرودیم ما را بعالم خاک چه کارست تا خود ما را چه جای باشش و قرارست همانا که جهت خلاصی محبوسی چند درین زندان دنیا محتبس گشته ایم امیدست که عنقریب بسوی جنت رجوع افتد

عالم خاک از کجا گوهر پاک از کجا ٭ ارچه فرود آمدیم باز پریم این چه جاست ٭

چه اگر مصلحت حال این بیچارگان نبودی درین نشیمن خاکی دمے قرارے نکردمی و فرمود

ما از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم ٭ من از کجا

حبس مجال کرا دیده ایم ﷺ همچنان گویند که دران ایام نقل خواست فرموده سه شبانه روز
بکسی نگفت و هم کسی را مجال گفتن نبود حرم مولانا پیش آمده سر نهاد و از کیفیت آن انقباض
باز پرسید فرمود که در فکرم که چون خواهد بودن س بیبین جانهای این شیران
در بیشه اجل ترسان ﷺ دیگران شیر اجل شیران نمی میرند الاخوان ﷺ فریاد از نهاد
بر آمده چند ساعتی لایعقل گشته بود همچنان دران روزها در مدرسهٔ مبارک خود
سیر میکرد و نعرها میزد و آههای عظیم میکرد دیگر در خانه گربه بود پیش آمد و زاری تمام با نک منقر
و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود و گفت میدانید که این گربه مسکین چه میگوید گفتند نی
گفت میگوید که شمارا مبارکی درین ایام عزیمت ملک بالاست بوطن اصلی میروید من بیچاره
چه خواهم کردن تمام یاران فریاد کنان بیهوش گشتند بعد از رحلت حضرتش هفت
شبانه روزی آن گربه آب و طعام نخورد و بمرد و خدمت فرزند مولانا ملکه خاتون اورا در کفن
بپیچید و دفن کنند در جوار تربت مبارک جهت یاران حلوای ساختند همچنان
منقولست که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دینار وام بوده
هست فرمود که قراضهٔ چند بدان صاحب قرض دهند وازوی حلالی خواهند خداوند مال
قبول نکرد و بخشید فرمود که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ که ازین عقبهٔ سهمناک رهیدیم همچنان
از حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز منقولست که روزی خدمت
شیخ صدر الدین با اکابر درویشان بعیادت مولانا آمده بود و تعلق عظیم نموده از آن
متالم میشدند گفت شَفَاكَ اللّٰهُ شِفَاءً عَاجِلًا رفع درجات باشد امید است که صحت
کلی روی نماید و حضرت مولانا جان عالمیان است بعجبها ارزانی است فرمود که بعد ازان
شفاک الله شمارا باد همانا که درمیان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است

نمی خواہید که بیرون کشند و نور بنور ہویدو ہ گفت لبش گر ز شعر و شعر است
اعتناق بے حجاب خوشتر است ٭ من شدم عریان زتن او از خیال ٭ میخرام در نہایات
الوصال ٭ شیخ با اصحاب اشک ریزان گردیده روان شد و حضرت مولانا این غزل را
از سر آغاز کرده میگفت و جمیع اصحاب جامه دران و نعره زنان فریاد می کردند ہ

چه دانی تو که در باطن چه شاہی ہمنشین دارم	رخ زرین من منگر که پای آہنین دارم

الی آخره ہمچنان منقولست که حضرت مولانا روزی مقربان و محرمان احباب را
جمع کرده فرمود که از رفتن ہیچ مترسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی اللہ عنہ بعد
از صد و پنجاه سال بروح فرید الدین عطار رحمۃ اللہ علیہ تجلی کرد و مرشد او شد در حالتی
که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من خود را بشما بنمایم در ہر لباس که باشم و پیوسته
شما را باشیم و شما رمعانی در ضمیر شما باشیم و من ہمان میگویم که حضرت سلطان ما رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و سلم فرموده است اکمل التحیۃ والسلام حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم معنا
حیاتی للھدایۃ و مماتی للعنایۃ ہ این جہان گویم که تو ہشان نما ٭ وان جہان
گویم که تو ہشان نما ٭ یاران اشکہا ریختند و فریاد ہا میکردند و سرہا می نہادند
ہمچنان گویند وقتی که با واہب رحلت میفرمود حضرت کرا خاتون نوحہا میکرد و جامہا را
بر خود چاک می زد که ای نور عالم و ای جان آدم و سر آن آدم ما را بکه می سپاری و بکجا
میروی فرمود که یعنی کجا میروم حقا که بیرون حلقۂ شما نیستم کرا خاتون گفت عجبا میل
خداوندگار بیکی دیگر خواہد بودن در ظہور کردن فرمود که اگر باشد ہم من باشم و گفت ہ

یکے جائیست در عالم که نقش آید ز صورت	بپوشد صورت انسان و لی انسان من باشد

و باز فرمود که ما را در عالم دو تعلق است یکی بشما و یکی ببدن و چون بعنایت ملک فرد و مجرد شدم

وعالم تجرید و توحید روی نماید آن تعلق پیش آزان شما خواهد بودن **همچنان** قدوة الاصحاب
خداجوی خداوان سراج الدین مثنوی خوان رحمت الله علیه چنان روایت کرد که روزی از
حضرت مولانا سوال کردند که حضرت مصطفے صلی الله علیه وسلم فرموده است که هزار سال در
شکم زمین نبا شم عجبا راست است گفت آری راست است و او فرموده است و همیشه راست گو
بوده است واین **همچنان منقولست** که در نفس آخرین حضرت مولانا بخدمت چلبی
حسام الدین اشارت فرمود که مرا بالای لحد نه که من از همه بیشتر خواهم برخاستن همچنان گویند که
حضرت مولانا هنوز صاحب فراش بود که هفت شبانه روز زلزله زمین شد و لرزهٔ زمین
از حد گذشت و چندین خانها و دیوارهای باغات خراب شد و عالم درهم رفت همانا که در لرزه
هفتمین یاران فریادها میکردند و از حق تعالی استمداد می طلبیدند فرمود که آری بیچاره زمین لقمه
چرب میخواهد می بایدش داد بعد ازان اصحاب را وصیت فرمود و انیست صورت وصیت او
اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة وبقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام وهجرة
المعاصی والاثام ومواظبة الصیام ودوام القیام وترک الشهوات علی الدوام و
احتمال الجفا من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین الکرام
فان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل

سرز هوا تافتن از سروری است	ترک هوا قوت پیغمبری است

والله الحمد وحده والسلام علی من وحده **همچنان** از خدمت یار ربانی فقیر نظری
سراج الدین قصه هری رحمة الله علیه منقولست که در حالت انتقال حضرت مولانا اورا
پیش خوانده این دعارا تعلیم فرموده گفت که در حال رخاوشدت پیوسته این دعا را
بخوان دعا انیست اللهم انی اتنفس لک واهتفسی الیک اللهم انی اشتاق الی مولنا

وسیلة الیک واشتاق الی عاقبة وسیلة الیک حتی یسبحک کثیراً واذکرک کثیراً اللهم

لاتجعل لی مرضا ینسینی ذکرک ویحیط الی شوقک ولاتقطع عنی لذة تسبیحک ولاتعطنی صحة تطغینی

وینیدنی بطرا واسابسحتک یا ارحم الراحمین همچنان درویشی صاجدل میخواست

که از حضرت مولانا سوال کند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی رافرمود

رباعی الجوهر فقر وسوی الفقر عرض	الفقر شفاء وسوی الفقر مرض
العالم کله خداع وغرور	الفقر من العالم کنز وعرض

درویش شهقهٔ بزد و در قدم شیخ غلطان شده مرید شد همچنان روزی سوال کرد که

ما الریاضة قال قدس الله سره العزیز ؎ قلیل الاکل یکفی للمصلی ٭

وکثرته موذی الی السیئات ٭ اذا ماجعت یکفینی رغیفة ٭

وملاء الکف من ماء الفرات همچنان دران روزها تمام ایمه شهر وشیوخ

دهر بعیادت مولانا درآمدند و از فراق آن دولت زاریها میکردند یکی از انجماعت سوال کرد

که بخلاف مولانا مناسب کیست وکرا منسوب فرمودند فرمود که خدمت خلیفة الحق جنید الزمان

چلبی حسام الدین تا تا سه بار این سوال وجواب تکرر کردند و در نوبت چهارم گفتند که برای

مولانا بهاء الدین ولد چه میفرمایی فرمود که او پهلوان ست اورا احتیاج وصیت نیست

هرجا که نشان ضرب عشق است	در چهرهٔ او چه نور پیدا است
ولد را نیست حاجت لاف ودعوی	که در سیمای او چون خور عیان است

همگان بهاردند و بیرون آمدند همچنان فقر ربانی فخر العباد مولانا اختیار الدین

امام رحمة الله علیه از حضرت حسام روایت کرد که او گفت که روز آخرین خداوندگار بسر

بالین نشسته بودم وحضرت خداوندگارم وشیخم برمن تکیه کرده بود از ناگاه مردی خوبروی

پیدا شد و بر و خن و تجسد کرده در غایت خوبی صوتے بست چنانکہ از غایت لطافت او من
بیہوش شدم ہمانا کہ برخاست وبوی استقبال کرده فرمود کہ جامہ خواب را برگیرند و آنجوان
قدرے توقف نموده من پیش آن جوان رفتم کہ حال چون است و چہ کسی و چہ میخواہی گفت
من ملک العزم و الجزم عزرائیل ام بامر رب جلیل آمده ام تا حضرت مولانا چہ فرماید رہی
بنیا کہ ۔ آنچنان صورت را تواند دیدن ٭ چنین بود نظر پاک کبریا دیده ٭
فرمود کہ از ان ہیبت مدہوش گشتہ ہمان شنیدم کہ فرمود ۔ پیشتر آ پیشتر آ
جان من ٭ پیک در حضرت سلطان من ٭ افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین گفت طشتی پر آب کنید و بر پیشانی مبارک حمالید و میگفت ۔

دوست یکجام پر از زہر آورده بہ پیش	زہر چون از کف او بود بشادی خوردیم
بدرون بر فلکیم و ببدن زیر زمین	بصفت زنده شدیم ارچہ بصورت مردیم
جان چو آئینہ صافی ست بر و تن گرد یست	حسن در ما ننماید کہ بزیر گردیم
این دو خانست دو منزل بیقین ملک دیست	خدمت او کن و شاباش کہ خدمت کردیم

دباز از ان آب بر پیشانی میمالید و میگفت ۔ گر مومنی و شیرین ہم مومنست مرگت ٭
ور کافری و تلخی ہم کافر است مردن ٭ ہمچنین در بجالت بودیم کہ گویندگان در آمدند
واین رباعی را آغاز کردند رباعی ۔ دل از تو گمان بد برد دور از تو ٭
وان نیز ز ضعف خود برد دور از تو ٭ تلخی بدہان ہر دل صفرای ٭ خود بر تو شکر حسا
برد دور از تو ٭ وتمام اصحاب نعره زنان میگریستند و فریاد ہا میکردند فرمود کہ آری
خیانت کہ یاران میگویند اما چون خانہ را خراب میکنند چہ سود ۔

دل خراب مرا بین و خوش ہمین بنگر	کہ آفتاب نظر خوش کند بویرانی

یاران ما اینجانب میکشند و حضرت مولانا شمس الدین آن سو میخوانندم اجیبوا داعی الله فامنوا به
بناچار رفتنست (بیت) هست شد این جمله وجود از عدم * باز به زندان عدم شد اسیر *
حکم الاهست ابد بیچون فالحکم لله العلی الکبیر و گویند که حضرت سلطان ولد از خدمت
بحد ورقت بسیار و بیخوابی بغایت ضعیف شده بود و دائم نعره بازده و جامها را پاره
میکرد و نوحها مینمود و هیچ نمی غنود و همان شب حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین من خوشم برو سر بنه
و قدری بیاسای چون حضرت سر بنهاد و روانه شد و این غزل را فرمود و حضرت چلبی حسام الدین
می نوشت و اشکهای خونین میریخت (بیت)

رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن	ترک من خراب شب گرد مبتلا کن
مائیم و موج سودا شب تا بروز تنها	خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
بر شاه خوبرویان وجب وفا نباشد	ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
خیره کشیست مارا دارد دل چو خارا	بکشد کسی نگوید تدبیر خون بها کن
دردیست غیر مردن او را دوا نباشد	پس من چگونه گویم کین درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم	با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

الی آخره غزل آخرین که فرموده‌اند اینست (حکایت) سلطان العارفین چلبی عارف قدس
الله سره العزیز روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بجناب جلال ذات
بیچون حق رجوع فرمود و حظایر قدس را بر مجالس انس اختیار کرد خدمت مولانا اختیار الدین
امام مولوی که فرشته مصور بود گفت چون حریر جسم مبارک ایشان را بر سریر نهادم
و با ادب تمام و مهابت عظیم و غایت دهشت می شستم و یاران محرم آب می ریختند و قطرهٔ
آب بر زمین نچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را

همانا که چون دست بر سینهٔ مبارکش نهادم خداوندگار ما حرکت عظیم کرد و از من بی اختیار
نعرهٔ برآمد و روی خود بر سینهٔ بی کینهٔ مبارکش نهادم و میگریستم همانا که بدست رحمت گوشم را
چنان بگرفت که هوشم برفت یعنی که دم مزن و جرأت مکن همچنان متحیر گشته و نگران مانده بودم
از هاتف آواز شنیدم که اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ وَالْمُؤْمِنُوْنَ
لَا یَمُوْتُوْنَ بَلْ یَنْتَقِلُوْنَ مِنْ دَارٍ اِلٰی دَارٍ ؎ نیست عزرائیل را بر عاشقان دست و رهی
عاشقان عشق را هم عشق سودا میکشد ❊ بعد از آنکه جنازه را بیرون آوردند کافهٔ اکابر
و اصاغر سر باز کرده بودند و تمام زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیزی برخاسته
بود که رستخیز قیامت کبری را مانستی همگان گریان و اغلب مردان عریان نعره زنان
جامه دران میرفتند و همچنان جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاری و
یهودی و رومیان و اعراب و اتراک و غیرهم و هر یکی بمقتضای رسم خود کتابها را
برداشته پیش میرفتند و از زبور و توریت و انجیل آیات میخواندند و نوحها میکردند
و مسلمانان بزخم چوب و ضرب کوب شمشیر دفع ایشان نمی توانست کردن و آنجماعت
ممتنع نمی شدند و فتنهٔ عظیم برخاسته این خبر بخدمت سلطان و صاحب پروانه رسید
اکابر رهابین و قسیسان را نزد و حاضر کردند که این روز این واقعه بشما چه تعلق دارد و این
بادشاه رئیس و مقتدای ماست جواب گفتند که ما بیان حقیقت موسی را و حقیقت عیسی را و
همه انبیا را از بیان عیان او فهم کرده بودیم و روش اولیای اکمل را هم در کتب خود
خوانده بودیم و در وی دیدیم اگر شمایان مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت خود میدانید
ما هم او را موسی وقت خود و عیسی زمان میدانیم چنانکه شما بر و مخلص و محب اوئید ما هم هزار
باراز آن فزون تر مریدیم ؎ هفتاد و دو ملت شنود سر خود از ما ❊ ما مسا زدو صد کیش

بیک برده خوانیم ∴ و روز بروز همچنان ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق است که بر عالمیان
تافته است و خود عنایت فرموده و همه عالم آفتاب را دوست دارند و خانها همه ازو روشن
و منور اند کشیشی دیگر رومی میگفت مثال حضرت مولانا همچنانست و همگان را روز و شب از
نان گزیری نیست و هیچ گرسنه دیده که او از نان گریزد و شما چه دانید که او بوده و ازان سخن
مجموع بزرگان و اکابر خاموش گردیدند هیچ نگفتند و در انهم همچنانست از جانب دیگر
حفاظ عذب الفاظ با حفاظ آیات عجیب میخواندند و مقربان شیرین نفس نغمها بغنای آسمان
میسرایندند و زمزمه و نوحه انگیز و درد آمیز میکردند و موذنان خوش آواز بجای قامت
صلات قیامت آن قامت را صلای میگفتند و بیست جوق گوینده فاخر مرثیه های حضرت
مولانا را که بنوشتن فرموده بودند رومی سرایندند و همچنان نقاره زنان و آواز دنفیر
و بشارت وغیره هنگام نُقِرَ فِی النَّاقُورِ هنگامه نهاده بودند چنانکه در اول روز تابوت از
مدرسه مبارک گرفته روانه شدند و در راه شش نوبت تابوت پاره کردند و باز تابوت دیگری آورده
چون بحظیره حضرت و تربه منور آوردند شب هنگام گردیده بود و همچنان آورده اند
حضرت چلبی حسام الدین از خداوندگار پرسیده بود که نماز شما را که بگذارد فرموده بودند که
مولانا شیخ صدر الدین اولیتر است چه همه علما و بزرگان و اکابر را و قضات را
درخواست این بوده که نماز گذارند و امر شان نکردند و آن عنایت درباره آن یگانه
دوران رفت و همچنان خدمت مولانا چلبی حسام الدین فرمودند که خدمت
مولانا قاضی سراج الدین دران وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند و من کاسه
پر از شربت بر کف گرفته بودم تا مگر لب خود را تر کنند و بران التفات نمیکرد و باز کاسه را
زود بر دست قاضی دادم تا مگر از دست آن بزرگ بستانند و بران هم نه پرداخت

چون او برون رفت دیدم که مولانا صدرالدین زود درآمد و آن کاسه را از دست من
بگرفتند و زود بر حضرت مولانا عرضه داشت و قدره خورده و باز داده شیخ فرمودند که
دریغا دریغ سبب وجود حضرت مولانا حال این چه بوده باشد و زود فرمودند که بعد ازین شما
هم از دوران فراق بدوران وصال اتصال خواهد بودن و مقصود حضور دو واصل گردید
همچنان روزی زیارت کمال الدین امیر محفل بر سر راه بوده و یاران چیا القاب
هر یک را میگفت و روز بروز دعای میکرده همانا که چون مولانا بزرگوار گذشت و دران
شیخ صدرالدین بیامد زود و خطاب کرد بالله ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام
والمسلمین و زود زود دعا میفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ یکی بود و او هم رفته
همچنان بعد الیوم رشته دوستداری و جمعیت بریده گردید و واسطه قلاده یعنی
روز بروز متواری گردید بعد ازین انتظام امور و نظم جمهور فتور زود خواهد یافتن
وانچنان گردید که گفته بود و دران حال زار زار میگریست و غریو از همه یاران
و بزرگواران برخاست جمعی از بزرگواران دوران معارضه کردند و گفتند که پیش ازین
معنی را بر یاران چرا عرضه نکردی فرمودند که از برای آنکه دوکانهای شما ویران نگردد و جهان
بکلی معطل نگردد و همانا که مولانا فخرالدین عراقی زود بیرون آمده روانه گردید و جمعیت آن
مردم اندک متفرق گردید و بساط نشاط را درنوردیدند و درمیان ابنا روزگار
و بزرگواران و دوستان و یاران آثار صفا اخوان و وفا نماند و زود و تخت بخت پادشاهان
دوران دران دوران پایمال مغول گردیده و زود و زرها و سرها را بر باد دادند و دران
دوران جمیع مدارس و خوانقاه بران روزگار جهان خرابها گردید و برکت از دوران دران
دوران برخاست و زور کردن و ظلم ورزیدن بر همه دنیا فرونشست و جهان درهم گردید

وتا بچهلم مولانا پادشاهان و وزیران سوار نگردیدند و در صدر وزعلی التوالی همه امرا و فقرا اطعمه عرسها میدادند و دران دوران همچنان شبی در عرس پروانه ملک الادبا امیر بدرالدین یحیی تغمده الله بغفرانه در سماع گرم گردیده بوده وجامها را برخود چاک زده این رباعی بگفت

کو دیده که در غم تو غمناک نشد | یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بروی تو که از پشت زمین | مانند تو یی در شکم خاک نشد

خدمت مولانا را پروانه رود و تشریفات فرموده و دران دم استر گرم رو داده و همچنان هر بزرگی در مثل امیر بدرالدین امیر بهاء الدین قالغی وغیره و روز بروز دوستان بزرگوار رباعیات خوب میفرمودند و اعتقاد خود را بران نوع مینمودند و دران دوران یکی از درویشان دین یکی همین رباعی را گفته می گریست رباعی

ای خاک زر و دل نمی بارم گفت | کامروز اجل در تو چه گوهر بنهفت
دام دل عالمی فتادست در دام | دلبند خلایقی در آغوش تو خفت

انتقل قدس الله سره العزیز من عالم الملك الی ممالك الملکوت یوم الاحد وقت غروب الشمس خامس جمادی الآخر سنة اثنین وسبعین وستمائة ھ

رفت آن سلطان معنی بی فتور | رقص رقصان سوی آن دریای نور

همچنان از اصحاب کرام منقولست که در روز وفات مولانا هفت سرگاو میش جنازه میگشتند یکی را البنگر قلندران بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر جوالقی فرستادند تا قربانی کنند شیخ فرمودند که در حال قربان کرده یارباب حاجات بخشیم کرده مگر شیخ عمر کورسی که یار غار او بود بیامد و گفت ازینجا بجانیز گاوی نمی رسد شیخ ابوبکر گفت که هنوز آن روستائی گری از تو نرفته است از آنکه روستائی بچه بابا

انتقال حضرت مولانا در پنجم جمادی الآخری ۶۷۲ھ

که جهت صدقهٔ جان او جان خود را قربان کنیم و اشتر خود را بفروشیم و عروسی کنیم مردی
باشد که گاو او را از مساکین دریغ داریم و در طمع بندیم قلندران گلبانگها زدند و های و هو
کردند شیخ عمر رنجیده که باتفاق ناموس ما را بهر دوی برخواسته و راه سپرده درویشی
درویشان گفت و اشتر خود را فروخته خوش عروسی کردند شیخ ابوبکر گفت بیا درویش را
آدیم تکبیری فرو گفتند و صفا شدند و انصاف اهل طریقت نیست و زیاده همچنان
روزی خدمت مولانا افضل المتاخرین السعید الشهید القاضی نجم الدین طشتی رحمة الله علیه
در مجمع اکابر لطیفه فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بود چون بحضرت مولانا منسوب شد
خاص گشت و خواص مردم مستحسن داشتند اول کتاب مثنوی است که هر دو بیتی را که قافیه
مختلف شدی مثنوی میگفتند درین زمان چون نام مثنوی گویند عقل ببدیهه حکم میکنند
که مثنوی مولاناست دوم همه علما را مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند
حضرت او مفهوم میشود سیوم هر گورخانه را تربت میگفتند چون بعد الیوم یاد تربه میکنند
و تربه میگویند مرقد مولانا که تربه است معلوم میشود و تربه بزرگوار جهت نزد عاقلان و خردمندان
روشن است که این سه چیز عام برکهٔ قوت باطن از خواص و شد

ولا برترین جستن از احمقی است ... ز جهل ار بجوید یقین او شقی است

همه اهل فضل مسلم داشتند که همچنین است و همچنین خواهد بودن تا روز قیام همچنان
روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعد از نقل پدرم پیش چلبی حسام الدین و کرا خاتون
نشسته بودیم کرا خاتون دید که حضرت مولانا همچو فرشته کرا دلی اجنحهٔ مثنی و ثلاث
و رباع برگشاده بود و بر سر ما ایستاده حمایت می فرمود همچنان خلاصهٔ اصحاب روح
اولیا سراج الدین مثنوی خوان قدس الله سره روایت کرد که بعد از وفات حضرت

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه در خواب دید که حضرت مولانا در کنج خانهٔ
مراقب نشسته بود سوال کرد که حال آن عالم چونست فرمود که سراج الدین نه در آن عالم
شناختند و درین عالم میدانند چنانکه هیچ ملک مقربی را از مقام دنی فتدلی خبری
نبود و کسی بران دقیقه وقوفی نیافت و آنکه وقوفی بیافت واقف معنی شد جز آنجا قصه
نکرد مقام ما نیز بارد جانیات کرام کمل همین معنی دارد، همچنان بهاء الدین بحری
رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز
گفت که هفت سال تمام از نقل شیخم بگذشت و اورا هیچ خواب ندیدم و چندانکه
در آن عالم درجات طلبیدم اصلا نیافتم و کسی از آن نشان بی نشان نشانم داده
نشانت که جوید که تو بی نشانی　　　　مکانت که یابد که تو لامکانی
و درین حیرانی فرو مانده بودم از ناگاه روزی در باغ سیر میکردم دیدم که در آسمان
هم کشاده شد و حضرت مولانا آواز داد که چلبی حسام الدین چونی دیگر ندیدم همانا که در بیان
لطافت خوبی آن چونی گفتن حضرت بی چون نشان سالهاست که بی چون گشته در پی چون
میروم سه هزاران مجلس است آن سو و این مجلس از آن سو تر ☙ که این بیچون نه است
اندر میان عالم بیچون ☙ حکایت همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی
بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز سوال کرد که در شب معراج خدا تعالی را
با مصطفی صلی الله علیه و سلم و مصطفی را با خدا تعالی چه اسرار بود و در میانه چه رفت
فرمود که حضرت کردگار جلت قدرته و علت کلمته هفتاد هزار کلمات اسرار پر انوار
بر حضرت محمد باز گفت بعد از ان فرمود که در کشف سی و پنج هزار اسرار مختار باش باختیار خود
بهر که خواهی از یاران اخیار باز گوی سی و پنج هزار دیگر را از اسرار پوشیده دارد

وهیچکسی از اخیار و ابرار اخبار کن و مگو همانا که صحابه کرام را ببعضی ازان اسرار اطلاع بخشیده و قرب ده هزار اسرار بگوش امیر المومنین علی کرم الله وجهه باز گفت تا بقیه را در کتمان غیب الغیب خود می نهفت همچنان روزی بسر وقت اخوان الصفا و یاران وفا رسیده آن سر انوار را که از عالمیان پوشیده بود ازیشان بشنید فرمود که این اسرار را بشما که گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکه بشما بنا گفتن و نهفتن آن اشارت کرده بود هو همچنان ملک مقرب و نبی مرسل ما گفت چنانکه گفت

من نهانی ز جبرئیل امین
جبرئیل و گرا مین دارم

همانا که حیرت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در قربت و قبول ایشان یکی در هزار شده تواجد می نمود و لله الحمد والمنة که حق تعالی ما را باسرارے اطلاع بخشیده است که همه اخوان الصفا در حیرت و حسرت شد چنانکه گفت

خاموش کن آخر همی دستور بودی گفتمی
سر یکه نگفت است کس در گوش اخوان الصفا

و چون حضرت امیر المومنین ازان اسرار یقین مالامال گشتی شور کنان و نعره زنان بصحرا ها میرفت و سر در چاه کرده آه آه میکرد و معانی می فرمود و میگفت و پیوسته دران حالت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا میفرمود همچنان عزیزی سوال کرد که ابلیس محمد را علیه السلام وسواس میکرد و از سایه عمر میگریخت و ان الشیطان لیفر من ظل العمر حکمت چیست فرمود که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دریا بود و عمر قدحی بود پر آب دریا را از پوز سگ نگاه ندارند که دریای محیط بزبان سگ نیالاید

ژرف دریا کز و گهر زاید
بدهان سگے نیالاید

اما قدح آب را از زبان سگ نگاه دارند که قدح آب کوچک بود و بوح سگ تفاوت پذیرد

ومتنفر شود **همچنان** منقولست که حضرت مولانا را مریدی بود دولیه و او را نظام خاتون خواندندی و دائما با فخر النسا مصاحب بود مگر او را موسی شد که حضرت مولانا را سماع دهد و یاران را خدمت کند و او را غیر از مقنعه توزی هیچ نبود و آنرا جهت تجهیز و تکفین خود نگاه میداشت خدمتگاران خود را وصیت کرد که آنرا بفروشند و ترتیب سماع کنند علی الصباح مولانا بخانهٔ مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این سرپوش توزی را مفروش ترا بایست شود اینک بسماع تو آمدیم با جمیع اصحاب سه شبانه روزی درخانهٔ او سماع بود **همچنان منقولست** که درخانهٔ پروانه سماع عظیم بود و اکابر زمان در آنمکان اخوان وقت بودند از غایت شور و حالات مولانا شیخ صدرالدین مضطرب گشته این رباعی را گفت **رباعی**

بی تو خبر از آیت منزل که کند	یا فرق صحیح را معطل که کند
هر نکته که در شیوهٔ تحقیق افتد	ای کاشف اسرار بگو حل که کند

و سر در قدم خداوندگار میمالید و عاشقانه می نالید و از آن صحبت جان فزا می بالید و تحیتها میکرد **همچنان** از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت مولانا شمس الدین ملطی حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب باغ خود دعوت نموده اشتر راهوار حاضر کردند تا حضرت شیخ سوار شود چندانکه عذرها آورده ممکن نشد بجهد گرفتن برای خاطر خطیر ایشان سوار گشته گامی چند برفت تا اشتر فرو خفت یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که اینچنین اشتر چه شد که افتاد که گفت از گرانی بار بسم الله می خسپد و ندانم که بار عظمت بسم الله را کدام جانی و جانوری تواند کشیدن **بیت** من هیکلی بدیدم اسرار عشق در وی بکردم

حمائل او راز روی لاغ بازی + تا شد کران ترک شد آن خدائی + تا بر نتابد او الپشت هزار تازی + تمام یاران غریو کنان سر نهادند و ازان قوت الٰہی متعجب گشتند و ہمچنان در میانۂ یاران معانی گویان و سماع زنان پیادہ روان شد ہمچنان روزی در مدرسۂ مبارک تواجد نمودہ و تمام جامہا را گویندگان بخشیدہ بی پیرہن عریان رقص میکرد از ناگاہ کرہ ازار کشادہ شد ہمانا کہ حضرت چلبی حسام الدین جبت بر جست و حضرت مولانا را در کنار گرفتہ فرجی در پوشانیدند و سماع شروع فرمود گویند سہ شبانہ روز دران استغراق اذواق الٰہی مستغرق شدہ بود و این غزل را می فرمود

غزل

چنان گشتم زمستی و خرابی
کہ خاکی را نمیدانم ز آبی

درین خانہ نمی دانم کسی را
تو ہشیاری بیا باشد بیابی

ہمین دانم کہ مجلس از تو برپاست
نمی دانم شرابی نا کبابی

بباطن جانِ جانِ جانِ جانی
بظاہر آفتابِ آفتابی

ازان رو خوش شنوی کہ مسیحی
ازان رو دلسوزی کہ شہابی

مرا خوشخوی کن زیر اسرابی
مرا خوشبوی کن زیر گلابی

صبائی کہ سخند این چمن را
اگرچہ تشنگان را گو غذائی

بیا مستان بجد بین ببازار
اگر تو محتسب در احتسابی

جونان خواہی کنی اندر سوالی
جو رنجوران گہی اندر جوابی

مثال برق گونہ خندۂ تو
ازان محبوس ظلمائی سحابی

ورا در مجلس سلطان باشی
ببین کردان جنان کا بجوابی

تو خوشش لعلی ولیکن زیر کانی | تو بس خوبی ولیکن در نقابی
بسوی شه پری باز سفیدی | وگر نپری بگورستان غرابی
جوان بختا بزن دستی و میگوی | شبابی و شبابی و شبابی
بگو با کس سخن ور سخت گیرد | بگو و الله اعلم بالصوابی

حکایت ہمچنان خدمت ملک الادبا فخر الدین دیو دست ملک نهاد رحمة الله علیه روزی حکایت کرد که جهت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی را کتابت کرده بودم چون تمام کرده بیاوردم مستحسن داشته بس تحسینها احسان فرمود و فرجی مبارک خود را بر من پوشانید دیدم که بر قد من دراز بود با دو دست دامن هاے خود را برداشتم تا خاک آلوده نگردد فرمود که فخر الدین بر طول خود ساز تا ترا زحمت نشود قدری از دامنش بریدم و بفراغت پوشیدم از ناگاه در ضمیرم بگذشت اگر در روزے دو طبق کاغذی تعلیق میکنم چهار عدد جزت آنست و این کتاب که نوشتم چهل طبق بیش است بجها خداوندگار بدین اختصار خواهد کردن فی الحال از ضمیر من واقف گشته فرمود که نے نے فخر الدین آن اندیشه غلط است و حکایتی از سر آغاز کرد مگر درویشی در شهر بغداد روز پنجشنبه زنبیل میگردانید از ناگاه بر در سرای لب عالی رسید شیئا لله کرد ناگاه دستی از زیر پرده بیرون آمده گرده درهم پیچیده در زنبیل درویش انداخت شب چون بمقام خود آمد مجموع نان پاره ها را در سفره فرو ریخت آن گرده را همچنان پیچیده دید تعجب نمود از آن چنان درگاهی این بغایت محقر بود چون هیچ کرده را بگشود مرغی دید شسته درو پیچیده مرغ را برگرفت دید که عظیم گران است و شکم مرغ را

دوخته دیدکه مشبود پُر جواهر و لآلی بود حیرت نمود وکلّی از آن فقر و فاقه خلاص یافته
وغنی شد همانا که من بنده شرمسار گشته گریان شدم ومستغفر گشتم از ناگاه بعد
از وفات خداوندگار در قونیه قحط باران شد ومردم از استسقا عاجز گشتند وحضرت
سلطان ولد وسفر بود اکابر واعیان شهر آن فرجی را از من التماس کرده بصحرا
بیرون رفتند وخداوندزاده را بحضرت خداوند وخداوندان کار را شفیع آورده باران خواستند
حق تعالی چندان باران رحمت فرستاد که در بیان نیاید تمام تمام تشنگان جهان سیرآب
گشتند واهالی شهر بجمیعهم اعتقادات نموده چندان خدمتها کردند که توان گفتن
وآن سال دخل باغ را نه هزار درم فروختم وچندان گندم برداشتم که قوصرها را دانبان
را پر کردم عاقبت الامر ملک الخلفا افتخار العارفین مقبول اولیا چلبی اوحد الدین
سامینوی ابقاه الله تعالی بحضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره
العزیز اراوت آورده اجازت وعنایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن
فرجی مبارک از خدمت مولانا فخر الدین بحصول آورده ششصد تنکه شکرانه داد
وتمام مجاوران حضرت را علی الانفراد از کمال اعتقاد ووفور اتحاد بخشایش فرموده
الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است همچنان منقولست که چون
خدمت فخر العارفین معدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین
اقشهری کلاه دوز بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفرها
هیچ بمردی رسیدی خدمت سید محمود را چون دیدی وبچه مشغول است سر نهاد
وگفت او را ریتی دیدم یعنی دیوانه وژولیده حال نشسته واز عالم پاک شما دیده
بسته همانا که خداوندگار تبسم فرموده هیچ نگفت چون شیخ سنان الدین باز با قشهر

تشریف داد سید نمود را بر سر چهار سوی خفته دید بانگی برزد که یا شیخ سنان الدین
اگر چنانکه در زمان آنچنان سلطان رؤسا و احرار باشیم هم شکرانه بر جان ماست
شیخ سنان الدین سید را بوسها داد و دلداریها فرمود چون باز کرّه اخری بحضرت
خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشندلان بسیارند دران میان و این ابیات را گفت

اگر زنده است آن مجنون بیا کو — ز من مجنونی نادر بیاموز
وگر خواهی که تو دیوانه گردی — مثال نقش من بر جامه بردوز

بعد ازان گفت لکل مجنون بعد حین افاقة + فما لت مجنون لیست تفیق
شیخ سنان الدین گفت از هیبت گرمی گفتار خداوندگار چنان شوری در من ساری شد
که دیوانه وار بی سر و پا بیرون آمده راه کوهستانها گرفته تا سال بخود نیامدم و وقتی
که با خود آمدم بحق او که بیخود بودم و هنوز دران بیخودی میروم همچنان از افاضل
اصحاب منقولست که در شهر قونیه شخصی بود متین و اخوان او و را تاج الدین متصدر
خواندندی و البسته صدرنشینی و بالا خوبی را خو کرده بود و بعالم اولیا انکار عظیم داشت
منکر خداوندگار بود و از صحبت اخوان بدل تمردی نمود همانا که شبی خود را در دوزخ
ایستاده دید و بر احوال دوزخیان اطلاع یافت کماکان مشاهده میکرد دید که
یکی را با صفا و اغلال از دوزخی بیرون کردند و بدوزخ دیگر میبردند چهار کس آنجا
حاضر گشته باوی خطاب میکنند که ای شقی ناکس سخن اولیا بجوان تا ازین بار
گران و الم بی امان خلاص یابی و این تاج الدین متصدر ازان هیبت بر جای خود خشک
میشود و ازان بیچاره التماس میکند که حسبة لله تعالی بمن کلمهٔ چند تعلیم کن همانا که هستی
از سخنان حضرت مولانا مر و را تلقین میکند چون ابیات را میخواند آن تمام سلاسل

واغلال فرو ریخت و آن بیچاره مستخلص گشته بسوی نسیم نعیم روانه میشود همچنان خدمت
تاج الدین بیدار گشته جانب مدرسه مولانا می شتابد می بیند که حضرت مولانا خداوندگار
برابر آمده میفرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بیچاره از زحیر سعیر
رسید و بنعیم کثیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ دین جایگه سخنان او بیا چنین دستگیری
فرماید و غیاث مستغیثین گردد تا از صحبت پاک ایشان حیا یابند و از برکت محبت ایشان
بجاها رسند فی الحال سر باز کرده با اهل و عیال مرید و بنده شدند همچنان مفخر الابرار
شیخ محمود نجار نقل فرمود که سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال مبنی بر عادت
قدیم بجانب آب گرم میرفتند همانا که چون سول که قریب مفرح آب گرم ست رسیدند
کاروان همان جایگاه نزول کردند آن پلیست هولناک و از میان موج و نیستان آن آب
عظیم سهمناک بیرون آمده و از انجا میگذرد و مشهور ست که دران آب خداوندابی ست
و هر سال البته باید که جانوری و یا آدمی را فرو برد و خفه کرده بر روی آب اندازد مگر
حضرت حرم مولانا همین حکایت را بخداوندگار روایت کرده میفرمود که یعنی بکنار آب تنها
نباید رفتن مبادا که چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا تبسم کنان برخواست که زهی
خوش خبر که من سالهاست که درین آرزوی خداوندابی آنم امید ست که او را دریابیم همچنان
با فرجی خود را در آب انداخته ناپدید شد اصحاب فریادها کردند و ترصد نمودند تا چه پیش
آید بعد از ان لحظه حضرت کرا خاتون دید که شخصی مهیب از فرق سر تا قدم در موی
غرق شده رویش بسان روی آدمیان و دست و پای بر مثال پای خرس از دریچه
در آمد و سر نهاد همانا که کرا خاتون متوهم گشته منقبض شد بزبان فصیح آن جانور آبی
سلام داد و اعتقاد نمود که ما نیز از سکان و محبان خداوندگاریم و او چندین نوبت تشریف فرموده

در قعر آب ما را بایمان و عرفان دعوت فرموده است دو نوبت توبه کرده بودم که دیگر مردم را
زیانی نکنم از ناگاه خطای از من صادر گشته جوانی را هلاک کردم والحالة هذه شما را شفیع
میگیریم که خداوندگار عفو فرموده بر من رحمت کند و پیش از استشفاع شما ادب ندیدم تا
خود را بحضرت خداوندگار عرضه دارم در حکایت بودند که حضرت سلطان چون شیر غران
و غزل گویان و ذوق کنان از در خیمه در آمد و او را بدان حال پدید فرمود که آنان که خداوند
آب بخبراند و این خداوند ایشان است و عاشقانی که بنده خداوند آب عالم استانند
همه سخر و بندهٔ ایشانند فرمود که یا تمساح بعد الیوم چندانکه من در عالم ازینها مکن سر نهاد
و مقدار عقدی چند مروارید شفاف غلطان غیر مثقوب در پیش کرا خاتون نهاد و در روانه
شد و آنها را بحضرت ملکه خاتون ارمغانی آورده در جهاز او نهادند همچنان مگر روزی
خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدین روح الله روحه در حضور پروانه و ارکان دولت
سلطان حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا را در نو قربت حق مستغرق دیدم که
میان او و خدا هیچ نگنجید چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود که پس او چون گنجید
چه در عالم وحدت لا شریک له و لیس له شریک هیچ نوع شریکی و شرکی را
مدخلی نیست کما قال علیه الصلوة والسلام علیه و سلم من کان له لی مع الله وقت و لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا کتاب منزل همچنان پروانه را ازین حال بو العجب
حالی پیدا گشته گریان بیرون رفت و بسی شکرانها کرده یاران را فرستاد همچنان
علماء اصحاب که کمل اولوا الالباب بودند چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در
مدرسهٔ مبارک فرو نشسته بودند از ناگاه جماعتی از احبار یهود و رهابین نصاری بیامدند
و با خلاص تمام سر نهاده تکالیف شرعی و سر اوامر و نواهی فرقانی که بر امت ضعیف

خود نهاده است سوال کردند تا مقصود احکام احکام را دریابند در جواب احبار از لفظ دُربار
بگفتار درآمده چنان فرمود که فرض الله الایمان لعباده تطهیرا من الشرک و
الصلوة تنزیها من الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء الاخلاص للخلق والحج
معونة للدین والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا
للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود اعظاما للمحارم
وترک شرب الخمر تحصینا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وترک الزنا تحصینا للنسب
وترک اللواطة تکثیرا للنسل والشهادات استظهارا علی المجاحدین وترک اللذات
تشریفا للصدق والسلام امانا من المخاوف والامانة نظاما للامة وچون این معانی
کما ینبغی بسط کلام فرمود یکبارگی زنارها بریدند وایمان آوردند ودر سلک مومنان مسلم
منخرط گشتند وارادت آورده مرید مخلص شدند ومنقول چنان است که از هنگام ظهور
آن حضرت تا روز وفات هژده هزار کافر ایمان آوردند ومرید شدند وهنوز می شوند
همچنان از خدمت ملک الفتیان اخی احمد شاه رحمة الله علیه که سر فتوت داران
دار الملک قونیه بود صاحب سیار ومتمول وچندین هزار جوان در تحت تصرف او بتواتر چنان
منقول است که او حکایت کرد که بعد از وفات حضرت مولانا چون کیغاتی خان با لشکر
گران واسباب گران بر سر قونیه آمد وقریب پنجاه هزار مردم جنگی در صحرای شهر
فرود آمدند وقصد آن داشت که شهر را نهبت وغارت کند ومردم را بقتل آورد همانا که
شبی حضرت مولانا را بخواب دید که گلوی او را محکم گرفته می ترسانیدش که قونیه
آن ماست ترا با مردم قونیه چکار است باضطراب تمام از خواب بیدار گشته مستغفر
شده میخواست که این حال را دریابد ایلچی فرستاده میخواهد که بشهر آید واستحکام کرد

ماجرای خواب خود را با کابر شهر عرضه دارد اعیان شهر با خدمت اخی احمد شاه پیش حضرت
ولد آمده باز میگوید که اجازت میدهد که با دو سه هزار مغل بشهر در آید و قونیه را تفرج
کند به تصرف همانا که چون بشهر در آمد و در دولت خانه نزول کرد اکابر قونیه فوج فوج می آمدند
و بادشاه را تحفها غریب می آوردند آخر الامر اخی احمد شاه برخاست و با جوانی چند
کمر مرصع و اسپان نیکو پیشکش کرده تحفه بسیار نزد بادشاه برده تنها او را راه داد
چون دستبوس بادشاه کرد و برابر جان نشست همانا که کیغالو خان متعجب گشته پرسید
که اخی آن شخص که در پهلوی تو نشسته است کیست اخی گفت حالیا من تنها نشسته ام
کسی را نمی بینم خان گفت هرچه میگوئی مردی می بینم ربعه القد و موی زرد و چهرهٔ نورانی
دستار خانی بر سر بود هندی در بر در پهلوی تو نشسته است و بر من تیز تیز نظر میکند
در حال اخی بفراست معلوم میکند که آن شکل نشان صورت مولاناست گفت بادشاه جهان
همانا که صورت آنجنان سلطان را چشم مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزند بهاء الدین
ولد بلخی مولانا جلال الدین ست که درین خاک آسوده است کیغالون گفت دوش هم او را
بخواب دیدم که مرا خفه میکرد و میگفت این شهر از آن ماست اکنون یا اخی ترا بدر خواندم و
ازین اندیشه باز آمدم و توبه کردم که اهل قونیه را زحمت ندهم و زیان نرسانم گفت عجبا
آن بادشاه حقیقی را اعقاب و عشیره هستند اخی گفت یکی فرزند او مولانا بهاء الدین ولد
شیخ شهر ماست و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان است
خان گفت پس ما را بحضرت او رفتن واجب ست همانا که با جمیع اکابر اخی احمد شاه خوان را
بارادت آورده مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاه مولوی بر سر او نهاده عنایتها
فرمود و همچنان انزعاج حضرت بهاء الدین ولد را از بلخ و عقوق خوارزم شاه

ونزول آن وقایع را کماکان بیان کرد خان از حد بیرون التفاتها داده بجمعهم بزیارت تربه مقدس بیرون آمدند تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در سماع بود همین رباعی را فرمود رباعی

بگذار جهان را که جهان آنِ تو نیست — وین دم که همی زنی بفرمانِ تو نیست
گر مال جهان جمع کنی شاد مشو — ور تکیه بجان کنی مکن جانِ تو نیست

کیغاتون خان گریان گشته بغایت خوش شد همچنان دستبوس حضرت سلطان کرده بصفا تمام مراجعت نمود و اهالی قونیه از نو اخلاص آورده ارادت را تجدید کردند و نیز گیها نمودند همچنان بود تا بود

فصل چهارم در شرح مناقب سلطان الفقراء اسرار الله من نور الله کامل الحال و افعال مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملک داد التبریزی قدس الله سره العزیز

منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب کودکان بودم که هنوز مراهق نشده بودم سی چهل روز گذشتی که از پی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم آرزوی طعامم بود و اگر سخن طعام گفتندی همچنین کردمی بدست و سر باز کشیدمی همچنین اگر اهل ربع مسکون یکسو باشند و من بسوی همه را جواب گویم که هیچ نگریزم از گفتن و از شاخ بشاخ آفتاب می‌سوزد خلق در و ساکن نتوانند بودن چون اشکال گویند جواب در جواب و قید در قید باشد سخن من هر یکی را ده جواب سخت شود همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که علماء ظاهر واقف اخبار رسول اند و حضرت مولانا شمس الدین واقف اسرار رسول است علیه السلام و من مظهر انوار رسولم علیه السلام

شمس تبریزی توئی واقف اسرار رسول — نام شیرین تو هر دل شده را درمان باد

همچنان از پیران قدیم منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین را در تبریز

پیران طریقت و عارفان کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحب دل ورا شمس پرنده
گفتندی جهت طی زمینی که داشت و گویند در اول حال مرید شیخ ابوبکر سله باف بود رحمة الله علیه
در آخر چون سیر کمالات و سلوک حالات او از حد ادراک مردم در گذشت در طلب اکملی که
اکمل و افضل کملان بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته بر مقتضای تسافروا تصحوا و تغنموا
مجموع اقالیم را چند نوبتی گرد بر آمد و باشارت ذویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها
وسیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها شرقاً و غرباً براً و بحراً بعداً و قرباً تفرج و بخدمت جنیدین
ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و اہل فتوت و مستورا کابر معنی و صورت رسید و نظیر عظمت خود
نیافت و مشائخ عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحی میکرد مطلوب و محبوب خود را
می جست و همچنان آئینه وجود را در نمد سیاه پنهان کرده از نظر بینایان عالم در جلباب
غیبی و نقاب قباب غیرت الٰہی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان
ایشان فرموده است و گفته

لو لائی خدید بیش حسن یوسف	وان کان حسن یوسف خیر الوری
طیور الضحی لا تستطیع شفاعه	فکیف طیور اللیل تطمع ان تری
ای که در خواب ندیده آدم و در پیش	از که پرسم وصف حسنت از همه پوشیده گیر

و پیوسته نمد سیاه پوشیدی و هر جا رفتی در جای فرود آمدی بعد از آن که آن جان عالم
گرد جهان گشته گرد منزل بمنزل بخطهٔ دار السلام بغداد رسید و نقلست که خدمت
شیخ اوحدی کرمانی را رحمة الله علیه آنجا نگاه دریافت پرسید که در چیستی گفت ماه را در طشت
آب می بینم فرمود که اگر در گردن دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی اکنون طبیبی بکف کن
تا ترا معالجه کند در نظر هر چه کنی در منظور حقیقی را بینی شیخ برغبت تمام گفت بصحبت ما

طاقت نداری شیخ بجد گرفت که البته مرا در خدمت و صحبت خود قبول کن فرمود بشرطیکه
علی ملأ الناس در میان بازار بغداد با من بنشینی و نبیذ نوش کنی گفت نمی توانم گفت برای من
نبیذ خاص توانی آوردن گفت نتوانم گفت وقتی که من نوش کنم با من مصاحبت توانی کردن
گفت نے نتوانم حضرت مولانا شمس الدین بانگی بروی زد که از پیش مردان دور شو
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا تو آن شیخ که توانی از بهر آن خوش باش که ترا آن
قوت نیست و قدرت خاصان حق نداری من و صحبت من کار تو نیست و حریف صحبت من
نه باید که تو و جمیع مریدان هر همه ناموس و ننگ را به پیاله بفروش و این کار مردان میدانست
و آن آدمی نیست تا بدانی که من کسی را مرید نگیرم من شیخ میگیرم آنگاه نه هر شیخ بل شیخ
کامل محقق همچنان منقولست که روزی فرمود که شیخ اوحد الدین کرمانی
نزدیکتر بود تمامی هوا و سخره فرعون در هوا تمام تر بودند لاجرم بوی روح ایشان رسید
فرعون تمام نبود منطقی بود و اهل ولیکن در سخره هنری بود که در ایشان نبود رسید را بوی
روح و مستی روح پیش که اوحد الدین را شیخ ابو بکر را مستی از خدا هست ولیکن آن هشیاری
که بعد از انست نیست چندانکه اوحد الدین لابها نمود بصحبت قبول نکرد فرمود که از تو
کاری نمی آید حریف لطیف من نیستی الا فرزند بهاء الدین ولد بلخی قدس الله سره العزیز
بعد از مدت مدید اول بار که بحضرت مولانا در کوره دمشق در میدان شهر مصادف شد
و آن زمان حضرت مولانا بتحصیل علوم مشغول بود همچنان از یاران عتیق که
بحریان محیط تحقیق بودند چنان منقولست که روزی در میان مردم در شهر دمشق
حضرت مولانا دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را بگرفت فرمود که صراف
عالم مرا دریاب تا زعالم استغراق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا رفته بود همچنان

بعد از ان طواف و طول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدار الملک قونیه
رسید بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الآخر سنه اثنی واربعین وستمائه
در خانه شکر ریزان فرود آمد و حضرت مولانا دران زمان بتدریس مشغول بود در علوم شرعیه
و در چهار مدرسه معتبر مدرسی میکرد و اکابر علما در رکابش پیاده می رفتند همچنان
از کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه پنبه فروشان
بیرون آمده بود و از پیش خانه شکر ریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین
برخاست و پیش آمده عنان مرکب مولانا را بگرفت که یا امام المسلمین ابا یزید بزرگتر
بود یا محمد مولانا فرمود که از هیبت آن سوال گوئیا که هفت آسمان از همدیگر جدا شد
و بر زمین فرو ریخت و آتش عظیم از باطن من بجمجمه دماغ زد و از انجا دیدم که دودی
تا ساق عرش بر آمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود
چه جای بایزید است گفت پس چه معنیست که او همه عظمت خود ما عرفناک حق معرفتک
میفرماید و ابا یزید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین میگوید فرمود که ابا یزید
را تشنگی از جرعه ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزه ادراک او ازان مقدار پر شد و
آن نور بقدر روزن خانه او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را استسقای
عظیم بود و تشنگی در تشنگی و سینه مبارکش بشرح الم نشرح لک صدرک ارض الله واسعه
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای قربت زیادتی بود و ازین
دو دعوی مصطفی صلی الله علیه وسلم عظیم است از بهر انکه چون او بحق رسید خود را
پر دید و بیشتر نظر نکرد اما مصطفی صلی الله علیه وسلم هر روز بیشتر میدید و بیشتر میرفت
و انوار عظمت و قدرت و حکمت حق را یوماً فیوماً و ساعت بعد ساعت زیاده میدید

ازین روی ما عرفناک حق معرفتک چنانکه فرمود

رگها ز آب سیر شد من تشنه‌ام زهی زهی ۔ لائق جز گمان من نیست در دو جهان رهی
کوه کمینه لقمه‌ام بحر کمینه شربتم ۔ من چه نهنگم ای خدا باز کشا مرا رهی

بیانا که مولانا شمس الدین نعره بزد و بیفتاد حضرت مولانا از استر فرود آمد ائمه را
دستوری داد فرمود که او را بر گرفتند و بمدرسه مولانا بردند و گویند تا بخود آمدن وی
سر مبارک او را بر سر زانو نهاده بود بعد از ان دست او را بگرفته روانه شد و مدت
مدید مصاحب مجالس و مکالم همدیگر بودند همچنان منقولست که سه ماه تمام در
حجره خلوت لیلاً و نهاراً بصوم وصال چنان نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره
و طاقت آن نبود که در خلوت ایشان در آید و بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم فارغ
گشته بتقدیس اعظم مشغول شد و تمام اکابر و علماء قونیه بجوش و خروش عظیم در آمدند
که این چه حالت است و این شخص چه کس است و کیست و از کجاست که او را از دوستان
و قرابات حمیم و مصاحب عظیم برید و بخود مشغول گرد و چنان بزرگی و بزرگ زاده ربوده
و شیفته احادی شد و درین حیرانی عالمیان میسوختند و بانواع ترهات و ناگفتنیها
میگفتند و در تدبیر این تقدیر فرو می ماندند و مریدان را هیچ نوع معلوم نشد که او چه کس
است همچنان دران خلوت جلوت که میبودند صد هزار اسوله و اجوبه و امتحانات عجیب
که مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجای آورد و مولانا شمس الدین اضعافها میداد چه آن
جنس حال و مقال از هیچ شیخی و قطبی ندیده بود و نه شنیده همچنان منقول
است که حضرت سلطان چلبی عارف قدس الله روحه از حضرت ولد روایت کرد
که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والدم عظم الله ذکره شاهدی

التماس کرد پدرم حرم خود کراخاتون را که در جمال و کمال جمیلۂ زمان و سارۂ ثانی
و در عفت و عصمت مریم عهد خود دست بگرفت در میان آورد فرمود که او خواهر من است
بلکه نازنین پسرکی میخواهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسفان
بود پیش آورد و گفت امید آنست که بخدمت و کفش کردانی شما لایق باشد فرمود که او فرزند
دلبند من است حالیا اگر قدری صهبا دست داد وقات بجای آب استعمال میکردم که مرا
ازان ناگزیر است همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که سبوی از محلۂ جهودان پر کرده
بیاورد و در نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جامهارا بجو چاک کرده سر
قدم پدرم نهاد وازان قوت و مطاوعت امر پیر حیرت نموده فرمود که بحق اول بے اول و آخر
بے آخر که مبتداء عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمد
همانا که من بنهاده مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان میکردم و آن توسع باطن
ازو همانیست که در حیز حیرت گنجد ؎ صد هزاران امتحان است ای پسر
هر که گوید من شدم سرهنگ در اکنون می گویم یعنی الکلام ولا یحیط بوصف
المحیط ما یعنی بها لا ینفد ؎ گر بر تن من زبان شود هر موئی یک وصف تو از
هزار نتوانم کرد همچنان اصحاب قدیم و اخوان کریم رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت
مولانا نقل کردند که فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود همانا
که آتش عشق در درونم شعلهٔ عظیم میزد بحکم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را مخوان باشارت
او زبانی نخواندم پس آنگاه فرمود که سخن با کس مگوی مدتے خاموش کرده بسخن گفتن نپرداختم
وازین رو که سخنان ما غذای جان عاشقان شده بود و راح ارواح اهل صفا گشته
بیکبارگی تشنه ماندند وازپرتو همت و حسرت ایشان بمولانا شمس الدین چشم زخم رسید

همچنان احباب یقین و عاشقان راستین چنان روایت کردند که در مبادی حال
حضرت مولانا سخنان بهاء الدین ولد را بجد مطالعه میفرمود ازناگاه مولانا شمس الدین از
در درآمد گفت که مخوان مخوان تا سه بار بعد ازانکه ینبوع علم لدنی از درون مبارکش فوران
کرد دیگر بدان سخنان نپرداخت همچنان منقولست که حضرت مولانا در اوایل
اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد مولانا شمس الدین فرمود که
بآن نمی ارزد آنرا دیگر مطالعه مکن یک دو نوبت فرمود و او از سر استغراق بارها مطالعه
میکرد شبی بجد مطالعه کرده بخواب رفت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا
همگان ملزم شوند هم در خواب پشیمان می شود و تاسف میخورد که چرا کردم چه لازم بود قصد
میکند که از مدرسه بیرون آید بهانه بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین
از در می آید و میفرماید که دیدی که آن بیچاره فقها را چها کردی آن همه از شومی
مطالعه دیوان متنبی بود همچنان شبی در خواب می بیند که مولانا شمس الدین
متنبی را از ریش بگرفته پیش مولانا می آورد که سخنان این را میخوانی و متنبی مردی
بود نحیف الجسم ضعیف الصوت لابها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص ده
و آن دیوان را دیگر مشنوران که آخر الامر ترک علوم و تدریس کرده دستار بسته فرجی
هندواری پوشیده بسماع و ریاضت شروع فرموده و گفت زاهد کشوری بدم
واعظ منبر شدم — کرد قضای دل مرا عاشق و کف زنان تو
همچنان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین بیک روز از قیصریه بقونیه
رسیده در مسجدی مسافر شد بعد از خفتن موذن مسجد بجد گرفت که از مسجد بیرون آئی
و بجای جهان شو گفت مرد غریبم معذور دار طمع چیزی ندارم بگذار مرا تا بیاسایم

مؤذن بیچاره از غایت بی ادبی و چشم بستگی سفاهت عظیم کرده لبی خطا نمود فرمود
که زبانت بیاماسد فی الحال زبانش برآماسید و مولانا شمس الدین بیرون آمد و بسوی
قونیه روان شد امام مسجد در آمد و مؤذن را در حالت نزع دید چون کیفیت حالش باز پرسید
اشارت کرد امام در پی مولانا شمس الدین افتاد و در آب قلقل رسید سر نهاد و لابهای
بسیار کرد و گفت که آن مؤذن مسکین بود عظمت شما را معلوم نکرده و بعجز عذرها خواستن
گرفت فرمود که قضی الامر حکمی رانده شد اما دعا کنم تا بایمان رود و عذاب آخرت نه بیند
امام مرد روشن دل بود اخلاص آورده مرید شد تا عودت امام مؤذن وفات یافته بود
همچنان عارف نور سنجری مولانا سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه از حضرت
مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی همدم صحبت کرده بود در کنجی
نشسته بودند و قلب زمستان شدید بود مگر عزیزی از آن جماعت گلدسته التماس نمود
مولانا شمس الدین برخاست و بیرون آمد چون در آمد گلدسته لطیف در پیش آن عزیز
نهاد همگان سر نهادند فرمود که کرامت نیست این از خواست یاران خواست حضرة
برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تحفه پیدا کرده همچنان منقولست که
اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین ما در تسخیر نفوس جنی و انسی
و سر اسماء قدسی و اسرار اشیا ید بیضای موسی داشت و همانا که نفس مبارک او همدم مسیحا
و در علم کیمیا نظیر خود نداشت و در دعوت کواکب و قسم باخفات و الهیات و حکمیه
و نجوم و منطق و خلافی او را الیس کشیلیم میخواندند اما چون بمردان خدا مصاحبت نمود
همه در جریده لا ثبت فرمود از کلیات مرکبات و مجردات مجرد شد و عالم تجرید
و توحید و تفرید اختیار کرد ـــه تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم

سیصد و نود از علم فراموش شد همچنان از افاضل اصحاب آنحضرت سلطان
اولوالالباب روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین بر در مدرسه نشسته بود ازناگاه جلادی
میگذشت فرمود که این شخص ولیست یاران گفتند که جلاد دیوانست گفت آرے
جهت آنکه ولی را کشته بود او را از بندان زندان بدن و قفص قالب رهانیده ولایت
خود را بدو بخشید فردا روزش جلاد توبه کرده از خواص عباد شد و مرید گشت همچنان
روزی مولانا شمس الدین فرمود که در ما مرید بسه گونه حال راه یابد اول بمال دوم بجان
سیوم به نیاز و ابتهال همچنان منقولست که حضرت چلبی حسام الدین قدس
الله سره العزیز در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود و تذلل میکرد
و یاران بینا چون تعلق و تعظیم آنحضرت را بدو می دیدند بصدق تمام بندگیها می کردند
روزے فرمود که شیخ حسام الدین باینها نمی شود آلدین عند الله آهم چیزے بده و
بندگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن همان لحظه برخاست و بسوے خانه رفت و
هرچه در خانه داشت از عقار و نقود و عروض تا ماعون البیت و تجمل اهل حرم را بیکبارگی
برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد و همچنان در ربه باغی داشت که با بوستان
فردوس مناظره میکرد فی الحال فروخت بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدات
میکرد و زاریدو شکرها میکرد که آنچنان پادشاهے ازوے چیزے درخواست کرد
فرمود که آری حسام الدین امید بفضل یزدان و همت مردان چنان میدارم که بعد
الیوم بجائی رسی که مغبوط اولیای کمل شوی و محسود اخوان صفا گردی اگرچه مردان
بهیچ چیزے محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزه اند اما در قدم اول امتحان محبت
محبوب را جز بترک دنیا نیست و پایهٔ دوم ترک ماسوی الله است و هیچ نوع مرید

قرین طلب همراه خود راه نیافت الا به بندگی و ایثار همانا که آیت فاما من اعطی واتقی وصدق
بالحسنی توفیق رایت صدیق اکبر است و صدیقان را صدیق صدیق در خور است

بگیر زر و با قرضوا الله سهی	ز قرضه قرض دهی صد هزار کابین گیری

و هر مریدی و عاشقی که در راه شیخ خود زربازی کردن تواند سربازی هم تواند کرد هرگز همتاش
مخلصین دین و دنیا نمانده اند و گویند از آن مجموع جز درمی قبول نکرد و همه را باز بحضرت شیخ
حسام الدین بخشید و چندان عنایت الهی نهایت کرد که در شرح آید فالله عاقبة الامور
و عاقبت بجای رسید و صدری شد که اصحاب المشروح الصدر بر صدر او سر می‌نهادند
و حضرت مولانا این کنوز العرش خطابش میفرمود و شمس مجلد مثنوی که بیست و شش
هزار و ششصد بیت است شرح سر جان او بود و در صفت حال و نازل بود همچنان
منقولست که روزی مولانا شمس الدین فرمود بسطامی عجب بود شصت سال
خربزه نخورده بود گفتند چرا نمیخوری گفت ندانم که مصطفی صلی الله علیه و سلم خربزه را
چگونه برید پس کسی خربزه بریدن او را نداند از علمهاش که پنهان تر و مشکلتر است چه خبر
دارد و باز فرمود که دشنام من بکافر صد ساله رسد مومن شود و اگر بمومن رسد ولی شود
و به بهشت رود عاقبت فرمود که یکی مرا پرسید که ابلیس کیست گفتم تو از آنکه تا این ساعت
غرق ابلیسم اگر ابلیس نیستی تو هم چرا غرق ابلیس هستی و اگر از ابلیس اثر داری ترا چه
پروای ابلیس است اگر میگفتی جبرئیل کیست گفتمی تو همچنان ملک الاصحاب چلبی حسام الدین
رحمة الله علیه روایت کرد که در نوبت اول چون حضرت مولانا شمس الدین بقونیه رسید
اتفاقا بر سر راه دروازه حلقه بگوش سه درم سلطانی یافت با خود قرار کرد که وجه
نفقه نیست آنزمان صد و بیست پول و بدرمی دیک نان کرده سنبد لطیف بولی داوند

همچنان هر شبی از یک گرده نیمی را خوردی و نیم را بمسکینی دادی علی التواتر چون مدت منقضی شد و وجوه خرج باخر آمد پا پوشی پوشید و عزم شام کرد و روانه شد همچنان در اوائل شروع الشبابی اغلب در بیست روز یا پانزده روز یا ده روز افطار می کرد کم افتادی که در هفت روز یا پنج روز چیزی خوردی و چون عزیمت شام را مصمم کردی عنیت نمودی حضرت خداوندگار تاریخ سفر او را بحضرت حسام الدین املا فرمود که سافر المولی العزالداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکاة والزجاجة والمصباح شمس الحق و الدین محی نور الله فی الاولین والاخرین اطال الله عمره ولقانا بالخیر لقائه یوم الخمیس الحادی و العشرین من شهر شوال سنه ثلاث واربعین و ستمائة و گویند در سالی دنیای خرج او بود در هفت روز گرده را در آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سر بر روا هی از حال و ابسته کی بوی برده آن روز بر سر تربت نان خورش روغن فرید کرد دیگر بگرد دوکان رواهی نگشت و اغلب اوقات بر سر پا بودی و سیران کردی همچنان منقولست که در فراق او حضرت مولانا بیقرار گشته لیلاً و نهاراً آرامی و خوابی نداشت و بیتها میراند و استرا بسفر مود همچنان منقولست که روزی در اسفار خود بخدمت شیخی رسید که اورا علت شاهدبازی و تفرج صورت بود فرمود که می در چیستی گفت صور خوبان آیینه ست حق را در آیینه مشاهده میکنم چنانکه گفته اند

در تو که بدیدهٔ صفا می نگرم	نی از پی شهوت و هوا می نگرم
دیدار خوشت آیینه لطف خداست	من در تو بآن لطف خدا می نگرم

آیینه جان و دل نمی بینی و خود را نه طلبی درویش در حال سر نهاد و استغفار کرد و از یک نظر عنایت او هدایت یافته بکمال رسید و حقیقت خود را بدید و حقیقت

اورا دریافت همچنان منقولست که روزی در بغداد از در سرای گذر میکرد آواز
چنگی بگوشش رسید درآمد تا یکدم استماع کند مگر خواجه سرا که از سر او محبوب بود بغلامی
اشارت کرد که آن درویش را بزن تا برود غلام شمشیر کشیده حمله کرد دست او مفلوج شد
بغلامی دیگر فرمود او را هم دست بر هوا بماند و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانه شد
کسی در پی او نتوانست رسیدن روز دوم خواجه از دنیا بآخرت سفر کرد همچنان
منقولست که از یاران قدیم و مستان رحیق تسلیم چنان روایت کردند که روزی
مولانا شمس الدین در عراق عجم در سماع بود مگر قلندری در آن مجلس چرخی میزد و دامن
خرقهٔ او بکسی میرسید و هیچ ممتنع نمی شد یک دو بار فرمودند که درویش آنسوتر قلندر جواب
داد که میدان فراخ است همان لحظه مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روان شد در حال
قلندر بیفتاد و جان تسلیم کرد آتش در نهاد درویشان صاحبدل افتاد و غریو برآوردند
که دریغا شمس پرنده باز درویشی را سقط کرد چندانکه در پی او دویدند پریده بود همچنان
پیران حقیقت و پیران طریقت چنان روایت کردند که حضرت بهاء الدین ولد را قدس
الله سره لطیفه مریدی بود و او را قطب الدین ابراهیم گفتندی مریدی بود
صاحبدل و روشن ضمیر روزی حضرتش ازو رنجیده و او را هر دو گوش بسته بود
چنانکه هیچ نمی شنید بعد از مدتی باز عنایت فرموده آن کری ازو می زائل شد
اما اثر فیضی در دلش بماند و هیچ نمی رفت روزی مولانا شمس فرمود که بارها از تو عفو
کردم و صفا شدم چرا دلتنگی خوش باش همچنان آن حالت ازو نمی رفت از ناگاه
در میان بازار مولانا شمس الدین مقابل او شد بصدق تمام سر نهاد و کلمهٔ شهادت
برزبان راند که لا اله الا الله شمس الدین رسول الله مردم غلو کردند که او را بزنند

مگر شخصی بنگ مستی کرده او را پیش مولانا شمس چنان نعره بزد که در حال آن مرد بمرد
مردم بازاری تمام بیچاره وار سر نهادند و بنده شدند همانا که دست قطب الدین را
بگرفت و از میان بازار یکبار بیرون آورد و گفت آخر نام من محمد است محمد رسول الله با نیستی
گفتن که مردم زر را بی سکه نمی‌دانند همچنان عزیزی روایت کرد که روزی
جماعتی در باب تحریم حشیش سخن میگفتند مولانا شمس فرمود که یاران ما لشکر گرم می‌شنوند
آن خیال دیو است خیال فرشته خود اینجا چیزی نیست خاصه خیال دیو عین فرشته
خود رهی نباشد از عالم پاک بی نهایت با آنکه مردم را چنان کند هیچ فهم نکند تنگ
باشد شخصی اشکال گفت که حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبزک نیست گفت هر آیتی
را سببی می‌شد آنکه وارد میشد این سبزک را در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمی‌خوردند
و اگر نه گفتن فرمودی هر آیت بقدر حاجت فرو می‌آمد و بسبب نزول فرو می‌آید
چون صحابه نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم قرآن را بلند می‌خواندند تشویش میشد
خاطر مبارکش را آیت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
الآیة درین باب فرود آمد و همچنان چون حضرت مولانا بهاء الدین ولد را
بمولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مرید کرد فرمود که بهاء الدین من
حشیش نخورد و هرگز لواطت نکند که عند الله الکریم این هر دو کار عظیم نامحمود است و نیز
همچنان منقولست که در عهد مولانا قدس الله سره العزیز مگر در مجمع
مشایخ صوفی گفته باشد که در تعیانه زمین سبب بهاء الدین ولد بلخی مشایخ تبریزی
بجهت شد خاک خراسان مشابهت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود که او
دعوی صوفی و صفا کند او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد اگر

استنبولی راآن باشد وجب باشد بریکی که متابعتش او کند حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيْمَانِ
گفت آخر مراد او علیه السلام چگونه مکہ باشد که مکہ ازین عالم ہست و ایمان ازین عالم نیست
پس آنچه از ایمان باشد باید که ہم ازین عالم نباشد و ازان عالم باشد اَلْاِسْلَامُ بَدَأَ غَرِيْبًا
چون غریب ہست و از عالم دیگر ہست چگونه مکہ را خواہد وَالسَّلَامُ ہمچنان خاصه صحاب
مولانا شمس الدین ولد مدرس خطاب ثناه روایت چنان کرد که از درویشان واصل
جماعتے از حضرت مولانا پرسیدند که حضرت فقیه خواجه چگونه مرد بود فرمود که کامل
تبریزی که ابدال شہر قونیه ہست چند درجه از فقیه احمد برتر ہست فرمود که اوقات
کامل تبریزی بسر وقت سلاطین و امرا درمی آمد و آلات مجلس را می شکست بیرون میرفت
کسے را زہره و یارا نبودی که چیزے بگفتی اکابر پیشاول یعنی مولانا مولانا شمس الدین تبریزی
سیف الله میگفتند ازانکه از ہر که برنجیدی و یا کشتے و یا مجروح روح کردی و صد ہزار
کامل تبریزی در دریائے او قطرهٔ بودے ہمچنان پیوسته حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی فرمود که یار راستین آنست که ہمچو خدا محرم باشد در تحمل مقامات و مکروہات و
زشتیہاے یار و از ہیچ خطاہی و خللے نه رنجد و اعراض و اعتراض را بخود راه نه دہد چنانکه
حضرت حق تعالی که از جمیع ذنوب و عیوب و نقایص بندگان خود نمی گیرد و بغایت تمام
و شفقت شاہانه زرفشان می دہد یاری و محبت بعلت این ہست چنانکه فرموده
بو فضل و رحمت حقی که ہر که در تو گریخت   قبول میکنمش یا کرے و یا خامے
ہمچنان مگر روزے فوج زنان از دور گذر میکردند و کامل تبریزی ایستاده بود
فرمود که درمیان این جماعت نورے می درخشد و آن پارهٔ نور ما تا که از کدام انوار
حضرت مولانا بود چون تفحص کردند دیدند که بانگه خاتون بود و این قصه بحضرت مولانا

قدس سره رسید فرمود کامل تبریزی را رضی الله عنه را آنجا نیاوردند و جهانی پنهانش کرده عنایت
عظیم فرمود **همچنان** حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که روزی حضرت والدم
در مدح مولانا شمس الدین تبریزی مبالغهٔ عظیم می فرمود و از حد بیرون مقامات و کرامات
و قدرتهای او را بیان کرد من از غایت شادی بیامدم و از بیرون در حجرهٔ او سر نهادم
و ایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاغست گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را
بسیار کرد گفت والله والله من از دریای عظمت پدرت یک قطره نیستم اما
هزار چندانم که فرمود باز بحضرت مولانا آمدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین
گفت مولانا فرمود خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندان است که فرمود
همچنان در میانهٔ اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک تول
مولانا اَعْظَمَ اللّٰهُ ذِکْرَهُ پیش من هزار دینار سره باشد و از آن متعلقان و هر که ره
یابد بمن تبع او باشد زیرا دری که بسته بود باز از و شد والله که من در شناخت
مولانا قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلیف نیست و تاویل که من از شناخت مولانا
قاصرم و مرا هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می شود که دی نبوده است مولانا
را بهتر ک ازین دریابید تا بعد از آن خیره نباشید ذٰلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ همین صورت
خوب و سخن خوب که میگوید بدین غره و راضی می شوید که ورای این چیزی هست آن را
طلبید از و فرمود که سخنی هست یکی نفاق و یکی راستی اما آنکه نفاق است بیان اولیا همه
و دردان ایشان در آرزوی آن باشند که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه
راست است بی نفاق است که روان انبیا در آرزوی آنست که کاشکی در زمان او بودی
و سخن او بشنودمی اکنون ضایع مکنید که اخلاص و هر کرا بیشتر بود بعالم حق بیشتر پیوست

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین ست که مولانا ولی خدای تعالی ست اکنون
دوست خدا و ولی خدا باشد این مقررست همیشه روی آفتاب بمولاناست زیرا که
روی با آفتاب ست بشب آفتاب با دیگران رویش با آسمان هاست هیچ کتابی سعید
از پیشانی دوست نیست الا مرکسی دوست کامل نیست بعضی عشر دوست اند و بعضی
نصف عشیر دوست اند و بعضی عشر عشیر دوست اند و اگر سی بر و متکلف شدی پس هر دو سی
چون سی پاره ایست جامع این سی پاره حق ست تعالی همچنان از حضرت سلطان
ولد منقول است که روزی صوفیان اخبار والدهم از خداوندگار سوال کردند که ابا یزید رحمة الله
علیه گفته است که رَأَیْتُ اللّٰهَ عَلٰی صُوْرَةِ الْاَمْرَدِ این چون باشد فرمود که ایمعنی دو حکم دار
یا در صورت امرد خدای تعالی را میدید یا خود خدای تعالی پیش او بصورت امرد مصور شد
نسبت مثل بایزید بعد ازان فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی را زنی بود کیمیا نام
روزی از وی خشم گرفت و بطرف باغهای مرام رفت حضرت مولانا بزنان اهل مدرسه
اشارت کرد که بروید و کیمیا خاتون را بیارید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق
عظیم ست چون زنان کار راست میکردند که بطلب آورند ناگاه مولانا نزد مولانا شمس الدین
درآمد و او در خرگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کیمیا خاتون در سخن ست
و دست بازی می کنند و کیمیا خاتون همان جامها که پوشیده بود نشسته ست مولانا
در تعجب ماند و زنان یاران هنوز نرفته بودند مولانا بیرون آمد و در مدرسه طوافی میکند
تا ایشان در ذوقی و ملاعبه خود مشغول باشند بعد ازان مولانا شمس الدین آواز
داد که اندرون درآ چون درآمد هیچکس را ندید مولانا ازان سر باز پرسید که کیمیا
خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا میدارد که بهر صورتی که میخواهم بر من می آید

ایندم بصورت کیمیا آمده بود و مصوّر شده بس احوال بایزید بسطامی علیه الرحمة چنین بوده باشد که حق تعالی بصورت امردے برو مصوّر می شد ے

چون بصورت اندر آئی تو چه خوب جانفزائی	توچو دور کردی صورت همه عشقی و بلائی

همچنان یاران کبیر و پیران خبیر چنان روایت کردند که یک شبے حضرت مولانا با خدمت مولانا شمس الدین بر بام مدرسه در کوشکے خلوت صحبتی کرده و آن شب ماهتاب عظیم بود خلایق بر بام ها خفته ایشان را حالتی و حیرتی روی نمود ها ناکه مولانا شمس الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بیچارگان همگان مرده اند و از خداوند تعالی غافل و بیخبر گشته میخواهم که همه را از عنایت بی نهایت خود زنده کنی تا از رحمت این شب قدر بی نصیب نمانند مولانا روی مبارک بسوی قبله دعا فرمود که ای سلطان آسمان و زمین بحرمت سر پاک مولانا شمس الدین همه را بیداری بخش فی الحال ابر عظیم از عالم غیب پیدا شد و رعد و برق جهیدن گرفت و چنان باریدگی شد که بر بامها یاری نماند و هر یکے از پوششی گرفته میگریختند و مولانا شمس الدین تبسمها کرده خوش می شد چون روز شد مثال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا شمس الدین این قصه را حکایت کرد بعد از ان فرمود که پیش از ین کافه انبیا و اولیا سعیها می کردند تا از دیدهای خلایق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان مطلع نشود درین حال خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوشش و جد بلیغ نمود که از دیدهای پادشاهان نهانی هم نهان ماند چنانکه فرمود اِنَّ لِلّٰهِ اَوْلِیَاءَ اَخْفِیَاءَ

تا کیست شناسد که او ت کس کردست	و گر کیست نداند که ناپدید ستے

همچنان از کمل یاران منقولست که روزی فقهای حساد از سر انکار و عناد

از حضرت مولانا سوال کردند که شراب حلال است یا حرام و غرض ایشان عرض پاک مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود که تا که خورد چه اگر مشکی شراب را در دریا اندازند یا ریزند متغیر نشود و او را مکدر نگرداند و از آن آب خوردن و وضو ساختن جایز باشد اما حوض کوچک را قطرهٔ شراب بیگمان نجس کند همچنان هرچه در نمکدان افتد حکم نمک گیرد و جواب صریح آنست که اگر مولانا شمس الدین می نوشد او را همه چیزها مباح است که حکم دریا دارد و اگر چون تو غر خواهر نوش کند جو نیست هم حرامست

این نباشد ور بود ای مرغ خاک
بحر قلزم را ز مرداری چه باک

نیست دون القلتین و حوض خورد
که تواند قطره ایش از ره ببرد

آتش ابراهیم را نبود زیان
هر که نمرودیست گو می ترس از آن

گر ولی زهری خورد نوشی شود
ور خورد طالب سیه هوشی شود

همچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت زنان نیک و عفت ایشان میکرد فرمود که با اینهمه حال اگر زنی را بر بالای عرش جا دهند و او را ناگاه نظری بدنیا افتد و در روی زمین قضیبی را برخاسته ببیند دیوانه وار خود را پرتاب کند تا بر سر قضیب افتد از آنکه در مذهب ایشان بالاتر از آن چیزی نیست بعد از آن فرمود که شیخ علی حریری که در دمشق می بود مردی بود صاحب قدم و روشندل هر کرا در سماع نظر کردی در حال ارادت آوردی و خرقهٔ که شیخ می پوشید همچنان شاخ شاخ بود و در وقت سماع همه اعضاش پیدا بود مگر پسر خلیفه را هوس سماع او شد از بس که صفت حال او می شنید چون اندر مقام در آمد تا اهل سماع را تفرج کند شیخ را بر وی نظر افتاد و فی الحال مرید شد و جامه پوشید

خبر ارادت او بمصر بخلیفه رسید بغایت برنجید و آهنگ قتل او کرد چون خلیفه روی شیخ را
بدید با خلاص تمام بدو روی آورد و خاتون خلیفه را هم ارادت آن شد که او را ببیند
شیخ را بخانه دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سر نهاد میخواست که دستبوس
شیخ کند شیخ ذکر خود را برتاب کرده بدستش داد که مراد تو آن نیست و سماع شروع کرد
خلیفه را از آن حال اعتقادش یکی در هزار شد **همچنان منقول است**
که منکوحه مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زنی بود جمیله و عفیفه مگر روزی بی اجازت او
زنان او را مصحوب جده سلطان ولد بهم تفرج بباغش بردند از ناگاه حضرت مولانا
شمس الدین بخانه آمدند و او را طلب داشت گفتند جده سلطان ولد با خواتین او را بتفرج
بردند عظیم نالید و بغایت رنجش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل درد کردن گرفته
همچون چوب خشک بیحرکت شد فریاد کنان بعد از سه روز نقل کرد همچنان چون هم
او بگذشت باز بسوی دمشق روانه شد در ماه شعبان سنه اربعه و اربعین و ستمائه
همچنان امنا اسرار خصهم الله بفیض الاتنا چنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا فرمود که روزی مرا عروج عوالم ملکوت و سلوک مسالک جبروت دست داده
بود چون بآسمان چهارم رسید کره آن فلک را تیره رو دیدم و از ساکنان بیت المعمور
و معموره آن عالم نور از غیبت آفتاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم که آفتاب
بزیارت سلطان الفقرا شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالعه
آیات سماوات چون بچرخ چهارم باز رسیدم نیر اعظم را بمرکز خود بفیض انوار و اشعه
ضیا مشغول دیدم ع چون حدیث روی شمس الدین رسید * شمس چارم
ز آسمان سر درکشید * **همچنان** روزی جنازه جوانی را با تنق ابریشمین

آرایش تمام کرده میبردند واهل حرم او ومردم نوحها میکردند وخرعی مینمودند ازناه حضرت مولانا شمس الدین مقابل افتاد فرمود که این نامراد بحسرت را کجا می برند که سالها درین فکر وحسرت خون جگر می خورم وآن دست نمی دهد

مرگ اگر مرد است آید پیش من	تا کشم من در کنارش تنگ تنگ
من از و جانی برم بی رنگ و بو	او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

و همچنان اگر مردهٔ می میرد به بیان وعیان حال خود را ز بان بودی باظهار اسرار مرگ اجازت رسیدی چها گفتی وچها نمودی همچنان منقولست که روزی مولانا قدس الله سره العزیز فرمود که چون خداوندم بجان و دل پیوندم مولانا شمس الدین از کیسه بخیدی دعا کردی وگفتی که خدات عمر دراز دهاد ومال بسیار دهاد همچنان روزی حضرت ولد روایت کرد که وقتها مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان خود خربزه میخواست البته خربزها ی شیرین می آوردند می خورد و پوست هارا برسر ایشان می زد که ای مردگان چه آورده اید و دران حالت ایشان را کشفها می شد واز عالم غیب غریب چیزها می دیدند وخرق عجب می کردند همچنان حضرت ولد حکایت فرمود که روزی حضرت پدرم در عظمت شان مولانا شمس الدین از حد بیرون مدحها فرموده و در بیان بزرگی و درجات وانواع کرامات و قربت او واطلاع بر ضمائر مریدان و چیزهای دیگر که دربیان ناید چندانی گفت که تمام یاران حیران شدند واین بیت را گفت

شمس تبریزی که کامش بر سر ارواح بود ◦ با منهٔ تو سر بنه بر جایگاه کام او

ومن از غایت شادی که شیخ را علی الملاء الکرام مدح و اکرام کرد و ان بحجرهٔ مولانا شمس الدین رفتم و سر نهادم و سر مبارکش را

بوسید بر دیدهٔ خود مالیدم و عشق بازیها میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکات
من تعجب نموده فرمود که بهاء الدین بجد لطفها میفرمائی و دلداریها میکنی چه هیچ ازین
قبیل حرکات با اهل سبیل نکرده بودی چه نسبت گفت حضرت پدرم چندانی عظمت شمارا
بیان کرده که همگان دیوانه شدیم و اگر هزار سال تمام عمر باشد و بر فرق سر در بندگی
شما خدمت کنم و همه در محل قبول افتد هنوز منت بر جان این بندهٔ مخلص خواهد بودن گفتم

چیروز جهان غلام و پیروزهٔ تو	زنبیل زنان گدای دریوزهٔ تو
صد سال فلک خدمت خاک تو کند	نگذارده باشد حق یک روزهٔ تو

فرمود که بهاء الدین آنچه حضرت مولانا در حق ما فرموده حق است نتوانم گفتن که نیست اما والله
ثم والله صد هزاران همچو شمس الدین تبریزی از آفتاب عظمت مولانا ذره پیش نیست

در پرتو آفتاب عالمگیرست	آن ذره که در شمار ناید مائیم

بعد از آن دید چندین مکاشفات و سیر ملکوت و قربت انوار و صحبت ابرار و مشاهدهٔ
عالم غیب که ملک مطلق نیست تا غایت نزد پای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت
او که رسد همچنان اکابر اصحاب کبار رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت مولانا
عظم الله ذکره روایت کردند که روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند
که توحید چیست فرمود که سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست که همه چیزها
آن خداست و از خداست و بخداست بازگشت بخداست و اما آنچه آن خداست لِلّٰهِ
مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ و اما آنچه از خداست وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ فَكُلٌّ
مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ و اما آنچه بخداست اَنْ تَقُوْمَ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ بِاَمْرِهٖ و اما آنچه بازگشت
بخداست وَاِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ وَاِلَيْهِ يُرْجَعُ الْاَمْرُ كُلُّهٗ وَاِلَيْهِ الْمَصِيْرُ

هرکه خود را شناخت بحدثی خدای خود را شناخت بقدیمی - هرکه تن خود را شناخت
بجفا خدای خود را شناخت بوفا هرکه تن خود را شناخت بخطا خدای خود را شناخت بعطا

همچنان شیخ محمود صاحب قران ولد نجار رحمة الله از یاران قدیم روایت کرد که روزے
اکابر اصحاب بحضرت مولانا شمس الدین گفته باشند که حضرت مولانا را در حق شما عنایت
عظیم ست و محبت بحد تا حدی که چندین غزلیات را بنام مبارک شما مطرز و معزز گردانید
و آن معانی بذکر شما راز و طراز می بخشد و گفت والله والله بدست قدرت چنان بادشاهی
افتاده ام که اگر خواهد بعرشم میرساند و اگر نخواهد بفرشم فرو میبرد چنانکه فرموده

دلم همچون قلم آمد در انگشتان دلداری	که امشب می نویسد زی نویسد باز فرداری
قلم را هم تراشد او رقاع و نسخ غیران	قلم گوید که تسلیمم تو دانی من کیم بارے

همچنان حضرت مولانا را بحضرت او چندانی محبت و تعلق جانی بود که بعد از غیبت
ایشان هرکه بدروغ خبرے دادی و گفتی که مولانا شمس الدین را در فلان جا دیدم در حال
دستار و فرجی مبارک خود را بمبشر ایثار کردی و شکرانها دادی و بسی شکرها کردی و
شگفتی روزے مگر شخصے خبر داد که مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چندانی بشاشت
نمود که توان گفت و هرچه از دستار و فرجین و کفش و موزه پوشیده بود بوی بخشید
عزیزے از یاران گفته باشد که او دروغ خبر داد هرگز ندیده است حضرت مولانا فرمود
که برای خبر دروغ از دستار و فرجی دادم چه اگر خبر راست بودی بجاے جامه جان
میدادم و خود را فدای او میکردم **حکایت** همچنان متقدمان اصحاب و معتقدان
احباب طُوبیٰ لَهُمْ وَحُسْنَ مَآب چنان روایت کردند که روزی در خانقاه نصر الدین
وزیر رحمة الله علیه اجلاس عظیم بود و بزرگے را شیخی تنزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

وحکما و امرا و اعیان بجمهم حاضر بودند و هر یکی در انواع علوم و فنون حکم کلمات میگفتند
و بحث های شگرف میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کنجی لبان گنج مراقب
گشته بود از ناگاه برخاست و از سر غیرت بانگی برایشان زد که تا کی ازین حدثنا
سے نازید و بر زین بے اسپ سوار گشتند در میدان مردان می تازید خود یکی در میان
شما از حدثنی قلبی عن ربی چیزے نگوید و تا کے بعصاے دیگران بسیا ورید ع

پاے چوبین سخت بے تمکین بود		پاے استدلالیان چوبین بود

واین سخنان میگویند از حدیث و تفسیر و حکمت وغیره سخنان مردان زمان ست
هر یکی در عهد خود بمسند مردی نشسته بودند و از درد حالات خود معانی میگفتند
و چون مردان این عهد شمائید اسرار و سخنان شما کو همشان خوی کرده از شرمساری
سر در پیش انداختند بعد ازان فرمود که از دور آدم هر فرزندی که از عالم قدم و
عدم قدم بحظهٔ وجود نهاد از انبیا و اولیا هر یکی را علیحده منصبی و کاری بود بعضی
کاتب وحی بودند بعضی محل وحی اکنون جهدی کن که هر دو باشی هم محل وحی حق و هم
کاتب وحی خود باشی که اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ و سبب نزول این آیت حضرت مولانا را
معلوم است که امیر المومنین علی رضی الله عنه سه شب عاشورا را با مصطفی صلی الله علیه وسلم
موافقت کرده بود دران شبها رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نمی خورد امیر
المومنین علی رضی الله عنه هم چیزے نمی خورد مصطفی صلی الله علیه وسلم درو نظر کرده
اثر ضعف دید فرمود که لَسْتُ کَاَحَدِکُمْ آیت آمد که قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ فرق
اینقدر است که یُوْحٰی اِلَیَّ ع تو به بین حیوان بجالے از ملک ٭ تا روی هم برزمین
و هم فلک ٭ تا بظاهر مثلکم باشد بشر ٭ با دل یوحی الیه دیده ور ٭

نبی برحق را وحی جبرئیل و هم وحی القلب بود و ولی را نیز همین بود که لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل الحق ینطق علی لسان عمر و شما را همین روی نموده است و یدان که روی نموده ست عالمیان را روی بسوی و کرده اند و این رباعی را گفته

ای کرسنهٔ وصل تو شیران جهان	ترسان ز فراق تو دلیران جهان
با چشم تو آهوان چه وارند بدشت	ای چشم تو پای بند شیران جهان

همانا که حضرت مولانا خود را برداشت و در حوض خانقاه انداخت و آن روز سماع عظیم شد و چندانی علما و اکابر مرید و بنده شدند که در تقریر و تحریر نگنجد همچنان در مجمع مولانا شمس الدین معرفت میفرمود که اینهمه تحصیل کردن و علوم خواندن آدمی و زحمات کشیدن برای آنست که تا نفس چرون او همچون هارون و موسی منقاد و ذلول شود و تذلل و مسکنت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاو برای آن کنند که تا رام شود و بآرام تمام زمین را سیاه کند تا آن زمین دانه دانه پذیرد و بعضی خار خشک انواع حبوب و ریاحین عنا دهد و از آن کلها کلها بروید چون آن علم ترا طبیع منقاد نتواند کردن پس آن علم عنا و زحمت باشد آدمی را علم کز تو ترا نستاند جهل از آن به بود صد بار همچنان حضرت ولد قدس الله سره العزیز روایت کرده که بهر و قتی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت انسلاخ شده بود و تا چند ساعت متمادی در آن استغراق مانده بود بعد از آنکه از عالم وله باز آمد بطریق نیاز از آن حال استفسار کردم فرمود که بهاؤ الدین شخصی را دیدم در بغداد که سالهای بسیار بریاضت و مجاهده مشغول گشته بود و با تن لاغر و گردن باریک و چهرهٔ زرد و زاری هامیکرد و صاحب درد عظیمش دیدم تا حدیکه بر روی آب شط

سجاده می انداخت و نماز میکرد و با اینهمه قربت و قدرت از حق التماس بهتر ازین
میکرد که آنها پادشاها حالتم و حیرتم بخش که ازینها مرا هیچ سودی نیست همین لحظه
بگوش او گفتم که حضرت مولانا شمس الدین با در دمشق است گرد هنگامها می گردد و تفرج
خلایق میکند اکنون آن جایگاه رو تا آن پادشاه عشق ترا بدین حال ببیند و
برین زاری و نزاری تو بخشد و تا مطلوبت میسر شود و از درد و تنت حالتی که جویان
آنی سر زند همانندم آن درویش و لریش نصیحت مرا قبول کرده بی توقف روانه
شد چون بدمشق رسید بحضرت مولانا شمس الدین در رسید حضرت مولانا از میان
هزار هزار آن فقیر او را روشن شد و بنظر مبارکش خوش آمد در حال او تبسمی بکرد
همان ساعت در باطن او نورے و سروری از عالم غیب سر زد و شوری عظیم پیدا آمد
در چرخ درآمد و بمنازل چرخ برین برآمد بکمالی رسید که از غایت همت و نهایت
همت عارفان کامل است وَاللهُ یَرْزُقُ مَنْ یَّشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ ۵

یک نظر هیچ بیش نیست آن فقیر ای پسر		بربرد آن نظر سوی اثیر اے پسر

همچنان خلفای عظام عظمهم الله قدس الله سرهم از حضرت مولانا روایت کرده اند
کہ روزے بیاران حکایت میکرد که در اوائل حالات اوقات کلمات مولانای بزرگ
را قدس الله سره العزیز مطالعه میکردم و لایزال با سینه که در آستینم بود و حضرت
مولانا شمس الدین مرا از مطالعه آن منع میکرد همانا که جهت رعایت خاطر مبارک او
قدسی ترک مطالعه کرده بودم شبی در خواب دیدم که در مدرسهٔ قراطائی با جماعت
نشسته بودم و بمطالعه آن کتاب مشغول گشته چون بعالم صورت باز آمدم می بینم که
مولانا شمس الدین تبریزی از در درآمد فرمود که چرا باز مطالعه آن شروع کردی گفتم حاشا

زمانی است که بمطالعهٔ آن مشغول گشته‌ام فرموده وش در مدرسه قراطائی با جماعتی
نشسته بودی و مطالعهٔ آن کتب میکردی چه اغلب خوابها فکریست و ذکریست چه اگر
در فکرت نبود هم در خوابت ننمودی بعد از انکه حضرت شمس الدین چندانکه در قید
حیات بود بدان معانی نپرداختم همچنان اعزه روایت کردند که روزی حضرت
مولانا شمس الدین در بندگی خداوندگار نشسته بود و اکابر شهر حاضر بودند و فرمود
که مرا چنان مریدی می باید که تمام مشایخ و عارفان واصل از کمال او قاصر مانند
و او را اصلا قابلیت کمال نباشد و همگنان از ان عاجز مانند من او را بکمال برسانم
و کامل مکمل گردانم و خدا را بی ریب و تخمین بوی بنمایم و قدرتی چنانکه
أُبْرِئُ ٱلْأَكْمَهَ وَٱلْأَبْرَصَ وَأُحْيِ ٱلْمَوْتَىٰ و در قدرت كُنْ فَيَكُونُ
کسی سخن قابلیت نگوید ○ قابلی کو شرط فضل حق بدی
هیچ معدومی هستی نامدی ❊ تمام یاران سر نهادند
و آن قدرت عظیم را آفرینها کردند ○ خداوندی
شمس الدین تبریز ❊ ورای هفت چرخ
نیلگون است ❊ هر آن مشکل که شیران
حل نکردند ❊ بروی جمله بازی و
فسون است ❊ بزیر ران او
تقدیر رام است ❊
اگرچه نیک سرکش
و تند است
❊

اعتذار بابت اقتصار

برناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل این کتاب مستطاب مشتمل است
بر نفائس احوال ولطائف اقوال ده کس از بزرگان خانواده حضرت
مولینا جلال الدین رومی صاحب مثنوی شریف قدس سره اللطیف که
هر یک از ایشان نیریست بر آسمان عرفان و نوریست از انوار
رحمان رضی الله عنهم ورضوا عنه ومجلد آن عشره کامله
ترجمه چهار کس که بمثابه عناصر اربعه این ترکیب اند تا اینجا اختتام پذیرفت
و بالفعل در طبع این مجموعه دلنواز باقتضای ضیق فرصت الیه
بر همین مقدار اقتصار نموده شد و اگر نیت این بنده
عاجز پر نیاز بمشیت خداوند قادر بنده نواز
موافق واقع شده است بعد چندی این عروس
معانی بقیه مبانی بتمامها وکمالها بحلیه
طبع متحلی شده مجلی خواهد شد
وبالله التوفیق
والمعتذر المسکین محمد
قمر الدین خادم
مدرسه چشتیه
اجمیر شریف

اعتذار بابت اقتصار

بر ناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل این کتاب
مستطاب مشتمل است بر نفائس احوال و لطائف اقوال ده کس از
بزرگان خانواده حضرت مولنا جلال الدین رومی صاحب مثنوی شریف
قدس سره اللطیف که هر یک از ایشان نیّریست بر آسمان عرفان و
نوریست از انوار رحمان رضی الله عنهم و رضوا عنه و منجمله آن عشره کاملة همین
چهار کس که بمثابه عناصر اربعه این کتاب اند تا اینجا اختتام پذیرفت و
بالفعل در طبع این مجموعه دلنواز باقتضای تضییق ذات الید بر همین مقدار
اقتصار نموده شد و اگر نیت این بنده عاجز پر نیاز بمشیت خداوند
قادر بنده نواز موافق واقع شده است بعد چندی این عروس معانی
بتصحیح مبانی بتمامها و کمالها بحلیه طبع متحلی شده منجلی خواهد شد
و بالله التوفیق والمعتذر المسکین محمد قمر الدین خادم
مدرسه چشتیه اجمیر شریف